

# ارشاد العوام

جلد دوم

از طرف مدرسه مبارکه ابراهیمیة کرمان تقدیم  
کتابخانه عمومی دانشگاه کرمان  
چنانچه راجع بمطالب این کتاب مشکلاتی باشد  
باید به عیبه که ابراهیمیة کرمان مکاتبه فرمائید  
محل فروش

تهران - کتابخانه مسجد شیخ خیابان سیروس

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ  
چه سادات اخوی قم - مطبوعاتی حکمت  
کرمان - چاپخانه معاد

## فهرست جلد دوم ارشاد العوام و این جلد در بیان حقیقت معاد است که در ضمن چند فصل بیان شده است

صفحه	عنوان
۲	مقدمه - در بیان اموری که تقدیم آنها لازم است
۷	فصل - در اینکه این عالم راصانعی است حکیم و بجهت فایده خلقت فرموده و این دنیا فایده خلقت نیست
۱۲	« در اینکه بعد از اقرار بخدا و اخبار انبیا اقرار بآخرت محل شبهه نیست
۱۵	« در اینکه لفظ و معنی مانند روح است و جسد و مناسبت میان آنها لازم است و معانی محکمه الفاظ محکمه لازم دارد و معانی متشابهه الفاظ متشابهه
۱۹	« در اینکه هرچه نزدیکتر بمشیت خداست لطیف تر است و این عالم در نهایت دوری است و کثیف تر است و بیان عالم ذر و گرفتن عهد توحید و نبوت و امامت و رکن رابع
۲۹	« در اینکه عوالم همه موجودند بدلیل وجود این عالم و انسان نمونه عالم است
	« در اینکه هر چیزی از خزانه مخصوص خود آمده و بطلان قول

صوفیه که همه چیز را از يك حقیقت دانسته‌اند و بیان سلسله طولیه

و اینکه پیغمبر بنفس نفیس خود همه خلق را دعوت فرمود ۳۱

فصل - در اینکه خلق از يك ماده نیستند و در ماده و صورت هر دو اختلاف

دارند و بطلان وحدت وجود ۳۸

« در بیان سلسله طولیه و اینکه عود هر چیزی باصل خود آن است ۵۷

« در اینکه عرضها دخلی ببدن اصلی انسان ندارد و بیان جسم

اصلی انسان ۶۱

« در اینکه ثواب و عقاب بر جسم اصلی است و بدن مؤمن بر شکل

انسان است و بدن غیر مؤمن بر هیئت غیر انسان ۶۷

« در اینکه بدن اصلی و بدن عرضی هر يك اقتضائی دارند و تقویت

هر يك تضعیف دیگری است ۷۳

« در اینکه جسم اصلی هر صورتی که گرفت در لوح محفوظ

ثبت میشود و بیان کیفیت ثبت ۷۶

« در اینکه اعمال هم خلق خدایند و همیشه میمانند اعمال نیک

بصورت بهشت و اعمال بد بصورت جهنم ۸۰

« در بیان کیفیت صعود انسان و بیان اینکه هر چه در وجود مقدم

است در ظهور مؤخر است ۸۷

« در اینکه ترقی دو جور است یکی بعنایت عامه یکی بعنایت

خاصه ۹۶

« در معنی حدیث جامع الاخبار در کیفیت خلق این عالم ۹۶

« در تطبیق انسان با این عالم و بیان ترقی آن ۱۰۹

صفحه	عنوان
	فصل - در اینکه اعراض این بدن محل آنها این عالم است و بدن اصلی
۱۱۹	بآخرت میرود
	« در بیان حقیقت مردن و ملک الموت و مردن مؤمن و کافر و بیان
۱۲۱	بهشت و جهنم و ملائکه
۱۵۰	« در احوال قبر تا قیامت و ملک نقاله و احوال ماحضین و مستضعفین
۱۷۴	« در بیان برزخ و عصیان آدم و عصمت انبیاء و جنت و نار برزخ
	« در بیان نفخ صور و اسرافیل و سنگ بیت المقدس و کعبه
۱۹۴	و کربلا و تبدیل آسمان و زمین
	« در مجمل احوال محشر و تبدیل آسمان و زمین و زمین قیامت
۲۱۶	و تفسیر آن یوماً عند ربك كآلئ سنة مما تعدون
	« در احادیث محشر و معنی پائین آمدن خدا و احترام مسجد کوفه
۲۲۱	در قیامت و قبله شدن آن و کربلا
	« در اینکه حشر برای هر چیزی است و همه مختارند و جزا بعد از
	عمل است و ثواب هر کس بقدر شعور او است و عود هر چیزی
	بمبداء او است و معنی حدیث قدسی ای پسر آدم من خدائی
۲۳۴	هستم بآنچه بگویم بشو میشود
	« در منبر و سیله و مقام محمود و کلیدهای جنت و نار که بحضرت
۲۴۹	امیر علیه السلام داده میشود
۲۶۳	« در پریدن نامه اعمال و بسختن آمدن اعضا و شهادت شهود
	« در میزان و سنجیدن اعمال و اینکه يك ذره طاعت سنگین تراست
۲۸۳	از عالم عالم گناه

صفحه	عنوان
	فصل - در صراط و گردنه های آن و اینکه اعلایش معرفت است
۲۹۸	و پائینش شریعت
۳۱۹	« در بیان حوض کوثر و بیان شفاعت است
	« در حقیقت حساب است و سرمایه که خداوند باشخاص داده
۳۳۲	و معنی ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم
	« در بیان شفاعت و شفاعت علما و بطلان تناسخ و فایده عمل
۳۵۳	بنیابت از مرده
	« در صفت جنت و نار و اینکه خلق دو جهت دارند و بیان مثلث نور
	و ظلمت و اختلاط طینتها و تقسیم اعمال بدنیوی و برزخی و
	اخروی و اینکه جزا عین عمل است و اینکه بهشت در آسمان
	است و جهنم در زمین و کیفیت تبدیل اعمال مؤمنین و کفار
۳۷۴	و بیان اعراف



# ارشاد العوام

از تصنیفات

عالم ربّانی و حکیم صدّانی مرحوم آقای

حاج محمد کریمخان کرمانی

علی‌آقا

جلد دوم

چاپ پنجم

چاپخانه سعادت - کرمان

# بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

سپاس بی چند و چون خدائی را سزاست که از دانش و بینش بندگان بیرون است و درود بی آغاز و انجام پیغمبری را رواست که از ستایش آفرینش فزون است و ستایش بی مردودمان او را شایان است که مرآفرینش را رهنمونند و نزدیکان او که از بلندی پاک از چند و چون و دور شوند از بخشایش بی انجام خدا کسانی که ایشان را دشمنند و پیروان ایشان را راهزن .

**و بعد** - چنین گوید بنده ائیم کریم بن ابرهیم که چون بانجام رسید جلد اول از کتاب مبارک ارشاد العوام بتوفیق و یاری خداوند عالم ابتدا میکنم بنوشتن جلد دوم آن و از خداوند مدد میخواهم بواسطه پیغامبر پاک و دودمان و نزدیکان او صلوات الله علیهم اجمعین در تمام کردن این جلد بطوری که رضای ایشان در آن باشد و باعث نجات و ذخیره آخرت من باشد پس چون در قسمت ثانی کتاب که کلام در نبوت بود چهار مطلب قرار داده بودم و میخواستم مطلب چهارم را در معاد بنویسم زیرا که از جمله چیزهائی که حضرات پیغمبران بآن دعوت کردند و کتابهای آسمانی بآن نازل شد معرفت معاد است و معرفت آن سبب آن میشود که انسان

یقین حقیقی حاصل کند بیودن آخرتی از پس این دنیا و بیودن ثوابی و عقابی و بخششی و گرفت و گیری و باین واسطه امید او زیاده و خوف او افزون میشود و بواسطه افزونی امید و بیم کارهای نیکورا که خدا و رسول دوست داشته‌اند و فرمایش کرده‌اند بجا می‌آورد و کارهای بد را که ایشان زشت داشته‌اند و بد شمرده‌اند و مردم را از آن باز خوانده‌اند ترك میکند و باین واسطه امر معاش و معاد او درست میشود و چون تن خود را بخوبیها آراست و از بدیها پیراست البته صالح و شایسته میشود که روح شایسته در آن جلوه کند و روح او هم شایسته شود نمی‌بینی که چون نطفه در شکم مادر بصورت سگک صورت می‌گیرد روح سگک در آن جلوه میکند و چون بصورت انسان صورت می‌گیرد روح انسان در آن جلوه‌گر میشود و همچنین بهر صورت که صورت‌گرفت روحی مانند آن بآن تعلق می‌گیرد و از این است که فرموده‌اند که شقی کسی است که در شکم مادر شقی میشود و سعید کسی است که در شکم مادر سعید میشود زیرا که در شکم مادر صورت می‌گیرد و بهر طور که صورت‌گرفت روح او هم مطابق همان صورت بآن تعلق می‌گیرد و خیال فاسد مکن که اگر در شکم مادر شقی میشود پس چه کند در دار دنیا زیرا که اگر اعتقاد تو آن است که خدا جاهل است بآنچه بعد خواهد آمد که کافری نعوذ بالله و اگر اعتقاد تو آن است که خدا میداند که بعد چه خواهد شد پس می‌گویم که چون میداند که زید مثلاً در دنیا چه خواهد کرد و خوب خواهد بود یا بد بطوری که میدانست نقش او را در شکم مادر بست و تهمت بعلم خدا مزین و خدا را صاحب غرض‌مدان و ظالم مخوان‌باری این دار دنیا هم به نسبت بدار آخرت مانند شکم مادر است که از شکم مادر دنیا بدار آخرت تولد خواهی کرد



چنانکه اینجا از شکم مادر باین دار آمدی و چنانکه هر نقشی در شکم مادر گرفتی در این دنیا بهمان شکل زیست میکنی همچنین هر شکل که در این دار دنیاگرفتی از صورت کارهای بد و کارهای خوب در خانه آخرت بهمان صورت تولد میکنی و زیست مینمائی و دیگر تغییر پذیر نیست پس انسان تا سعی دارد باید بکوشد که در شکم مادر دنیا صورت خوبی گیرد تا بهمان صورت در آخرت زیست کند و از اسباب صورت خوب عملهای نیک است که بجا آوری و از عملهای بد دوری کنی و این مطلب حاصل نمیشد مگر بدلالی و هدایت خداوند عالم و دلالت و هدایت تنها این خلق منکوس سر نگون را کفایت نمی کند مگر بامیدواری و ترس که ایشان را امیدواری دهند و بترسانند و امیدوار کردن و ترسانیدن حاصل نمیشود مگر بوعده و وعده صدق نخواهد بود مگر بثواب و عقاب و ثواب و عقاب نیست مگر جنت و نار و بهشت و دوزخ نیست مگر دار آخرت پس معلوم شد که معرفت بدار آخرت سبب عملهای شایسته و دوری از کارهای ناشایست می شود پس واجب است اعتقاد بآن و اعتقاد بآن بمحض تصدیق خدا در کتابهای آسمانی که فرود آمده و تصدیق پیغمبر صلی الله علیه و آله در گفتارش کفایت میکند اگر چه دلیل و برهان آنرا نداند و کیفیت آنرا نشناسد چرا که ثمره معرفت اگر چه کم باشد بهمین طور هم حاصل میشود و از این جهت ما آنرا جزو اقرار بصدق و راستی پیغمبر صلی الله علیه و آله کردیم و گفتیم که هر کس اقرار به پیغمبری آن بزرگوار کرد لابد است از اقرار بامر آخرت چرا که از جمله دعوتهای ظاهره آن بزرگوار امر آخرت است بلکه در هر منزل و مقام بلکه در هر کلام دعوت بامر آخرت میفرمود پس هر کس آنرا پیغمبر میدانند البته باید او را صادق دانند و هر کس او

را صادق و راستگو داند البته اقرار بمعاد هم دارد پس واجب است اقرار بمعاد مثل سایر دعوتهای پیغمبر صلی الله علیه و آله بدون تفاوت و هر کس بمحض تصدیق و تقلید ایشان تصدیق کند البته او را کفایت می کند و در آن شك نیست و واجب نیست که دلیل و برهان بر چند و چون او داشته باشد البته و از این جهت ما آنرا در آخر نبوت انداختیم و آنرا جفت اقرار بمعراج انگاشتیم که چنانکه واجب است اقرار بمعراج و اصلی جدا گانه نیست همچنین واجب است اقرار بمعاد هم و می پرسیم از قوم که اقرار بمعراج از اصول دین است یا فروع؟ از فروع که نیست و از اصول هم که نیست پس اقرار بآن از چه باب است و انکار آن از چه کفر است اگر از باب تصدیق پیغمبر است صلی الله علیه و آله و تکذیب او پس چنین باشد معاد هم و اگر میگویند که اصول دین آنست که تقلید در آن جایز نیست و اجتهاد میخواهد میگویم اولاً که لازم نیست اجتهاد کردن در هر واجبی و تقلید هم کفایت میکند چنانکه اگر کسی باعتقاد خود شما از پیغمبر بشنود که حضرت امیر علیه السلام خلیفه بلا فصل من است و او را خلیفه داند و لکن دلیل عقلی نداند بر آنکه چرا امام در هر عصری ضرور است و چرا حضرت امیر علیه السلام بخصوصه باید خلیفه باشد شما اصل دین او را ناقص نمیدانید پس معلوم شد که دلیل عقلی در همه ضرور نیست هر جا که ادراک ظاهری بآن نمیرسد دلیل عقلی می خواهد و هر جا که ادراک عقلی بآن نمیرسد شنیدن و تصدیق کردن کفایت میکند پس همین که انسان خدا را بدلیل عقل شناخت و حقیقت پیغمبر صلی الله علیه و آله برای او ظاهر شد دیگر در جمیع مسائل بشنیدن میتوان اکتفا کرد و ضرور بدلیل عقلی نیست پس بهمان قسم که در امامت

کفایت کرد در معاد هم کفایت میکند پس از جمله تصدیق‌گفته‌های پیغمبر صلی الله علیه و آله تصدیق بامر معاد است و از این جهت آنرا در قسمت نبوت ایراد کردم و اگر گوئی پس از چه امامت را در اینجا ذکر نمیکنی؟ گویم که تقسیم این چهار را ما نه از بابت این سخنها کردیم بلکه تقسیم ما را جهتی دیگر است که شاید بعد از این ذکر شود و از همین جهت عدل را هم ما جزو معرفت خدا گرفتیم و آنرا اصلی جدا نینگاشتیم و برهان این تقسیم را ما در رساله‌های متعدد نوشته‌ایم خاصه هدایة الطالبین پس اگر خواهی رجوع کن و شاید در اینجا هم بتفصیل عرض شود مجملآ که امر معرفت معاد امری است لازم و اول مرتبه واجب بودن آن تصدیق صاحب رسالت است و نهایت مرتبه آن معرفت آن است و انگهی که باعث ثمرهای کلی است از رفع درجات و رسیدن بمقامات و تقرب بخداوند عالم و مپندار که همین که مردم از اهل جنت شوند همه یکسان خواهند شد و همه در یک درجه باشند حاشا خداوند عالم میفرماید که آیا مساویند کسانی که میدانند و کسانی که علم ندارند و میفرماید که خداوند درجات صاحبان علم و صاحبان ایمان حقیقی را بلند میکند و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میفرماید که فضل عالم بر عابد بقدر فضل من است برپست ترین خلق و نشستن یک ساعت با عالم ثواب دوازده هزار ختم قرآن دارد پس باید که انسان همت خود را بلند دارد و طلب مقامات قرب خداوند را نماید و تحصیل علم نماید و از جمله آنها معرفت معاد است و ما بحول و قوه خداوند عالم خواستیم که در این کتاب ذکر کنیم چیزی چند را که علم عوام بلکه خواص هم بآن واسطه زیاد شود لهذا در هر مسأله بقدر امکان تفصیل دادیم و از جمله آن مسائل مسأله معاد است که چنانکه باقی مسائل را تفصیل دادیم این را هم باید

تفصیل داد و طلب یاری از خداوند می‌کنم در اتمام این مجلد همچنانکه مجلد سابق را بحول و قوه او تمام کردیم و بر حسب دلخواه تمام گردید پس این مطلب هم مشتمل است بر چند فصل که مسائل را در آن فصلها بیان کنیم.

## فصل

بدانکه چون انسان نظر کند در این عالم و تأمل نماید در خلق آسمان و زمین و تقلبها و تغیرهای آنها و نظم و نسق امور و عبرت گیرد از آنها میفهمد که این بنیان را صانعی است حکیم علیم و قدیر چنانکه در قسمت اول کتاب گذشت و میفهمد که حکیم کار لغو نمیکند و بی فایده و عبث هرگز از او سر نمی‌زند و این خلق را از جهت مطلبی آفریده و از این آفرینش چیزی اراده کرده و کار حکیم بی‌ثمره نخواهد بود البته چنانکه در قرآن میفرماید افحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لا ترجعون یعنی آیا گمان کردید که ما شما را عبث خلق کردیم و شما بسوی ما باز گشت نمیکنید پس میفهمد هرگاه بنظر عبرت نظر کند بطور یقین که خلق این عالم عبث نیست و کدام عبث از این بیشتر که کسی در مدتها کوزه چند بسازد و یکدفعه همه آن کوزها را خورد کند و بشکند و باز از سر گیرد و باز همه را بشکند و هر کس را ببینی که چنین حرکتی می‌کند البته او را حکیم نخواهی دانست و او را هر عاقلی ملامت می‌کند پس چگونه می‌شود که خداوند عالم بآن حکمت و قدرت و علم و عدل و انصاف مشتی خلق مسکین از خاک بیافریند و بعد از آن ایشان را بانواع بلاها و مرضها و خطرها و ترسها و فقر و فاقه مبتلا نماید و بعد همه را بکشد و برهم بریزد و باز از سر گیرد چنین حکیمی بازی کن و لغو کار نیست پس باید انسان فکر کند و حاصل این عمل را

بیند چیست و بکجا نفع می‌رسد و بکجا ضرر می‌رسد و حاصل این مطلب را دانستن بسیار کار مشکلی است نه کار عوام است و نه کار خواص بلکه خواص خواص از آن بهره دارند و اما سایر عوام و خواص باید بهمین قدر که فهمیدند که این خلق لغو نیست اکتفا کنند و تسلیم نموده راضی شوند و الا بخطرهای عظیم می‌افتند و بشکها و شبهه‌های بسیار گرفتار می‌شوند و خوف آن است که آن شبهه‌ها ایمان ایشان را فاسد کند بهتر برای ایشان آنست که هر قدر را که فهمیدند بگیرند و آن قدر را که نمی‌فهمند صبر کنند تا خدا بایشان روزی فرماید چه در این عالم و چه در برزخ و چه در آخرت و هم-چنین باشند در هر مسأله و همیشه بنده بنده است و ملک ملک خداست و بنده در ترقی است شاید در برزخ باو بفهمانند و شاید در آخرت بفهمانند مجملًا شتاب نباید کرد و لکن ما بحول و قوه خداوند خواستیم که عوام و خواص قدری ترقی کنند و راه را بایشان بنمائیم که خورده خورده پیش روند و در يك جا ماندن و طلب زیاده از باب نکردن البته بیجاست پس عرض می‌شود که هر گاه بعبرت نظری‌گماری می‌فهمی که خداوند این ملک را لغو نیافریده است و يك فایده دارد البته باز چون بتدبیر نظر کنی خواهی فهمید که آن فایده بخداوند نباید برسد چرا که او غنی است و بی‌نیاز از هر که جز اوست چرا که او بطوری که فهمیدی ازلی است و تغیر و تبدل در ذات او راه ندارد و او زیاده و نقصان نمی‌شود و انگهی که کسی که چیزی را از عدم بوجود می‌آورد او را حاجت بآن چیز نیست و کسانی که تو دیده حاجت دارند حاجت بمصنوع غیر دارند و هیچکس حاجت بآنچه خود خلق کرده در ذات خود ندارد و انگهی خلقی که باید خالق آن همه ذات و صفات و افعال او را خلق کند و هستی جمیع او و کارهای او وابسته

بمدد و ایجاد آن خالق باشد پس آبدۀ را حاجت بآب نباشد و نان‌ده را حاجت بنان نباشد و یک جهت امر را ملاحظه مکن و در همه جهت نظر کن که هر ذاتی یا صفتی یا فعلی یا نزدیک شدنی یا دور شدنی یا نسبتی یا بستگی که هست همه از خلق اوست و همه بمدد او پس چگونه چنین کسی محتاج بخلق خود خواهد بود و انتفاعی از ملك حاصل خواهد کرد پس یقین خواهد کرد که خدا را حاجت بخلق نیست و خدا نفعی از خلق حاصل نخواهد کرد پس ثمره ایجاد و خلق بخود خلق باید برگردد نه بخدا بدنگفته شاعر اگر چه بطور ظاهر گفته است که :

من نکردم خلق تا سودی کنم  
 بلکه تا بر بندگان جودی کنم  
 پس فائده خلق کردن و ثمره آن بخود خلق بر میگردد پس خدا خلق را خلق کرده است تا از بخشش خود بایشان انعاما کند و عطاها فرماید و همچنین هر گاه خلقی را خلق کند و بایشان عطاها و انعاما فرماید و بعد ایشان را تمام کند و معدوم سازد باز چندان ثمری نخواهد داشت و فی الجمله باز لغو می شود زیرا که باز حاصلی ندارد پس باید آنچه را که خلق کرده و از نیستی بهستی آورده دو مرتبه آنها را به نیستی نبرد و معدوم نسازد بلکه همیشه در ملك او باشند و به نعمت او پرورش یابند و خلق او ابدی و بی زوال شوند و نعمت او هم بی زوال باشد پس جود او کامل باشد و در ایجاد فایده کلی از برای خلق باشد و فکر مکن که بعد از اینکه ایجاد بی زوال شد و نعمت جاوید گردید چه نفع بخدا دارد زیرا که ما گفتیم که نفع بخود خدا نخواهد داشت و او غنی است و خدا را قیاس بخود مکن و میندار که تو هر کاری که می کنی برای خود می کنی و باید نفعی برای خود تو داشته باشد پس خدا هم همچنین خواهد بود و باید چنین باشد

زیرا که خدا غنی است و چنین نیست و محض از برای عطا و بخشش بر بندگان این عمل را کرده است بلکه در بندگان او کریمان هستند که عملی می‌کنند و هیچ نفع خود را ملاحظه نمی‌کنند و همه محض نفع بغیر را می‌خواهند چرا که طبع ایشان جود و کرم است و دوست می‌دارند که همیشه نفع بغیر رسانند و بهیچ وجه من‌الوجه خود را هرگز ملاحظه نمی‌کنند و این بندگان چنین شده‌اند زیرا که قدری از کرم خداوند در آنها ظاهر شده است بلکه معنی کرم و جود همین است و آنکه بجهت اسم و رسم یا بزرگی عطاها می‌کند آن کریم نیست بلکه آن معامله‌کن است و مال داده و عزت و اسم و رسم خریده و شهرت به بزرگی از برای خود تحصیل کرده و این متاع را نمی‌توان خرید مگر بهمین قیمت و هر کس بخواهد بزرگی کند و مردم از برای او خاضع و خاشع شوند باید داد و دهش کند بد نگفته است شاعر :

فریدون فرخ فرشته نبود      ز مشک و زعنبر سرشته نبود

زداد و دهش یافت فرمان دهی      تو داد و دهش کن فریدون توئی

زیرا که فرماندهی متاعی است که جز بداد و دهش حاصل نمی‌شود پس هر کس بجهت بزرگی و فرمان روائی عطا کند و داد و دهش داشته باشد تاجر است و معامله می‌کند و هر تاجری چیزی می‌خرد پس معنی کرم آن است که بهیچ وجه ملاحظه عزت و بزرگی و فرمان روائی رانکند و محض همین که مسکینی غنی شود و محرومی بمطلب خود رسد عطا کند و طبع او و محبت او در همین باشد پس خداوند عالم چون کریم است و غنی احتیاج بمعامله ندارد و محض کرم و جود و عطا این عالم را خلق کرده و بندگان آفریده و بایشان انعام می‌فرماید و مقصودی جز رفع حاجت خلق

در نظر ندارد البته پس چون مقصود او این است و همیشه این مقصود را دارد خلق را خلق کرده و پیوسته بایشان انعام می کند و ایشان را جاوید خواهد نگاه داشت و نعمت خود را بایشان جاوید خواهد ریخت پس چون این مطلب واضح شد عرض می شود که باز چون عارف بنا در این ملک نظر کند می بیند که این دار دنیا خانه جود و عطای خدا نیست چرا که در این دنیا می بینیم که هیچ مؤمنی براحت نبوده و همیشه در تعب و رنج و محنت و سختی گذرانیده اند و اشرف مؤمنان پیغمبرانند که فدای ایشان شوم که آنی در راحت از شر این خلق منکوس نبوده اند و یکی از ایشان جان بسلامت بیرون نبردند و بانواع اذیتها مبتلا بودند و همگی را کشتند و بستند و اذیت کردند که اگر بخواهم ذکر آنها را کنم جگر دوستان خدا آتش می گیرد و انگهی از وضع کتاب بیرون می رویم و همچنین هر کس که از پیروان ایشان بوده همیشه در تعب و محنت و مصیبت بوده و جمله عمر خود را در غم خود و اخوان و سادات خود گذرانیده بلکه می خواهم عرض کنم که آن چند نفری هم که در دنیا خیال می کنند که خوش میگذرانند محض خیال است و دایم در محنت می باشند و غم و غصه این عالم دست رد بر سینه احدی نگذارده و هیچ کس را فارغ نگذارده پس اگر فی الجمله راحتی برای کسی باشد آن هم مخلوط بیدی بسیار است بلکه آن هم از غفلت است و اگر هیچ در دنیا نبود مگر ترس مرگ کل عیش دنیا منقص بود و همه خراب و پوچ بود و احدی را از این يك خطر گزیری نیست پس چه مؤمن و چه کافر در این دنیا عیشی ندارند حقیقه<sup>۱</sup> و راحتی برای ایشان نیست پس چنین نعمتی که آب خوش از گلوی احدی فرو نرود چه بخششی و چه جودی است و این گونه جود و بخشش



فائده خلق نتواند بود و این گونه بخشش بخشش عاجزان و گدایان است که بکار دیگری نخورد و از جود آن کسی براحت نیفتد چه مؤمن و چه کافر و چه منافق و همه علی‌الانصال در رنج و محنت باشند بلکه اگر درست بنظر عبرت بنگری متشخصین و صاحبان مال این دنیا تعبشان بیش از همه کس می‌باشد و نه شب خواب براحت دارند و نه روز آرام از ترس دشمن و حرص بر تحصیل دنیا و عزت آب خوش از گلوی ایشان فرو نمی‌رود بلکه تعب ایشان بیش از سایر خلق است پس خدا از آن بزرگتر است که اینگونه نعمت ثمره خلق او باشد و اینگونه کرم و جود فایده ایجاد او باشد پس باید عالمی دیگر باشد و خانه دیگر داشته باشد که آنجا نعمت بی زوال و راحت لایزال باشد و خوف مرگ و تلف و فنا و دشمن در آن نباشد و تعب در تحصیل نخواهد و البته چنین خانه هست و آن خانه آخرت است و باید لامحاله ما بآنجا رویم و در آنجا انشاءالله تمتع بریم و بقدر قابلیت و سعی خود در آنجا درجه داشته باشیم بتفصیلی که بعد خواهد آمد پس چون چنین تأمل کند بطور جزم و یقین خواهد دانست که آخرتی هست پس همت در طلب آن خواهد گذاشت و تحصیل آن خواهد نمود .

## فصل

علاوه بر آنچه ذکر شد بعد از آنی که مکلف دانست که خدائی دارد و این پیغمبران جلیل‌الشان را او فرستاده بطوری که عرض شد و این کتابهای شریف را او فرستاده است و شک و شبهه از آن بر طرف شد میدانند که دار آخرتی که خداوند در همه کتابهای خود فرموده است و همه پیغمبران بآن خبر داده‌اند حق و صدق است و خواهد آمد و اگر در نظر او عجیبی

داشته باشد عالم دیگر و زنده کردن مردگان نظر می کند بمعجزه پیغمبران که مرده را زنده کردند و از خاک بعد از هزار سال بیرون آوردند پس خدائی که ایشان را آفریده و در دست ایشان با وجود آنکه ایشان بنده ضعیفند این گونه معجزه جاری کرده و این عالم را که یقیناً حادث است آنرا فائزاً خلق می کند و از خاک مرده بی جان انسان خلق میکند همچنین قادر است که قیامتی بر پا کند و همه مردها را زنده کند و پاداش هر یک را بآن برساند سبحان الله محل تعجب است که بعضی معادرا انکار کرده اند آیا نه این است که خداوند همین حالا هم از خاک انسان را خلق می کند و از قطره آب گندیده انسان را می آفریند آن وقت هم از خاک خلق میکند بلکه بحسب ظاهر آسان تر است در نظر مردم و در حقیقت هم آسان تر است که خاک تن انسان دو مرتبه انسان شود اگر چه بعضی از بی معرفتان که ادعای معرفت می کنند می گویند فرق نمی کند و اینکه خدا فرموده که زنده کردن مرده آسان تر است از خلق اول بجهت نظر مردم است لکن من عرض می کنم که بسیار آسان تر است که خاک بدن انسان را مجدداً انسان کنند از خاک اول که انسان شد چنانکه در صنعت کیمیا معلوم شده است که هرگاه مس را مثلاً خاک کنی و از هم به پاشانی احیا کردن دو مرتبه آسان تر است از خلقت اول مس از آب و خاک و باد و آتش دنیا از این جهت اهل صنعت نمی توانند که از چهار عنصر این عالم مس بسازند اما مس خاک شده را احیا می توانند بکنند این مثل بکار عوام نمی آید و ایشان بهمان نظر ظاهر نظر کنند و به بینند که صندوقی مثلاً که تختهای او از هم ریخته آسان تر است که جفت کنی یا آنکه صندوقی از سر بسازی؟ البته اول آسان تر است لکن کلامی که هست آنست که پیش قدرت خدا همین خلق

با بر گردانیدن خلق هیچ تفاوت نمی‌کند و لکن قابلیت خود خاک انسان از برای انسان شدن بیشتر است تا قابلیت آن خاک که انسان نبوده و خاک انسان البته لطیف‌تر و شریف‌تر و معتدل‌تر است و انشس بحیات و ترکیب بیشتر است و مزاجش قابل‌تراست و زودتر بعمل می‌آید تا خاک اول بفهم و لکن خاک یکی است و قدرتش یکی اما خربوزه زودتر بعمل آید از گندم و گندم از درخت رز مثلاً و رز از نخل خرما قدرت خدا یکی است اما قابلیت چیزها تفاوت می‌کند و زودی و دوری در چیزها هست باری پس چون نظر کند شخص بکتاب خدا و سنت پیغمبر و ممکن بودن این امر و نزدیکتر شدن این امر و اینکه خدا وعده فرموده و پیغمبران جلیل‌الشان وعده فرموده‌اند پس دیگر شك نمی‌کند که همچنین روزی خواهد آمد و قیامتی برپا خواهد شد پس حقیقهٔ بهمین استدلال می‌توان بسیاری از اعتقادات را درست کرد چرا که بعد از اینکه انسان خدای خود را شناخت و پیغمبر خود را شناخت هر چه ایشان بگویند یقین خواهد کرد که هست و راست و درست است و بهمین اعتقاد هم نجات خواهد یافت اگرچه تفصیل آن را نفهمد پس باین دلیل اصل قیامت و جمیع احوال آن و آنچه در آن هست همه یقینی است که هست و مپندار مثل بعضی از جهال که این دلیل عقلی نیست و نقلی است زیرا که عقلی آن است که تو بعقل ثابت کنی و توهم بعقل خدای خود را شناختی و بعقل پیغمبر خود را شناختی و عصمت آن را از کذب دانستی پس هر چه ایشان بگویند حق و صدق و عدل است و محل شك و شبهه نیست اگر چه کیفیت آنرا ندانی مثلاً تو یقین داری که فلان صنعت موجود است مثلاً زرگری هست و زرگری هم می‌کند و لکن تو زرگری را اگر ندانی ضرر یقین تو نخواهد

داشت پس همچنین اگر تویقین بخداوند ورسول او حاصل کردی و کتاب و سنت را تصدیق کردی پس هرچه در آنها هست همه یقیناً حق است اگرچه کیفیت را درست شناسی و این اول درجه ایمان است و لکن مابحول وقوه خداوند می‌خواهیم که علاوه بر یقین معرفت هم حاصل کنی و بر کیفیت هم آگاهی حاصل نمائی پس متوجه باش تا در این فصلها که عرض می‌شود مطلب را بفهمی .

## فصل

بدان اولاً که هر معنی که انسان اراده می‌کند آن بمنزله روح است و هر لفظی که بجهت بیان کردن بر زبان میراند بمنزله جسد است از برای آن روح پس روح با جسد باید مناسب باشد و جسد با روح و اگر روح با جسد مناسب نباشد در آن جسد ننگنجد و همچنین هر معنی که بالفظ درست مناسب نباشد در آن لفظ ننگنجد پس از شنیدن آن لفظ آن معنی را درک نتوان کرد مثل آنکه آتش در ذهن او باشد و اسم آب را به برد البته هر کس اسم آب را بشنود معنی آتش از آن نخواهد فهمید چون این مطلب را دانستی می‌گویم که بعضی معنیها هست که يك لفظ آن معنی را می‌رساند و بعضی از معنیها هست که الفاظ بسیار باید گفت تا آن معنی را برساند و همچنین بعضی از معنیها هست که لفظ صریح آن معنی را نمی‌رساند و باید با اشاره آن را بیان کرد و بعضی از معنیها هست که لفظ صریح آن معنی را می‌رساند و همچنین باز يك پاره معنیها هست که لفظ محکم معین آن معنی را می‌رساند و بعضی از معنیها هست که لفظ محکم آن معنی را نمی‌رساند و باید لفظی متشابه گفت تا آن معنی فهمیده شود و محکم آن باشد که موافق حق معلوم باشد و متشابه آن است که بظاهر موافق حق

نباشد بلکه شبیه بیاطل باشد و هر کس می شنود از آن گمان باطل کند و لکن در حقیقت حق است و باطل را در آن راه نیست پس در این هنگام هر کس از آن لفظ متشابه موافق محکم حق معلوم فهمد آنرا فهمیده و هر کس از آن باطل فهمد آنرا نفهمیده و از برای لفظ و معنی قسمهای بسیار است چه فایده که این کتاب بجهت عوام است و الا همه آن قسمها را بیان میکردم تا بدانی که هر کلامی چه خاصیت دارد و همین قدر در این جا کافی است مجملاً که کسی که در نهایت فصاحت و بلاغت است باید لفظی گوید که آن مطلبی که در دل دارد واضح شود پس چاره ندارد مگر آنکه لفظهای متشابه در کلامش باشد و لکن تکلیف شنوندگان آنست که اگر متشابه را بفهمند خدای را حمد کنند بر نیکی فهم خود و اگر نفهمند آن را بمحکمها رد کنند و از پی متشابه بطور ظاهر نروند و از این جهت است که در کلام خدا با وجود نهایت فصاحت و بلاغت کلام متشابه هست و خدا در قرآن می فرماید آیه که معنی آن آنست که خدا کتاب را نازل کرد بعضی از آن آیههای محکم است و آنها اصل کتاب است و بعضی دیگر متشابه است آنها که ایمان دارند می دانند که آن متشابه ها هم حق است و موافق محکم- هاست و اما کسانی که در دل ایشان میل بیاطل است پیروی متشابه ها را میکنند بجهت فساد و تأویل کردن آن بطور میل خود و نمی داند معنی آن متشابه ها را مگر خدا و صاحبان علم که ائمه و شیعیان خاص باشند و هم چنین در کلامهای پیغمبر هم محکمی است مثل محکم کلام خدا و متشابهی است مثل متشابه کلام خدا و اینکه در کلام ایشان متشابه هست از راه عجز ایشان نیست در بلاغت و در بیان بلکه از جهت آنست که بعضی مطلبهای حق هست که نمی توان آنها را بیان کرد مگر بلفظ متشابه و همچنین در

کلامهای ائمه علیهم السلام محکم و متشابه است و همچنین در کلامهای علمای شیعه محکم و متشابه هست و از راه عجز در بیان نیست و لکن مطلبی می بینند که لفظی در این عالم ندارد مگر لفظ متشابه و نمی توان آن را بیان کرد مگر بلفظ متشابه از این جهت در کلامهای خود متشابه دارند و با وجود این دایم فریاد می کنند که از پی متشابهات نروید مگر آنکه آنها را با محکمها مطابق کنید و یکی بینید لکن بعضی از دشمنان که خیال فتنه دارند و فساد را طالب می باشند از پی متشابه ها رفته آنها را بطور باطل و کفر معنی میکنند و مردم را از حق میگردانند و نسبت بد بصاحب آن کلام میدهند و بعضی دیگر که دلهای ایشان میل بیاطل دارد آن کلامها را سند خود می سازند و از پی باطل می روند و بنای عالم بر همین بوده و هست تا خدا غیر این خواهد باری پس آنچه از کلامهای ما در این کتاب یاد در کتابهای دیگری در درسهای عام و خاص بشنوید که متشابه است معاذ الله که ظن بدرید و خیال باطل نمائید و از راه میل بیاطل آنها را بطور میل خود معنی کنید یا آن را دست آویز قدح ما سازید چرا که ما را چنانکه کلام متشابه هست کلام محکم هست و متشابه کلام ما موافق محکم کلام ماست و چنانکه در مسأله معراج عرض کردم اصل و مرجع جمیع حرفها و اعتقادهای مامحکمات کتاب خدا و محکمات سنت رسول صلی الله علیه و آله و اجماع مسلمانان است که در بازارها و مسجدها و مجمع های خود می گویند پس هر چه با اجماع و ضروری مسلمانان راست و درست باشد آن اعتقاد ماست و بآن در دار دنیا زیست داریم و بآن می میریم و بآن محشور میشویم انشاء الله و هر چه مخالف اجماع مسلمانان و شیعیان باشد ما از آن مذهب بیزاریم بسوی خدا و رسول و ائمه و اولیا علیهم السلام این محکمی که چندین مرتبه نوشته ام

و گفته‌ام پس مؤمن این حرف را تصدیق می‌کند و منافق از بی‌متشابه کلام ما می‌رود و اگر گوئی که چرا متشابه می‌گوئی گویم خدا و رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام چرا گفته‌اند من هم بهمان جهت می‌گویم و حال آنکه عرض کردم که حکیم عالم چاره ندارد مگر آنکه متشابه هم بگوید چرا که بعضی مطلب‌ها هست که بجز متشابه لفظ ندارد از بس دقیق است باری در مسأله معراج از این قبیل کلام بسیار گفته‌ام و شاید پیش از آن هم گفته باشم و دیگر احتیاج بمکرر کردن نیست صاحبان انصاف را همین قدر کافی است و بی‌انصافان را ده مجلد چاره نمی‌کند و لا قوه الا بالله پس عرض می‌شود که محکم در مسأله معاد همین اجماع مسلمین است که معاد هست و قیامت خواهد آمد و خداوند جمیع بندگان خود را زنده می‌کند و روح ایشان را به بدنهای ایشان برمیگرداند و معاد جسمانی است یعنی همین جسم این دنیای ایشان بآخرت بر می‌گردد و به بهشت جاوید می‌رود یا به جهنم پاینده و همین جسم که در این دنیا دارد بی‌کم و زیاد بآخرت خواهد آمد بطوری که اگر با ترازو در این دنیا آن را بکشند و در آخرت هم بکشند بقدر ذره تفاوت نمی‌کند و کم نمی‌شود و ثواب و عقاب بر روح و جسم هر دو میشود و خدائی که اول جسد انسان را خلق کرده از خاک قادر است که دو مرتبه خلق کند و بهیچ وجه خلاف دلیل عقل نمی‌شود و کسانی که از حکمت آل محمد علیهم السلام خبر ندارند خیال می‌کنند که نمی‌شود این جسد بآخرت آید و آن از جهالت است و بحول و قوه خدا و برکت ائمه علیهم السلام چنان بیان کنم که به بینی که چگونه موافق نقل و عقل خالص خواهد بود و هیچ شک و شبهه از برای صاحب فهمی باقی نماند و لکن باید تمامی هوش و گوش خود را جمع کنی

شاید بهره بری از آنچه علما برده‌اند و این را بدان که هر کس علم خود را از کتاب و سنت و شیعیان نگرفت جاهل است اگر چه هزار حکمت یونان خوانده باشد و هر کس از کتاب و سنت و شیعیان گرفت آن عالم است حقاً و علم آن صاحب نور است و باعث ترس از خدا میشود و انسان را براه حق و امیدارد پس مغرور مشو بآنچه بعضی از جهال حکما گفته‌اند و در حکمت خود متمسک شده‌اند بکلمات صوفی‌های سنی و بکلمات یونانیان نصرانی اگر شیعه و موالی آل محمدی علیهم السلام رجوع بایشان کن و پیروی ایشان کن والسلام علی من اتبع الهدی .

## فصل

چون غرض ما آنست که این مطلب را بعقل ثابت کنیم و مطلب بسی عظیم است محتاج بآنست که چند مقدمه بیان کنیم که شاید باصل مطلب پی بری و بوجود معاد از روی بصیرت اعتقاد کنی تا از دنیا دل ببری و باخترت بیبندی بدانکه در قسمت اول کتاب بطور معرفت دانستی که خداوند جل شانہ احد است و پاک و پاکیزه از آلائش جمیع مخلوقات و هیچ صفت از صفات خلق در آن نتواند بود چرا که او جاری کننده هر امری است و آنچه او جاری کرده و خلق فرموده در رتبه خلق بذات او بر نمیگردد و نمی‌شود که در رتبه او پیدا شود پس از این جهت پاک و پاکیزه است از همه صفات خلقی و همچنین مشیت او نیز باید پاک و پاکیزه باشد از جمیع صفات مخلوقات چرا که خداوند بآن مشیت همه را خلق کرده و هر چیزی در زیر رتبه مشیت است و هیچ چیز در رتبه او نیست پس آن صفت که در رتبه پائین است در رتبه بالا نیست البته پس مشیت خداوند هم می‌باید پاک و پاکیزه باشد و انگهی که همان مشیت صفتی است که خدا خود را بآن صفت بمردم شناسانیده



و هر طور مردم از آن و در آن دیده‌اند خدای خود را بآن طور وصف می‌کنند پس چون مردم خدا را پاک و پاکیزه دانسته‌اند و البته در وصف او دیده‌اند پس معلوم است که وصف او بهمان نهج است پس مشیت خدا باید پاک و پاکیزه باشد و اگر پاک و پاکیزه نبود مردم خدا را بآن طور ستایش میکردند زیرا که خدا خود را بآن طور ستوده بود پس چون معلوم شد که مشیت خدا پاک است از جمیع آلائش خلقی و پاکیزه است از همه صفات آنها باید بدانی که این مطلب بدیهی است که نور باید بر شکل صاحب نور باشد در اصل طبیعت خود و نور هر چه نزدیکتر بصاحب نور باشد باید روشن تر و شبیه تر بصاحبش باشد و هر چه دورتر باشد ضعیف تر می‌شود و این مطلب بسی واضح است چنانکه در چراغ و نور چراغ این مطلب را می‌بینی و در آفتاب و نور آفتاب مشاهده می‌کنی پس خلق هر چه نزدیکتر بمشیت خدا باشند باید لطیف تر و شبیه‌تر باشند بمشیت پاک و پاکیزه و هر چه دورتر شوند باید کثیف تر شوند باین طور که هر گاه خلقی را به بینیم در نهایت کثرت و کثافت حکم میکنیم که این خلق بسیار دور از مشیت خداست و مابین او و مشیت فاصلها است و هر خلق که به بینیم در نهایت لطافت است حکم می‌کنیم که این خلق در نهایت قرب است بخدا و مشیت خدا زیرا که نمیشود که لطیف و کثیف در یک رتبه باشند یا کثیف نزدیکتر و لطیف دورتر باشد پس لامحاله کثیف دور و لطیف نزدیکتر است و اگر گوئی که اگر اصل طبیعت نور مطابق صاحب نور است پس چرا بعضی کثیفتر و بعضی لطیف ترند؟ گوئیم که نور خدا کرم اوست و بخشایش او و در اصل بخشایش او هیچ اختلافی نباشد و مثل مشیت اوست و لکن اختلاف در قابلیت خلق است و عطای او بطور قابلیت خلق ظاهر می‌شود و چون که فیض

خداوند رانهایتی نیست و هیچ رتبه و هیچ قابلیت از فیض او محروم نتواند بود و بخشایش او نامتناهی است و بخشایش نامتناهی دست رد بر سینه احدی نمی‌گذارد پس از این جهت قابلیت دور و نزدیک و کثیف و لطیف و آلوده و پاک همه را بنور امر و مشیت خود بر پا کرد و خلعت وجود بر همه پوشانید این است مقتضی کرم عمیم وجود عظیم او پس چون بایستی که همه خلعت وجود را ببوشند پس هر يك را مقامی است علیحده آنکه در مقام دوری ایستاده بطور خواهش و قابلیت باو در حد او عطا فرماید و آنکه در مقام نزدیکی ایستاده بطور خواهش خود باو در حد خود او کرم نماید و در قسمت اول شرح این مقام بطور سزاوار شده است اگر خواهی با آنجا برگرد تا بفهمی پس بعد از دانستن این مقدمه اگر در این عالم نظر کنی می‌بینی که این عالم در نهایت کثافت است و در غایت کثرت پس از آسمان گرفته تا زمین همه جسمند و صاحب پهنا و درازی و گردی و همه صاحب رنگ و طبع و چند و چون و عرضها هستند و این صفات در نهایت کثرت است پس بطور یقین میفهمی که این عالم نتواند که نزدیکتر همه چیزها باشد بخدا چرا که نهایت کثرت و کثافت در نهایت قرب بخدا نتواند بود چنانکه دانسته پس سابق بر وجود این عالم عالمی دیگر باشد و همچنین سابق بر آن عالمی دیگر باشد و هر کس خدا را پاکتر می‌داند عالمی دیگر در خلق میفهمد که دیگری نمیفهمد حتی آنکه بقدر عقل ماها حدیث رسیده است که خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که این عالم آخری آن عالمهاست و این آدم آخری آن آدمها پس چون نظر در این عالم کرد میداند که عالمهای بسیار مقدم بر این عالم باید باشند و همیشه آن عالمها در جای خود بر قرار باشند نه آنکه يك روزی بوده‌اند و حال

تمام شده است بدو جهت یکی بآن جهت که معلوم است که اگر نور نزدیک بچراغ معدوم شود نور دورتر معدوم میشود چرا که فیض از نزدیک بدور میرسد یکی دیگر آنکه نتوان نور نزدیک چراغ را معدوم کرد و نور دور را در جای آن نگاه داشت چرا که اگر قابلیت نزدیکی ندارد پس چرا نزدیک می‌رود و اگر قابلیت نزدیکی دارد پس از اول از چه او را دور کردند و اگر گوئی که قابلیت نزدیکی برای او تازه پیدا شده گویم این هم محال است چرا که برای هیچ چیز ممکن نیست که از حد خود تجاوز کند و آن عملها و ریاضتها را که کرده در حد خود کرده و عمل در آن حد باعث رفتن از آن حد نمیشود نمی‌بینی که هرگز جسم روح نمیشود و قابلیت جسم هرگز عوض نمی‌شود که غیر جسم شود قابلیت روح روحانی است و قابلیت جسم جسمانی و عملی که دور در رتبه دوری کند عملی است دور و عمل دور باعث نزدیکی نمیشود و عمل دور سؤال دوری است و عطای این سؤال هم دوری است بفهم چه می‌گویم و اگر گوئی که پس هیچ کس ترقی نباید بکند و چون ترقی نباشد عملهایی حاصل است بلکه چنانکه کسی بالاتر نمی‌رود کسی فروتر هم نخواهد رفت پس عمل از برای چه و فرستادن رسولان و فرو فرستادن کتابها برای چه گویم آنچه من می‌گویم با کتاب خدا و سنت پیغمبر او صلی الله علیه و آله مخالف نیست و با وجودی که شرح هر حرفی را در این کتاب نمیتوان کرد این مطلب را بیان می‌کنم تا بر جهالت نباشی همین مطلب را پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی فرمود و اصحاب همین بحث را کردند و جواب مجملی شنیدند و فهمیده یا نفهمیده سکوتی کردند و قابلیت آن روز بیش از آن نبود پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن روزی فرمود حدیثی که حاصل آن این است که خدا هر چیزی را

با قلم نوشت و جمیع سرنوشتها شد و گذشت و قلم هم خشکید که دیگر چیزی عوض و بدل نمی شود اصحاب عرض کردند پس دیگر عمل چه سود دارد فرمودند عمل کنید شما که هر کسی برای هر کار خلق شده آن کار را میتواند کرد و البته نفهمیدند کلام آن بزرگوار را مگر قلبی از ایشان زیرا که بسیار کلام مشکلی است و شرح این کلام بطور اختصار آن است که خداوند عالم مردم را برای عبادت خود خلق فرموده است چنانکه میفرماید که من جن و انس را خلق نکردم مگر بجهت آنکه مرا عبادت کنند پس خدا مردم را بجهت عبادت خلق کرده و نمیشود که خدا مردم را بجهت عبادت خلق کند و آن کار را نتوانند بکنند یا بایشان سود ندهد چرا که این هر دو لغو است و لغو از حکیم سر نمی زند پس مردم باید عبادت کنند و میتوانند بکنند و بایشان سودهای موعود هم میرسد اگر چه وجه آنرا نفهمند و ندانند چگونه است و این معنی ظاهری است که مردمان کند ذهن را کافی باشد و اما متوسطان را جوابی دیگر باید و توفیق میخوایم از خداوند در بیان کردن بطور عامیانه بدانکه خداوند عالم جل شانہ مردم را خلق کرد در عالم ذر که قبل از این عالم بود بچهار هزار سال و ظاهر خود را در میان ایشان و اداشت و بزرگان مبارک خود فرمود که آیا من خدای شما نیستم و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما نیست و علی و یازده فرزندش و فاطمه صدیقه امامان شما نیستند و شما دوست دوستان ایشان و دشمن دشمنان نیستید پس مردم مختلف شدند در قبول کردن بطور تسلیم و قبول کردن بطور مکر و حیل و نفاق و اکراه پس آنها که قبول کردند بطور تسلیم بعضی از آنها پیشی گرفتند بر همه کس و بلی گفتند و بعضی مردم قدری تأمل کردند و بعضی بیشتر و بعضی بیشترک خلاصه همچنین تا بعضی مردم از همه کس عقب افتادند و حیف که

این زبان را نمی‌فهمی تا لذت آنرا به بری قدری اشاره بکنم شاید بی‌بهره از اینجا نروی مقصود از ندای اول آن فیضی است که بآن فیض ظاهر جسدهای مردم خلق شد و همان نوری که از فعل الهی سر زده بود و حقیقت جسدهای ایشان شده بود همان نورالست بر بکم بود که از لسان الله ناطق سر زده بود و همان قابلیت مردم و قبول مردم مر آن فیض را جواب بلی بود و اما ندای دویم همان فیضی بود از خداوند که بآن فیض نفسهای ایشان خلق شده بود و قابلیت ایشان همان قول بلی بود و اما ندای سیوم همان فیضی بود که بآن عقلهای ایشان خلق شده بود و قابلیت ایشان همان قول بلی بود و اما ندای چهارم نوری بود که بآن فؤاد ایشان خلق شده بود و همان قابلیت ایشان همان قول بلی بود و هر کس این چهار ندا را بدل و جان خود قبول کرد جسد او طاهر و نفس او طاهر و عقل او طاهر و حقیقت او طاهر شد و هر کس تأمل کرد بقدر تأملش نقص در آنها راه یافت و تعجب مکن که بحسب ظاهر برعکس گفتم زیرا که بقاعدهائی که پیش عرض کردم در خصوص خاتمیت پیغمبر صلی الله علیه و آله هر چه در اول پیشتر خلق شده باید در آخر از همه آخرتر بروز کند نمی‌بینی که اول در این دنیا جسد مردم بروز می‌کند بعد نفس بآن تعلق می‌گیرد بعد عقل در آن ظاهر می‌شود بعد از اهل فؤاد می‌شود با وجودی که اول فؤاد خلق شده بعد عقل بعد نفس بعد جسد پس آنکه در خلقت اول است باید در عالم پیدائی آخر بیفتد چنانکه دانسته و تو به بین که اول توحید در عالم پهن شد بعد از آن نبوت آشکارا گشت و آن بعد از آنی بود که ادراک مردم زیاد گشته بود و بعد از آن ولایت آشکارا گشت و آن بعد از آن بود که فهم مردم بیشتر شد و بعد از آن سر رکن رابع و شرط ثالث پیدا شد بعد از آنکه قابلیت

مردم زیادت‌تر شد و ادراك ایشان بالاتر رفت پس معاینه دیدی که اول توحید آشکارا شد بعد نبوت بعد ولایت بعد رکن رابع پس معلوم شد که رکن رابع اول بوده که آخر پیدا شده و اگر کسی در این بیان خدشه گیرد خدشه بر خاتم بودن پیغمبر هم صلی الله علیه و آله باید نمود بالله بکند پس بطور حقیقت اول رکن رابع است که محبت باشد با اولیای خدا و بغض با اعدا و دویم ولایت آل محمد است صلی الله علیه و سیوم نبوت است و چهارم توحید آیا نمی‌بینی که جمعی از مردم توحید دارند و نبوت ندارند و ایشان مقام پست دارند و جمعی که نبوت هم دارند و ولایت ندارند اینها بدترند از طایفه اول و جمعی دیگر که چهارم را ندارند و باقی را بظاهر دارند البته بدترند از سابقین و معلوم است که هرچه انسان مرتبهای ایمان را قبول میکند کامل ترمی شود پس اهل فؤاد کسی است که همه مرتبهای ایمان را دارد و چون اهل فؤاد بود همه را قبول کرد و غیری نمی‌تواند و هر کس يك مرتبه کمتر دارد البته يك مرتبه کمتر است پس از اهل عقول است و هر کس يك مرتبه دیگر را هم ندارد البته يك مرتبه دیگر کمتر است پس از اهل نفس است و هر کس همان توحید را دارد همان ادراك جسمانی دارد چه گویم که از مطلب دور می‌افتم و این سخنها را نهایت نیست و عامیانه نوشتن اینها بغایت مشکل تر و اگر کسی خواهد تفصیل را بشنود بسایر کتابهای ما رجوع کند تا بر او واضح شود .

مجملاً مطلب آن بود که در عالم ذر خداوند از مردم عهد گرفت و هر کس بقدر زودی جواب دادن و دوری جواب دادن در مقامی ایستاد پس هر کس پیشتر اجابت کرد پیشتر خلق شد و هر کس دورتر دورتر مثل نور چراغ که هر نوری که زود تر اجابت دعوت چراغ را کرد پیشتر ایجاد شد و هر

نوری که دورتر اجابت کرد دورتر ایجاد شد پس در آن عالم هر کسی را پایه و اندازه موجود شده بود و در علم خدا که تغییر ندارد ثبت شد و دیگر علم خلاف ندارد پس آنکه در علم خدا مرتبه دویم را دارد بمرتبه اول نمیرسد و آنکه مرتبه سیوم را دارد بمرتبه دویم نمیرسد و همچنین هر کسی مرتبه دارد که از آن مرتبه تخلف نمی کند بعد از آنی که خداوند عالم مردم را در عالم ذر میراند و در خاک عالم ذر دفن شدند خاکهای ایشان بهم آلوده شد و مؤمن آلوده بخاک کافر شد و کافر آلوده بخاک مؤمن بلکه صاحب رتبه اول آلوده بخاک صاحب رتبه دویم شد و صاحب رتبه دویم آلوده بخاک صاحب رتبه سیوم گشت و همچنین همه بهم آلوده شدند بعد خدا ایشان را فرو فرستاد مرتبه بمرتبه تا از خاک این عالم سر در آوردند همه آلوده بهم و همه مشتبه بهم پس از این جهت پیغمبران آمدند تا مردم را هدایت کنند و عهد قدیم را بیاد ایشان آورند و هر کس را بسر منزل اصلی آن برسانند پس مردم مثل جامهائی بودند السوان که بچرکها و رنگها آلوده شده بودند و پیغمبران آمدند تا این چرکها و رنگهای عارضی را پاک کنند و شست و شو دهند و مردم را بحقیقت اصلی خود برسانند و مؤمن را بحقیقت ایمان برسانند و کافر را بحقیقت کفر و هر کس را بسر منزل خود برسانند پس تکلیف پیغمبران مثل خلاص است که زر را از مس جدا کند و حقیقت آنرا آشکار کند نمی بینی که مردم همه اظهار خوبی میکنند و همه اظهار تقوی و اخلاق و دوستی خدا میکنند همین که یکی از داعیان بسوی حق اظهار حق را میکند دل بعضی نرم میشود و تصدیق میکند و دل بعضی سخت میشود و انکار میکند و آن کفرهای باطنی او قوت میگیرد

و عداوت‌های او برمیخیزد و عداوت حق‌مورزد پس همین طور که خوانندگان بسوی حق راه می‌روند مردم بعضی با ایشان دوست میشوند و از اهل بهشت میگردند و بعضی دشمن میشوند و از اهل جهنم میشوند پس وجود پیغمبران از برای امتحان خلق است و هر کس را بسر منزل اولی خود رساندن پس هر کس تصدیق کرده در روز اول اینجا هم تصدیق میکند و از هر کجا آمده بهمان جا میرود و برای هر چه خلق شده همان کار را میکند و هر کس روز اول انکار کرده اینجا هم انکار میکند و از هر جا آمده بهمان جا میرود و برای هر چه خلق شده همان کار را میکند پس این است يك معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود شما کار کنید که هر کس برای هر چه خلق شده میتواند آن کار را بکند و همان کار را خواهد کرد پس این مطلب یقینی است پس هر کس از اهل تقوی و سعادت و عمل صالح بوده اینجا هم همین را میکند و تخلف نمیکند و هر کس شقاوت را اختیار کرده اینجا هم همان را خواهد کرد و تخلف نخواهد کرد و پیغمبران کاشف از امر اصلی هستند ایمان و کفر در کسی دستی خلق نمیکند چنانکه خدا به پیغمبر خود می‌فرماید که تو هدایت نمیکنی هر کس را بخواهی و در جای دیگر میفرماید که تو می‌ترسانی هر کس را که بترسد و کسی که نترسد پیغمبر او را بزور نمی‌ترساند بفهم این مسأله مشکل را که عامیانه گفتم و تو حکیمان در آن تدبیر کن تا بفهمی که چه گفتم حاصل همه اینها آنست که تو توقع مکن که علم خدا خلاف شود و خدا هر کس را بطور حقیقت واقع می‌شناسد و پیغمبران اسباب امتحانند و :

هر کسی بر فطرت خود میرود تا باصل خویشتن ملحق شود  
و همین قدرها در این مقام بس است و بیشتر نمیتوان شرح داد و در قسمت



اول بسیاری از این اصلها گذشته رجوع کن و باز می‌رویم باصل مطلب که در دست بود و آن آن بود که خلق هر چه نزدیکترند بمشیت خداوند لطیف تر و بهتر و شریف ترند و هر چه دورترند کثیف تر و هر کس این کتاب ما را خوانده باشد این مطلب را بطور آشکار خواهد فهمید و شبهه نخواهد کرد پس چون در این عالم نظر کند بطور مشاهده خواهد فهمید که این خلق باین کثافت اول نور مشیت نتواند بود چرا که در نهایت کثافت و غلیظی است و بامشیت پاک و پاکیزه خدا نهایت دوری دارد پس بطور ظاهر خواهد فهمید که پیش از این عالم و بالاتر از این عالم باید عالمهای دیگر باشد که آنها شریف تر و بهتر و لطیف تر از این عالم باشد و آنها نزدیکتر بمشیت خداوند باشند و انگهی که می‌بیند در خود که از برای او جسمی است و با وجود این از برای او روحی و عقلی است که آنها در نهایت لطافت است و آنها بالاتر است و شریف تر است و می‌بیند که این بدن جسمانی او آخر مرتبهای اوست و می‌بیند همه اینها را در وجود خود علانیه پس این عالم را هم بهمین طور می‌داند و می‌فهمد که این عالم ظاهر که عالم جسم است آخری آن عالمهاست و بالاتر از این عالمها هم عالم دیگر هست که روح این عالم و عقل این عالم و حقیقت این عالم باشد و آنها گرداننده این اوضاعند بامر خداوند چنانکه روح تو گرداننده تن تو است بامر خداوند و هیچ نقصی در توحید لازم نمی‌آید پس از این فضل شریف طولانی همین قدر معلوم شد که عالمهای دیگر هم هست و آنها شریف تر و بالاتر است و آنها نزدیکتر بمشیت خدا هستند و نور مشیت در آنها ظاهر تر است از این عالم و اول هر فیضی که از خداوند عالم می‌رسد باید بآنها برسد که نزدیکترند و از آن جاها باین جا باید برسد

که دورتر است پس همین قدر رادر این فصل بدان و بفهم .

## فصل

باز عرض می‌کنم که آن عالم‌های سابق باید همه موجود باشند الان و همیشه دلیل وجود آنها وجود این عالم است و گشتن اوضاع این عالم و بیان این مطلب بطور آشکارا آن است که پیشترها دانسته که انسان نمونه این عالم است و از هر چه در این عالم است قبضه در این انسان هست پس قبضه از زمین دارد و از آن جسم او خلق شده است و قبضه از آسمان اول دارد و از آن روح او خلق شده است و قبضه از آسمان دویم دارد و از آن فکر او خلق شده است و قبضه از آسمان سیوم دارد و از آن خیال او خلق شده است و قبضه از آسمان چهارم دارد و از آن ماده او خلق شده است و قبضه از آسمان پنجم دارد و از آن وهم او خلق شده است و قبضه از آسمان ششم دارد و از آن علم او خلق شده است و قبضه از فلک هفتم دارد و از آن عقل جزئی او خلق شده است و قبضه از کرسی دارد و سینه او از آن خلق شده است و قبضه از عرش دارد و از آن دل او خلق شده است پس از این ده قبضه آسمانها و زمینهای وجود ظاهری او تمام شد پس قبضه از عالم مثال دارد که مثال او از آن خلق شده است و قبضه از عالم ماده دارد که ماده غیبی او از آن خلق شده و قبضه از عالم طبیعت دارد که طبیعت او از آن خلق شده و قبضه از عالم نفوس دارد که نفس او از آن خلق شده و قبضه از عالم روح دارد که روح او از آن خلق شده و قبضه از عالم عقل دارد که عقل او از آن خلق شده است و قبضه از عالم فؤاد دارد که فؤاد او از آن خلق شده است مجملاً که انسان نمونه اوضاع این عالم است و همان نسبت که ظاهر او با این عالم دارد همان نسبت را باطن او با باطن این عالم دارد

بدون تفاوت پس هر چه در خود بینی در این عالم نیز بهمان طور است بدون تفاوت پس چنانکه تو در این عالم موجودی و عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال تو همه موجودند و الا ترا شعور نبودی و حرکات تو بر وفق اراده و حکمت نبودی بلکه اگر بفهمی و بیابی تو موجود نبودی بجهت آنکه نمی شود که نور نزدیکتر بجراغ موجود نباشد و نورهای دورتر موجود باشد پس نمی شود که عقل شریف و روح و نفس لطیف که نزدیکتر می باشند بمبدء موجود نباشند و این جسم ظلمانی کثیف موجود باشد پس چنانکه در خود یافتی که آن عالمهای سابق تو همه موجودند تا توهستی پس همچنین این انسان بزرگ هم عقل او که عقل کل است و نفس او که نفس کل است و سایر مرتبهای او همه موجودند و اگر آنها موجود نبودند این عالم بر وفق حکمت نگشتی و چیزهایی که در آن متولد می شوند موافق حکمت متولد نشدندی پس در این فصل و فصل سابق معلوم شد که جمیع عالمها همه موجودند و هر يك در مرتبه و مقام خود در گردشند و آنچه در حدیث وارد شده است خداوند هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که این عالم آخری آن عالمهاست و این آدم آخری آن آدمهاست و جمیع آن هزار هزار عالم همه موجودند و هر بالائی واسطه است در رسانیدن فیض و مدد خداوند بآن عالم که پائین تر از اوست و اگر واسطه از میان برود هر عالم که در زیر رتبه اوست همه معدوم می شوند چنانکه اگر دستی در پیش چراغ بگیری از پس دست تا آخر همه معدوم می شوند و دیگر نوری باقی نمی ماند بفهم این کلمات عامیانه را که هر کلمه گنجی است از علم و لا قوة الا بالله .

## فصل

از این دو فصل که سابقاً بیان شد معلوم شد که خداوند عالم‌های بسیار بالاتر از این عالم خلق کرده است و این عالم آخری آن عالم‌هاست حال می‌خواهم عرض کنم که آنچه در این عالم است از آنچه دیده می‌شود یا دیده نمی‌شود همه اینها از عالمی چند فرود آمده‌اند تا باین عالم رسیده‌اند چنانکه خداوند عالم در قرآن می‌فرماید که هیچ چیز نیست مگر آنکه خزانه‌های او در نزد ماست و ما فرو نمی‌فرستیم آنها مگر باندازه معلومی و حاصل معنی آن است که از برای هر چیزی خزانه‌هاست و هر چیزی که اول خلق می‌شود در آن خزانه بالاست و خداوند آنها بجهت حکمتها فرو فرستاده است و او عالم بعالم فرود آمده است تا آنکه باین عالم رسیده است و در حدیث هم این مضمون وارد شده است که حاصل معنی آن آنست که خداوند اول عقل را خلق کرد پس باو فرمود که پشت کن و برو پس عقل فرود آمد تا بنهایت مرتبه پستی رسید بعد خطاب آمد که رو کن و بیا عقل هم رو کرد بسوی خداوند عالم و بالا رفت تا بسر منزل اول رسید و در قرب جوار خداوند قرار گرفت پس هر چیزی اول در نهایت قربی که لایق بآن هست بود و چون امر بفرود آمدن شد فرود آمد تا باین عالم رسید و چون امر بی‌بالا رفتن باو رسد بالامی رود تا بسر منزل اول خود برسد پس اول مرتبه چیزها مختلف است و هر چیزی را اولی است و اگر نه چنین بودی یعنی همه چیز را يك اول بودی همه بایستی از يك جنس باشند و همه در آخر بهمان مرتبه رسند پس همه پیغمبر آخر الزمان شوند و اگر این معنی را نيك در یابی خواهی فهمید بطلان طریقه آن صوفیه و حکما را که گفته‌اند همه چیزها از يك حقیقت خلق شده‌اند که آن وجود باشد

و همه از يك دريا هستند و باز بآنجا میروند حتی آنکه شاعر ایشان گفت  
هر چه از دریا بدریا میرود      از همانجا کامد آنجا میرود  
چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد      موسی با موسی در جنگ شد  
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی      موسی و فرعون دارند آشتی

و مقصودشان از بی‌رنگ همان وجود است که در آنجا بقول آنها موسی  
و فرعون یکی هستند وقتی که آن وجود بی‌رنگ اسیر رنگ صورت شد  
موسائی پیدا شد و فرعونى پیدا شد و باهم خلاف کردند و چون باز برگردند  
بعالم بی‌رنگی که عالم وجود باشد همه باهم آشتی دارند و خلافی نیست و این  
طریقه خلاف طریقه خدا و رسول و ائمه و اولیاست علیهم السلام و موافق  
طریقه ایشان آن است که هر کسی را يك اولی است که دیگری در آنجا  
نیست و در بازگشت بآنجا نمیرسد چنانکه حضرت پیغمبر و سایر معصومین  
سیزده‌گانه را علیهم السلام مقامی است که در آن مقام احدی با ایشان  
شریک نیست و احدی در بازگشت بایشان نمی‌رسد پس خداوند ایشان را  
در آن مقام خلق کرد و هزار هزار دهر بودند که هیچ موجودی نبود نه  
معلوم نه مجهول و ایشان در آن مدت تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید خدا  
می‌کردند بعد از آن خداوند از نور ایشان پیغمبران را خلق کرد پس اول  
مقام پیغمبران هزارهزار دهر از آخر مقام ائمه سلام الله علیهم پست تر است  
و بقدر ذره از اول مقام خود نمی‌توانند بالا روند پس خداوند ایشان را که  
آفرید حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه را علیهم السلام امر فرمود  
تا فرود آمدند در رتبه پیغمبران و لباسی عارضی از جور لباس ایشان در  
بر کردند و لکن فاخر تر لباسهای ایشان را و بهتر و پاکیزه‌تر و لطیف تر لباسهای  
ایشان را پوشیدند و در میان ایشان ایستادند و در میان قوم ندا کردند

الست بر بکم و محمد نبیکم و علی واحد عشر من ولده و فاطمة الصديقة اولیاؤکم الستم توالون اولیاء الله و تعادون اعداء الله همگی گفتند بلی لکن پس و پیش بعضی پیشتر گفتند و بعضی پس تر واحدی نماند که جواب نگوید و تعجب مکن که پیغمبر صلی الله علیه و آله بگوید الست بر بکم زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله زبان خدا بود و خدا بازبان خود از ایشان عهد می گیرد و چنانکه زبان تو بحرکت می آید و می گوید آیا من زید نیستم همه می گویند بلی توئی زید و حال آنکه زبان گویا زید نیست و زید توئی لکن تو سخنگوئی و با او سخن میگوئی و دیگر احتیاج نیست که زبان تو بگوید که صاحب من می گوید آیا من زید نیستم چرا که معلوم است که زبان آلت است و از خود حرکتی ندارد حال انصاف ده که زبان تو از برای تو مطیع تر است یا پیغمبر از برای خدا البته پیغمبر مطیع تر است چرا که او معصوم است و زبان تو معصوم نیست در نزد تو چرا که گاهی می خواهی عبارتی را بگوئی زبانت نمیگردد نمی بینی اگر بخواهی هندی بگوئی زبانت درست نمیگردد و اطاعت تو را نمی کند که درست مثل هندیان هندی بگوید پس معلوم شد که زبان تو مطیع تمام نیست و همیشه بر خواهش تو نیست اما پیغمبر صلی الله علیه و آله مطیع است البته و معصوم حقیقی است و بهیچ وجه خلاف اراده خدا نمی کند چنانکه خدا میفرماید که پیغمبر از هوای خود سخن نمی گوید و کلام او نیست مگر وحی پس در این صورت که زبان تو مطیع نیست بطور تمام و کمال و با وجود این ضرور ندارد که بگوید صاحب من میگوید که آیا من زید نیستم پس چگونه پیغمبر صلی الله علیه و آله محتاج باین بود حاشا که محتاج باشد پس هر چه او بگوید همان بعینه گفت خداست و هر چه کند کرد خداست

فرمود هر کس مرا به بیند حق را دیده است و راست فرموده است والله پس چون دانستی این مطلب را هر چه از او میشنوی بگو از خدا شنیدم و راست گفته. مثلی دیگر وقتی که تو قرآن را میگشائی و میخوانی انی انا الله لا اله الا انا آبا در اول میگوئی که خدا گفته است انی انا الله حاشا احتیاج نیست چون معلوم است که تو قرآن میخوانی و در این حال زبان تو مطیع است از برای خدا و غیر گفته او نمیگوید پس احتیاج نیست چنانکه فقیه عادل حکم میکند و هر ساعت نمیگوید خدا گفته است که این حلال است و این حرام و ضرور هم نیست زیرا که معلوم است که بی گفته خداوند نمیگوید پس وقتی که این جاها این طور شد در پیغمبر پاك چگونه خواهد بود پس آن بزرگوار خود لسان خدا بود و حرکتش حرکت خدا بود پس خدا با زبان خود عهد گرفت که الست برکم و محمد نبیکم و علی و احد عشر من ولده و فاطمة الصدیقة اولیاؤ کم و اولیاؤه اولیاؤ کم و اعداؤه اعداؤ کم و ایشان همه اجابت کردند اگر چه بعضی بیشتر جواب دادند و بعضی دورتر چنانکه پیش فهمیده و معنی جواب و سؤال را بیان کرده ام پس خداوند عالمی دیگر آفرید بعد از عالم پیغمبران بعد از آنکه هزار هزار مرتبه از عالم پیغمبران فرود آمد و در آنجا عالم مؤمنان را آفرید و مردم را در آنجا خلق کرد بعد امر فرمود به پیغمبران که فرود آیند بعالم مؤمنان و لباس عارضی از جور لباس مؤمنان در پوشند و با ایشان سخن گویند بلغت ایشان و امر فرمود خاتم پیغمبران را با اوصیای او که بعالم مؤمنان در آیند و در میان ایشان ایستند و لباس عارضی از جور لباس ایشان در پوشند و با ایشان بلغت ایشان سخن گویند پس فرود آمدند و در میان مجمع ایشان ایستادند و باز آن عهد و میثاق را ذکر فرمودند پس اول

کسی که در این عالم اجابت کرد پیغمبران بودند بترتیبی که ذکر شد در عالم خودشان و بعد از ایشان نقبا اجابت کردند و بعد از ایشان نجبا اجابت کردند و بعد از ایشان علما اجابت کردند و بعد از ایشان صلحاء و عباد اجابت کردند و بعد از ایشان سایر مردمان هر يك بقدر هوش خود اجابت کردند و چون عهد این عالم هم تمام شد هزار هزار مرتبه پائین تر خداوند عالم مؤمنان جن را آفرید و امر کرد مؤمنان را که بعالم ایشان فرود آیند و همچنین پیغمبران و اوصیای ایشان و همچنین پیغمبر آخر الزمان و اوصیای او هم فرود آمدند و لباس عارضی از جور لباس آن عالم را در پوشیدند و لسان الله در مجمع قوم ایستاد و عهد سابق را ذکر کرد اول کسی که اجابت کرد پیغمبران بودند بعد اوصیای ایشان بعد مؤمنان بطوری که گذشت بعد علمای جن بعد صلحای ایشان بعد ضعفای ایشان بر حسب هوش و فهم خود بعد که عهد این عالم هم درست شد و رتبه هر کس معلوم شد خداوند عالم بعد از هزار هزار مرتبه حیوانات را آفرید و امر فرمود جنیان را که لباس عارضی از جور حیوة حیوانی در پوشیدند و بعد مؤمنان انس را فرو فرستاد و لباس عارضی حیوة حیوانی در پوشیدند و بعد پیغمبران را فرو فرستاد و از آن لباس عارضی پوشیدند بعد از آن پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله را امر فرمود تا نازل شد و بلباس عارضی از جور لباس ایشان جلوه کرد و بهمان طور عهد گرفت پس اول پیغمبران اجابت کردند بعد مؤمنان انس بعد مؤمنان جن بعد حیوانات شریف تر و بهتر و بعد حیوانات پست تر بعد از آن در هزار هزار مرتبه پائین تر عالم گیاهها را آفرید و آن اشخاص سابق همه را فرو فرستاد و لباس عارضی نباتی در پوشاند و پیغمبر ماصلی الله علیه و آله بهمان طور عهد و میثاق از خلق



گرفت و بهمان ترتیب که گذشت هر يك اجابت کردند تا آنکه گیاههای شریف و بهتر قبول کردند بعد گیاههای پست تر بعد از آن عالم جمادات را خداوند خلقت فرمود و اشخاص سابق را فرو فرستاد و بهمان طور هر کس اجابت کرد تا آنکه جمادهای شریف پیشتر اجابت کردند و جمادهای پست تر بعدتر اجابت کردند و بعد از آن خداوند عالم اعراض را خلق فرمود بعد از هزار هزار مرتبه که این عالم باشد و جمادات را امر فرمود که در این عالم ظاهر شوند پس ظاهر شدند و در این عالم اول جماد پیدا شد بعد گیاهها را امر فرمود که فرود آیند و فرود آمدند و لباس عرضی در پوشیدند و این بود که بعد از جماد اول نبات در این عالم پیدا شد بعد از آن حیوانات را فرو فرستاد و لباس عرضی پوشیدند و این بود که بعد حیوان در این عالم پیدا شد بعد از آن جنیان را امر کرد که باین عالم آمدند و مدتی در روی زمین بودند و بعد از آن بنی آدم را آورد و بنی آدم بعالم درآمدند و بعد پیغمبران آمدند و سرّ آنکه اول حضرت آدم آمد آن بود که اول حجت باشد و مردم نگویند که ما چندی جاهل بودیم و بعد از همه خاتم پیغمبران تشریف فرمای عالم اعراض شدند و لباس عرضی این عالم رادر پوشیدند بطوری که شنیده و دیده و در میان مردم ایستادند و خلق را دعوت کردند چنانکه خدا میفرماید و ما ارسلناک الا کافّة للناس پس بنفس نفیس خود همه را دعوت فرمود تا کسی را حجتی نباشد و هر کس بقدر رتبه خود اجابت دعوت او را فرمود و پیغمبران گذشته همه زبان دعوت او بودند و همچنین اوصیای ایشان همه زبان دعوت او بودند و عهد او را از مردم میگرفتند و همچنین علمای این زمانها همه زبانهای دعوت او هستند و باین جهت روایت شده است که فرمود علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی

چنانکه انبیای بنی اسرائیل زبانهای دعوت من بودند و عهد مرا از مردم گرفتند و من عهد خود را با زبان ایشان گرفتم همچنین علمای امت من همه زبانهای دعوت من هستند و عهد مرا میگیرند و من عهد خود را بزبان ایشان میگیرم پس معلوم شد که چگونه آن بزرگوار بزبان شریف خود از همه مردم عهد گرفتند و نظر بآنکه همه از شعاع نور ایشان خلق شدند و هر حرکتی که در شعاع است از صاحب نور است پس همه عهدها را خود آن بزرگوار گرفته‌اند بنفس نفیس خود چنانکه همه عهدها را خدا گرفته است پس معنی آن حدیث هم آشکار شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله بنفس نفیس خود از کل مردم عهد گرفت تا کسی را حجتی نباشد باین طور عهد گرفت پس همین عالم هم عالم ذری است که عهد و پیمان از مردم میگیرند و گفتن عالم ذر باین عالمها از جهت کوچکی خلق است در جنب عظمت اولیای خدا چرا که ذر بمعنی مورچه است و همه عالم در نزد اولیا بکوچکی مورچه است پس این عالم هم عالم ذراست مجملاً از آنچه ذکر شد فی الجمله معلوم شد که خلق را رتبه‌های بسیار است و هر کسی اول عالم او و خزینهای او در جائی است و هیچ پستی بمقام اعلیٰ نمیرسد و چنانکه در وقت فرود آمدن از عالم خود فرود آمده است در وقت باز گشت هم هر کس بمنزل و مأوای خود میرود و ممکن نیست که بجائی که از آنجا نیامده است برود و اگر چه لایق این مقام نیست که ذکر کنم برهان بر این ترتیب خلق که ذکر شد و بخصوص این رساله که بهیچ وجه لایق این گونه تحقیقات نیست چرا که بیان این کتاب بر فهم عوام است لکن چون ذکر این سلسله خلق شد و مشایخ ما هم در هیچ کتاب برهان این مسئله را ذکر نکرده‌اند و این حقیر هم در هیچ کتاب چنانکه بایست شرح

نکرده‌ام و عمده فرق ما بین طریقه ما و سایر طریقه‌ها همین مسئله است که ایشان همه خلق را از يك نور میدانند و فرق در صورت میدانند و ما فرق در ماده و صورت همه میگذاریم و عمده مسئله‌های ما هم همین مسئله است و در حقیقت کسی که این مسئله ما را درست نفهمید گویا بکلی بی خبر است از طریقه ما پس دوست میدارم که بقدر قابلیت این رساله و بقدر قابلیت عوام برهانی برای این مسئله بیاورم تا فی الجمله ظاهر شود اگر چه مناسب وضع معاد نیست ظاهراً لکن باطناً مناسبتی هم دارد چرا که عود هر کس بمبدء خود اوست و رتبه و درجه هر کس در روز قیامت و در جنت و نار از این مسئله معلوم میشود پس بایستی که از برای این برهان فصلی دیگر عنوان کنم که بقدر مقدور شرح داده شود.

## فصل

در برهان آوردن بر آنکه همه خلق از يك ماده و يك نور نیستند که اختلاف ایشان در همان صورت باشد بلکه اختلاف خلق در ماده و صورت هر دو هست و بعضی به نسبت بدیگری شعاع هستند و آن دیگری منیر اوست و این مسئله بسیار بسیار مشکل است و تو هم یاری کن مرا بهوش خود و طلب یاری می‌کنم از خداوند عالم برای بیان کردن خود و برای فهمیدن تو و فی الحقیقه در قوه من که نیست که این مسئله را بلغت عامیانه بنویسم بطوری که بکار عوام آید و لکن خدا قادر است و اگر بخواهد از سنگی هم ابراز آنرا میتواند بدهد پس یاری از خداوند جسته عرض میکنم که از آنچه پیش ذکر کردم در جلد اول معلوم شده است که خداوند عالم جل شأنه ذاتی است یگانه که هیچ دوتائی در آن نیست و پاك که هیچ آلودگی در آن نیست و بلند که هیچ پستی در آن نیست بطور اجمال پاك و پاکیزه

است از جمیع صفات خلاق و این مطلب بدیهی مذهب شیعه است و بدیهی علم ماست که دیگر و الحمدلله شبهه نمانده است و همچنین از برای ذات پاك او تغییری و تبدلی نیست یعنی از حالی بحالی نمیشود مثل آنکه خلق از حالی بحالی میشوند پس خلق گاهی ساکتند و گاهی سخنگو و گاهی آرامند و گاهی در حرکت و گاهی تنها هستند و گاهی با چیزی گرد می‌آیند و گاهی میل بچیزی دارند و گاهی میل ندارند و خداوند یگانه پاك بهیچ وجه این حالتها از برای او نیست و این سخنها در باره او جاری نمیشود و هر که غیر از این پندارد خدا را حادث پنداشته چرا که هر چه مانند خلق باشد البته حادث است و شرح این مطلبها در جلد اول بتفصیل شده است پس نه چنان است که خدا را گاهی میل بخلق نبود و گاهی ذات خدا میل پیدا کرد و گاهی ساکت بود و سخنی نگفته بود و گاهی بسخن درآمد و کن گفت و گاهی آرام بوده و حرکتی و کاری نمیکرده و بعد حرکت کرد و چیزها ساخت و آسمان و زمینی بنیاد کرد و گاهی تنها بود و هیچ خلقی با او نبود و بعد از ایجاد کردن چیزها خدا با خلق با هم شدند و همه در یکجا و يك فضا بهم گرد آمدند همه اینها شرك است و كفر و مؤمن موحد بخصوص بعد از بروز علم اهل بیت سلام الله علیهم در عالم دیگر نباید باین خیالها باقی ماند و باید انشاء الله خدای خود را از این خیالها بالاتر برند و خدا را مانند خلق نینگارند اگرچه این مطلب بسیار دشوار است بر حکیم و غیر حکیم و بردانا و جاهل و صاحبان فهم و بر سفیهان و بی فهمان بر همه دشوار است که در فهم خود و هنگام التفات خدا را شبیه بخلق تصور نکنند و این مطلب کار خواص بلکه خواص خواص شیعه است چرا که همه کس بزبان علمی میگویند که باید خدا را از صفت‌های خلقی پاك دانست اما در پیش نفس خود چون

تصور نمیکند غیر از صفات خلقی چیزی دیگر درك نمیکند و لامحاله خدا را تصور میکند و چون تصور کرد لامحاله او را مانند خلق یافته چرا که هر چه بتصور انسان در آید مخلوق است از این جهت حضرت امیر صلوات الله علیه و آله فرمودند که هر چه را که بناز کتر فهم خود تمیز دهید مخلوقی است مثل شما و در حدیث دیگر میفرماید که هر چیزی جفت خود را میفهمد و تو حادثی پس جفت خود را فهمیده و آنکه تصور بشود خدا نیست و چون علم بیاد گرفتن است ظاهراً یاد میگیرند که خدا مثل خلق نیست و یاد میگیرند که خدا بتصور در نیاید و در دلها هم ملزم میشوند و عاجز میشوند تا بجائی میایستند لکن چون بر سر عمل میآیند جز تصور کردن از ایشان بر نیاید چرا که مدرکی دیگر ندارند و رتبه بالاتر از برای خود ندارند پس چه کنند بیچارها که چاره ندارند و در هنگام عمل همه خدا را تصور میکنند و چون تصور کردند بصورتی در آورده اند اگر چه صورتی لطیف شریف باشد و چون بصورت در آمد و تو بر آن احاطه کردی و آنرا یافتی پس مخلوق است و انگهی که اختیار آنچه در خیال است در دست تو است میخواهی آنرا بالا فرض میکنی و میخواهی پائین و میخواهی لطیف و میخواهی کثیف و میخواهی پاك و میخواهی آلوده و میخواهی یکی و میخواهی متعدد و چون خداهای مردم تصویری است از این جهت طلب دلیل میکنند بر یگانگی خدا و میگویند که از کجا که یکی باشد بلکه دو باشد پس چنانکه یکی را تصور میکند می بیند که دو تا را هم تصور میکند پس میگوید که از کجا بدانم که یکی است و دونیست و اگر به چشمی که خدا عطا کرده از برای معرفت توحید بآن چشم نگران میشدند میدیدند که دو خدا ادراک نمیشود و احتمال نمیرود

و احتمال خدای دیگر ممنوع است بلکه عرض میکنم که در حقیقت آنی که مردم تصور میکنند و می‌بینند که دو تا هم تصور میشود و سه و چهار و زیاده هم تصور میشود هیچکس دلیل بر محال بودن زیاده از یکی آن نمیتواند آورد و نخواهد شد چرا که آن تصورها محال نیست و چیزی که محال نیست چگونه دلیل بر محالی آن میتوان آورد و از این است که مردم عاجز میشوند بدلیل و ملزم میشوند و ملتزم میشوند که خدا یکی است و محال است دو و زیاده اما قلبشان می‌بیند که دو تا هم تصور میتواند بکند و این که تصور میکند محال نیست پس قلبشان بآن دلایل آرام نمیگیرد و از جهتی حق دارند که آن دلایل دلالت بر اینکه آن خیالها محال است نکرد پس قلبشان ساکن نمیشود پس علت از آنجاست که آن تصورها را خدا انگاشته و باید از آن تصورها دست بردارد و خدا را تصور نکند چرا که قدیم بتصور حادث در نیاید و آنکه از تصور بیرون شد چگونه میتواند شد که دو باشد و دو تصویری است و چگونه میشود شبیه بخلق باشد و شبیه بخلق تصویری است و چگونه میشود متغیر باشد و متغیر تصویری است و چگونه میشود که از برای او اسم و رسمی باشد و اسم و رسم تصویری است پس وقتی که از تصور دست کشیدی آن وقت بمطلب میرسی اگر گوئی که یکی بودن هم تصویری است میگویم البته آن یکی که تا حال تصور میکردی یکی است مثل آنکه انسان یکی است و آفتاب یکی و سنگ یکی و این نوع یکی است که بتصور می‌آید و این نوع یکی لایق ذات خدا نیست البته پس خدا از همه چیزهایی که بتصور در می‌آید پاک است از این است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که خدا را توهم مکن یعنی بتصور درمیار. خلاصه کلام طول کشید و بهیچ-

وجه این سخنها مقصود در اینجا نبود و بمناسبت کلام بطول انجامید و خدا چنین میخواست البته پس برویم بسر کلام مقصود و آن این است که خدا تغییر نمیکند پس گاهی ساکت نبوده که گاهی بسخن در آید و گاهی آرام نبوده که گاهی بحرکت در آید و گاهی بی میل نبوده که گاهی بمیل آید همیشه یکسان است و در ذات او تغیر و تبدل نیست پس بهمین جهت‌ها هرگز خداوند عالم بسی نور و بی کمال و بی صفت نبوده و همیشه نور او تابان و رخساره او درخشان و کمال او بی نهایت و صفات او بی غایت بوده و بدیهی اسلام است که خداوند هرگز ناقص نبوده و نیست و همچنین خداوند هرگز بی سلطنت و بی مملکت نبوده و پادشاهی او دائم و ملک او بی آغاز و انجام بوده و هست و دایم او را رعیت بوده و دایم او پادشاه بوده و رعیتی بعد از رعیتی میآفریده و میآفریند و ملکی پس از ملکی بنا میکرده و میکند و همیشه تسلط او بر آنها ظاهر و حکم او در آنها جاری و پادشاهی او در آنها هویدا و بخشش و عطاهای او در آنها جاری و همیشه او خالق و آنها مخلوق و او رازق و آنها مرزوق و او قادر و آنها عاجز و او زنده و آنها مرده و او مالک و آنها مملوک اگر معرفت میخواهی این طور خدای خود را بدان و غیر این را نقص دان و خدا را از نقص پاک دان نمی‌بینی که اگر پادشاهی باشد که او را ملکی و رعیتی و دادی و ستدی نباشد این نقص پادشاهی اوست و کمال پادشاه بلکه معنی پادشاهی ملک داری و کشورگشائی است و الا هر کسی پادشاه بود و فرقی مابین پادشاه و گدا نبود پس پادشاه آن است که دارای مُلک است و صاحب داد و دهش هر کس چنین است پادشاه است خلاصه خدا همیشه سلطان بوده است و سلطان بی ملک معنی ندارد پس همیشه مُلک

داشته است و او مالک و مملک او مملوک او بوده و او خالق و ملک او مخلوق او بوده و او خدا و آنها بنده بوده‌اند و اگر نه چنین بودی خدا ناقص بودی و ناقص خدا نمیشود پس آن هم خلقی بودی مثل ما و او را خالق بودی بهر حال که خداوند عالم کامل و همیشه صاحب نورها و صفتها و کمالها و ملکها بوده و هست و تغییر در کمال او پیدا نمیشود و کمال او زیاد و کم نمیشود چرا که هر چه تغییر میکند و زیاد و کم میشود ناقص و حادث است پس چون این مطلب لطیف و حکمت شریف را فهمیدی عرض میکنم که اول صفت از صفات خداوند عالم و اول نور از نورهای او و اول کمال از کمالهای او حضرت خاتم النبیین است صلوات الله و سلامه علیه باجماع مسلمین چنانکه سابق بر این بیان شده است و چون نزدیکتر خلق است بخداوند عالم و میان ذات مقدس او و خداوند عالم دیگر واسطه نیست پس او اعظم صفات خداوند است و نورانی‌تر نورهای او و بزرگتر کمالهای او و شریف‌تر جمالهای او پس چون چنین است باید از برای وجود شریف آن بزرگوار هم نوری باشد و کمال و ضیائی باشد که اگر نباشد آن بزرگوار صفت خداوند عالم نتواند بود مثل این حکایت آنکه آفتاب چون طالع میشود بر هر جا که مقابل اوست میافتد و آنجا را روشن میکند مانند دیوار مقابل آفتاب که روشن میشود حال اگر دیواری دیگر مقابل این دیوار باشد شک نیست که آفتاب بر آن نمیتابد ولی آن هم روشن میشود و روشنی آن از نور دیوار است پس دیوار چون از آفتاب فیض یابی کرد نورانی شد و آنقدر فیض یابی کرد که نور بخش و فیض بخش هم شد و مکرر عرض کرده‌ام که چیزها سه جوره‌اند بعضی نور آنها کمتر از خود آنهاست و آنها محتاجند در پیدائی بنوری دیگر که آنها



را روشن و ظاهر کند مثل آجر مثلاً و بعضی هستند که نور آنها بقدر آنهاست پس خود آنها را ظاهر دارد و لکن ظاهر کننده غیرتواند شد مثل جمره آتش که خودش پیدا است و لکن غیر را نمیتواند ظاهر کند و نوری بآن بیخشد و بعضی چیزها هستند که نور آنها از حاجت خود آنها زیاده است پس خود را ظاهر دارند و نور بخشی بغیر هم میکنند و غیر را هم ظاهر میسازند مانند چراغ که خود او ظاهر و غیر را هم ظاهر میسازد و این جور دیگر چند جور میشود یا قوت نور او بحدی است که خانه را روشن دارد یا قوت او بحدی است که محله را روشن میکند یا قوت او بحدی است که شهری را یا اقلیمی را یا عالمی را روشن میکند و هر چه جوهر او لطیف تر میشود و نور ذات او بیشتر میشود فروزان تر و رخشانتر میگردد و مکانهای بیشتر را روشن میکند حال تصور کن که حضرت پیغمبر که عظیم تر کمالهای خداست و بزرگتر نورهای اوست آیا از کدام جور باید باشد آیا از آن جنس باید باشد که نور او بقدر کفایت پیدائی خود او نیست پس فیض خدا همانجا منقطع بشود و دیگر بهیچکس و هیچ چیز نرسد مثل آنکه نور آفتاب از آفتاب بصحن خانه میافتد و نور صحن خانه با اطاق میافتد و نور اطاق به اطاقی که در اندرون آن اطاق است میافتد و همچنین تا بجائی میرسد که آنجا خودش فی الجمله روشن است و لکن نوری ندارد که با اطاقی دیگر دهد پس نور آفتاب آنجا تمام میشود و منقطع میگردد حال اگر نور پیغمبر صلی الله علیه و آله آن قدر ضعیف باشد که بغیر دیگر هیچ نرسد و هیچ نور بخشی و نور تابی نکند پس بایست که کمال خدا همان جابنهایت برسد و دیگر خدا را بعد از پیغمبر خلقی و ملکی و صفتی و نوری نباشد و باین مطلب شیعه راضی نمیشود و انگهی که بدیهی است که بعد از پیغمبر هم خلق

بسیار است پس از قسم اول که نباید باشد و محتاج تر خلق و کثیف تر خلق که نشاید باشد و همچنین از قسم دوم هم اگر باشد باید کمال خدا از آنجا نگذرد پس این قسم هم که نشد باید از قسم سوم باشد که او را آن قدر نور باشد که خود را کامل کند و ظاهر نماید و بغیر هم برساند مانند چراغ و آفتاب و از همین جهت خداوند آن بزرگوار را در قرآن سراج نامیده و آفتاب خوانده یعنی چراغ فروزنده عالم امکان و آفتاب تابنده ملک خداوند و اگر نه چنین بودی بایستی که خدا را بهمان طور خواند و بهمان سیاق شناخت چرا که بیهان ثابت کردیم پیش از این که آن بزرگوار صفت خداست و خدا را باید بآن شناخت پس چون چنین ناقص بودی صفت خدا ناقص بود پس ناقص صفت خدا بودی نعوذ بالله بلکه صفت خداوند کامل است و کامل صفت اوست پس نور پیغمبر صلی الله علیه و آله باید فروزنده و تابنده و درخشنده عالم امکان باشد پس چون ثابت شد که اول مخلوق پیغمبر است و او را نوری است که پر کرده است عالم را بقدر کمال خدا پس نقل کلام در نور او باز میکنیم و چنانکه گذشت باز عرض میکنم که نور پیغمبر را «ص» هم باید نوری باشد چرا که پست تر از آفتاب و چراغی که نیست آفتاب را ده پانزده مرتبه نور هست یعنی ده پانزده اوطاق تویر تو را اقلان نور می‌دهد اگرچه در آخر بسیار ضعیف شود ولی نوری دارد حال نمیشود که همان پیغمبر را نور باشد و نور او را نور نباشد و انگهی که اگر نور را نوری باشد دلیل قوت صاحب نور اول است و هرچه صاحب نور اول ضعیف باشد نورهای او کمتر میشود پس معلوم شد که نور پیغمبر را هم باید نوری باشد و همچنین نور نور او را باز باید نوری باشد و همچنین پس باز عرض میکنم که باید نور و نور و نور و نور نور نور او

را و همچنین نهایت نباشد چرا که اگر او را نهایتی باشد بایست که کمال خدا را نهایتی باشد و بایست نور اول بلکه خدا ناقص باشد و چون خدا ناقص نیست باید نورش بینهایت باشد نمی بینی که آفتاب که حال ده اطاق را روشن میکند اگر آفتاب دو مساوی این که نور دارد نور می داشت بیست اطاق را روشن میکرد و اگر باز نورش دو مساوی میشد هر اینه چهل اطاق را روشن می کرد و همچنین اگر نورش بی نهایت شود اطاقهای بی نهایت را روشن میکند پس چون خداوند عالم کمالش بی نهایت است پس باید نورهای او را نهایت نباشد پس اول نور از نورهای خداوند که در ملک او هویدا است نور پیغمبر است صلی الله علیه و آله باجماع مسلمانان و چون اهل بیت او هم از نور اویند باجماع شیعیان پس ایشان هم از نور اویند و دویم خلقتی که از نور او پیدا شد نور پیغمبران است چرا که باجماع صاحبان ملت پیغمبران اشرف از همه رعیت می باشند و حجت خدایند بر رعیت پس نور آنها سابق است بر نور رعیت و آنها مساوی پیغمبر ما نیستند باجماع مسلمانان پس آنها نور دویمند و بعد از آنها انسان اشرف مخلوقات است بنص آیه قرآن و اجماع عقلا که اشرف از انسان خلقتی دیگر نیست پس ایشان نور سیومند و اما جن نور چهارم است چرا که باتفاق بعد از انسان جن شریف تر از کل مخلوق است و جن صاحب نفس ناطقه است فی الجمله و صاحب علم و حلم و ذکر و فکر می تواند بود پس آن اشرف از حیوان است و صاحب رتبه چهارمند و بعد از آنها حیوان است و صاحب نور پنجم است و باتفاق حیوان پست تر از جن است و شریف تر از گیاه است پس حیوان در رتبه پنجم است و بعد از آنها مقام گیاه است و گیاه صاحب نور ششم است و از نور ششم خلق شده است و پس از آنها جماد است

و آن صاحب نور هفتم است و در رتبه هفتم خلق شده است و بعد از جماد مقام شبح جماد است و ظهور جماد و بعد از آن شبح شبح آن و بعد از آن شبح شبح شبح آن و همچنین تا آنرا نهایی نیست و اگر خواهی عالم شبحها را بشناسی دو آئینه در مقابل هم بگذار و چراغی در میان آن دو آئینه و در هر يك از آن آئینها نظر کن که خواهی دید چراغهای بی نهایت که صف بسته اند و هر يك عکس پیش از خودش است و اگر پنداری که آنها شبیحی هستند و شعوری و جانی ندارند و کاری از ایشان ساخته نمیشود گویم تو هم در نزد بالاتر از خود بعینه همان شبح هستی که غیر از مثالی و شکلی چیزی دیگر نیستی و لکن تو پیش خود را چیزی قوی و دانا انگاشته آن شبح هم خود را همین طور قوی میداند و تو که بالاتری آنرا همین طور ضعیف میدانی حال جمیع خلق هم پیش خداوند همین طور است و همه را خدا ضعیف و ناچیز میداند و همه را شبحها و مثالهای نور خود می بیند که :

باندك التفاتی زنده دارد آفرینش را      اگر نازی کند از هم بباشد جمله قالبها  
بد نگفته است شاعر عرب در وصف حضرت امیر علیه السلام گفته است :

یا جوهرأ قام الوجود به      والناس بعدك کلهم عرض

و شاعر عجم هم همین مضمون را بسته است که :

ای سایه مثال گاه بینش      در نزد وجودت آفرینش

پس آفرینش در نزد وجود نور اول مثل نور چراغ است در پیش چراغ که آرام است بآرامی او و در حرکت است بحرکت او و قوی است بقوت او و ضعیف است بضعف او پس اگر تو مادون را شبیحی دیدی مافوق تو هم تو را شبح دید و اگر تو پیش خود قوتی داری آنها هم پیش خود قوتی

دارند بالجمله ملك خدا را نهايتى نيست چرا كه ملك خداوند كمال  
وصفات خداوند است مثل آنكه نور چراغ كمال چراغ است و نور آفتاب  
كمال آفتاب است و هر چه آفتاب قوى تر باشد و كامل تر باشد نورش زياده  
است و هر چه ضعيف تر باشد نورش ضعيف تر است همچنين ملك نور خداست  
اگر ملك را متناهى بگيرى خدا را ناقص گرفته و اگر بى نهايت بگيرى  
خداى را كامل شناخته و اگر گوئى كه خداگاهى با ملك بود و گاهى با  
ملك نبود گاهى او را بى ملك و بى نور و ناقص گرفته و گاهى بانور و  
كامل بفهم چه ميگويم كه اين مطالب باين مشكلى را در چنين كتابها بهتر  
از اين نميتوان نوشت ديگر\* تا چه كند قوت بازوى تو\* و چه كند قوت فهم  
تو والا من تقصيرى در بيان انشاء الله نكرده ام و مقصود كلّى از بيان اين فصل  
هم اين بود كه بدانى كه خلق همه بترتيب شعاع و شعاع شعاع و شعاع  
شعاع شمع ميباشند و هيچ دويمى در رتبه اول نيست و عمده فرق ما بين  
طريقه ما سلسله با سايرين همين است و هر كس اين را درست نفهمد از  
بسيارى مطلبها محروم ميماند پس سعى كن كه اين فرق را دريابى چرا  
كه در اينجا سه مذهب است بعضى ميگويند وجود دريائى است بى پايان  
و جميع آنچه هست موجى از اين دريا هستند پس جميع پيغمبران و امامان  
و انس و جن و حيوان و نبات و هر طبيعى و حبيشى موجى از اين درياست  
و معلوم است كه همه موجها در اصل آب شريكند و صورت آنها تفاوت  
دارد مثل ديگر گويند كه اصل وجود مانند مركب است و هر چه موجود  
است مثل حروف كه نوشته شده است پس همه حروف در مركب شريكند  
چرا كه همه مركبند و لكن در صورت تفاوت دارند يكي دراز است و يكي گرد  
و يكي سه گوشه و يكي بشكل ديگر و لكن همه مركبند مثلى ديگر گويند جميع

موجودات مانند نقلها و قرصهای قنادی است که همه شکرند و لکن صورت آنها تفاوت دارد پس ماده همه شکر است لکن یکی دراز است و یکی گرد و یکی زرد و یکی سبز و همچنین و چون همه را آب کنی باز همه شکر میشوند از این است که میگویند:

چونکه بی رنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد  
بی رنگی مقام شکر است و رنگ مقام صورت قرصها یعنی این اختلافها  
پیداشد در رنگها و الا همه شکرند و شکر هیچ خلاف در آن نیست  
باز میگویند :

چون به بی رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی  
چرا که همه شکرند و چون بمیرند آخر کار همه شکر شوند و میان ایشان  
نزاع ظاهری و باصطلاح جنگ زرگری بوده نعوذ بالله از این قول فاسد  
و مذهب کاسد چرا که لازم این قول است که ذات مقدس پیغمبر صلی  
الله علیه و آله با ذات ابوبکر از يك جنس باشد و ابوبکر بتواند پیغمبر شود  
و همچنین بایستی از این قرار ماده همه کثافات و قاذورات با ماده اشرف  
خلق یکی باشد و معلوم است در نزد حکما که هر چیزی اصلی دارد و فرعی  
دارد ماده او اصل اوست و صورت او فرع او مثل تخت ماده او چوب  
است و آن اصل وجود اوست و صورت آن که صورت تختی باشد فرع  
وجود اوست و عارضی است، نمی بینی که اول چوب بود و صورت تختی  
نبود پس صورت عارضی است و اصل همان چوب است پس شریف تر اجزای  
تخت همان چوب است که اصل است و باز میگویم که آن چوب مقامی  
است که خدا خود را بآن چوب به تخت شناسانیده چرا که چوب پایدار  
است و یگانه است و اصل است و صورت مقام کثرت و اختلاف و زوال است

و خود میگویند که همه خلافها در صورت است و خود میگویند که این رنگها زوال دارد و اصل ماده یکی است پس اصل ماده آیت یگانگی است و اصل صورت محل اختلاف و خلقی و زوال و عرض پس معلوم شد که اصل وجود آیت توحید است که خدا خود را بآن وجود بخلق شناسانیده است و او شریفتر اجزای شیء است پس از این قرار که وجود همه کس یکی باشد بایستی که در شریفتر جزئها و اصل همه یکی باشند و خدا خود را از برای سنگ و از برای پیغمبر یکسان وصف کرده باشد و هر خلقی مکلف باشد که به مقام پیغمبری برسد و معرفت او مانند معرفت پیغمبر شود چرا که هر خلقی مکلف است که بقدری که خدا خود را باو شناسانیده او را بشناسد و ترقی کند از این جهت میفرماید لایکلف الله نفساً الا ما آتتها یعنی خدا تکلیف نمیکند نفسی را مگر بقدر آنچه باو داده است پس آنچه خدا بخلق داده است از آیت معرفت خود اگر همه یکی است پس همه باید مثل پیغمبر خدا را بشناسند و فرق مردم با پیغمبر هم در معرفت خداست و چون مکلف شدند که مثل او بشناسند مکلفند که مثل او شوند پس اول رعیت بودند آخر همه پیغمبر شدند و نمیدانم که چون همه پیغمبر شدند رعیت ایشان دیگر کیست و پیغمبر بر که هستند هیئات گم شدند قوم و نمی دانند چه میگویند و نمیدانند که این قولشان ضرر بکجا دارد آیا فکر نمیکنند که چگونه میشود که این اعضا همه برود قلب شود و اگر همه قلب شد اعضای آنها کیست و قلب بسی اعضا معنی ندارد و ناقص است البته .

ودلیلی دیگر آیا نمی بینی که اگر آنچه از چراغ ظاهر میشود همه همان نور اول باشد دلیل ضعف چراغ میشود چرا که نور اول او آنقدر قوت نداشته که آن را هم نوری باشد و خانه دیگر را روشن کند نمی بینی که

اگر آفتاب بصبح خانه بیفتد و لکن بطوری باشد که اوطاق برابر ظلمات باشد دلیل آنست که نوری که در صحن خانه است در نهایت ضعف است یعنی آنقدر نور نداشته که اوطاق را روشن کند و هر چه نور اول روشن تر باشد اوطاقها بیشتر روشن میشود تا آنکه صد هزار اوطاق را روشن میکند پس اینها که می گویند همه يك نورند و يك وجودند همه بمنزله همان نور اول شدند که از آفتاب بصبح خانه افتاده بود حال از برای ایشان اگر نوری دیگر هست ایشان را قوتی هست و اگر ایشان را دیگر هیچ نور نیست پس ایشان در نهایت ضعفند که نور ندارند و جای دیگر را روشن نمیتوانند بکنند و چون در نهایت ضعف شدند پس نمی توانند که بی منتها باشند باید منتها داشته باشند و چون منتها دارند باید کمال خدا و صفت خدا منتها داشته باشد و چون چنین شد باید خدا ناقص باشد نعوذ بالله فهم چه میگویم و تعجب کن که مطلب باین اشکال را خداوند چگونه بر قلم این مسکین جاری میکند باین واضحی پس اگر خدا بی نهایت است و کمالش بی غایت باید نورش بی نهایت و کامل باشد و از جمله کمال نور یکی آنست که بسیار قوی باشد و آن هم صاحب برق و شعاع باشد پس نور اول خدا باید بی منتها باشد در همه جهت پس او را شعاعی است لا محاله و باز میرویم در سر شعاع آن و میگوئیم که اگر نور اول در قوت نهایت نداشت باید شعاع دویم هم شعاع داشته باشد و همچنین تا بی نهایت باید شعاع و شعاع شعاع موجود شود و اگر غیر از این کسی گوید باید خدا را ناقص انگارد و همین دلیل توراکفایت میکند که اگر نور اول خدا را دیگر نوری نیست پس در نهایت ضعف و ظلمت است و اگر نوری هست پس آن نور رتبه ثانی خلق است پس خلق همه در يك رتبه نیستند و چون در میان خلق نظر کردیم



دیدیم اشرف خلق باجماع مسلمین پیغمبر است صلی الله علیه و آله و باجماع شیعه آل او سلام الله علیهم از طینت اویند پس این چهارده نفس بواسطه اجماع و آپها و قرآن اول خلق میباشند پس ایشان نور اولند و بعد از ایشان انبیا باجماع اشرف از همه رعیتند چرا که صاحب وحی و الهام و معصومند و همچنین اوصیای ایشان معصوم و حجت خدا هستند و معصوم بی شک اشرف است از غیر معصوم پس انبیا و اوصیا علیهم السلام خلق دویمند و انگهی که کتاب و سنت دلالت بر این میکند که انبیا از نور ایشان خلق شدند و معصومین ما حجتند بر ایشان و ایشان باید ایمان بائمه ما بیاورند. بعد از ایشان باجماع، انس اشرف از کل است و کتاب و سنت هم شهادت میدهد پس آنها سیمند و هم چنین بطوریکه گذشت پس انشاء الله واضح شد که خلق را مرتبه‌هاست و قول دیگر در این مسئله نعوذ بالله آنست که خدا و خلق همه از یک وجود و یک نورند و اصل وجود همان خداست و سایر خلق موجهای دریای قدم هستند و گفتند که :

چو ممکن گرد امکان برفشاند بجز واجب دگر چیزی نماند

یعنی چون صورت موجهها را از موجهها بگیری همان آب می ماند و گفتند که :

جمال یار که پیوسته بقرار خود است

چه درخفا و چه در پرده برقرار خود است

خود اوست لیلی و مجنون و وامق و عذرا

براه خویش نشسته در انتظار خود است

و چنانکه میگویند کلامی که معنی آن این است که دریا نفسزند بخارش گویند متر اکم شود ابرش خوانند فرو چکد بارانش نامند بهم پیوندد سیلش دانند چون بدریا رسد همان دریا باشد \* البحر بحر علی ما کان فی القدم \*

یعنی اول دریا بوده آخر هم دریا خواهد شد نعوذ بالله از این مذهب باز مذهب اولی که همان خلق را چنین میدانستند و خدا را از خلق جدا میکردند اینها خدا را هم با خلق یکسان کردند و نتیجه مذهب ایشان باینجا ایشان را داشت که هر گاه از این صورت ما بگذریم خدا میشویم که گفتند که :

من و تو عارض ذات وجودیم      مشبکهای مشکوة وجودیم  
 چو ممکن گرد امکان برفشاند      بجز واجب دگر چیزی نماند  
 پس گمان کرد که این منی و توئی عارضی است بر ذات خدا چون از این عارض چشم پوشی همه يك ذات هستند و بذات خدا رسیده و از این جهت انا الله میگوئی و لیس فی جبتی سوی الله میگوئی و انا الله بلا انا میگوئی و اینها همه بجهت آنست که حقیقه خداست و فریاد میکنند که خدا حقیقت خلق است و خدا بود است و خلق نمود و خلق امر اعتباری خیالی است و همه همان خداست نعوذ بالله پس باین مذهب وقتی که بخيال خود و اصل بحق شدند که در حقیقت و اصل بذكر است میگویند نماز و روزه و عبادات از ما ساقط میشود چرا که مکلف غیر از مکلف است و ما بحد خدائی رسیده ایم و ما تکلیف کننده مردمیم و ما خود نباید نماز و طاعت کنیم چرا که خدا معبود است نه عابد و از این جهت میگویند که پیر تو خدای تو رسول تو امام تو و از این جهت میگویند که مرید باید مرشد را بپرستد تا آنکه در مرشد فانی شود و بجز خیال مرشد در او چیزی دیگر نماند آن وقت موحد است و میگویند :

جاهلان از بت بیجان چه توقع دارند      باری آن بت پرستید که جانی دارد  
 و میگویند :

ز بس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من  
 تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته  
 و حاصل این حرفها همه آن است که خلق آخر خدا میشود و کامل کسی  
 است که خدا شده باشد از این جهت وقتی یکی از ایشان خدمت شیخ  
 جلیل الشان رسید و عرض کرد که عرض خلوتی دارم چون جناب شیخ  
 ایشان را بخلوت طلبیدند عرض کرد که مختصر بگو به بینم که خدا  
 شده یا نه شیخ جلیل وحشت از کلام او کرده فرمودند این چه یاوه است  
 که میگوئی عرض کرد که معلوم است که هنوز خدا نشده و من حرفی ندارم  
 شیخ بر وحشت افزودند و فرمودند ای مرد چه گونه بنده خدا میشود این  
 چه خرافات است که میگوئی باز عرض کرد که هیچ فهمیدم که هنوز  
 مقامی نداری و هنوز خدا نشده و از این جهت وحشت داری هر چه شیخ  
 جلیل برای او دلیل آوردند که بنده ذلیل خدای جلیل نمیشود پذیرفت  
 بهر حال این هم یکی از مذهبهای فاسد است که صوفیه این زمان و سایر  
 ازمان و حکمای سنی و غیره بآن راه رفته اند و امام ایشان در این مذهب  
 محیی الدین عربی است که در این مذهب اصراری داشته و کتابها نوشته  
 است و آنچه من میفهمم فرعون هم همین مذهب را داشته چرا که بنص  
 آیه قرآن وقتی که موسی آمد پیش فرعون فرعون بت پرست بود و باوجود  
 این انا ربکم الاعلی گفت و مردم آنقدر خسر نبودند که کسی که اول  
 بت پرست بود و تقرب بسنگ میجست آنرا خدا دانند لکن از بابت همین  
 مذهب بوده که بر ایشان تلبیس کرد که من آنقدر عبادت کرده ام که بمرتبه  
 خدائی رسیده ام و الحال معبود شده ام و باید مرا پرستید و مردم هم بهمین  
 مذهب تصوف او را خدا دانستند و او را پرستیدند و در مذهب بنی

اسرائیل هم در قوم عیسی اول کسیکه این مذهب را تجدید کرد بیلوس بود چنانکه در کتابهای پادری ایشان است و او هم مذهب تصوف را برپا کرد و از راه مذهب تصوف و وحدت وجود بود که عیسی را خدا گفتند و بعضی از ایشان عیسی و مریم را با هم خدا گفتند و بعضی از ایشان عیسی و روح القدس و خدا را با هم خدا خواندند و بعضی از ایشان عیسی را پسر خدا خواندند بهر حال این مذهب وحدت وجود را در میان مردم در بنی اسرائیل بیلوس برپا کرد و از تابعین صحابه عیسی بود و همچنین در این امت احیاء آن مذهب را محیی الدین عربی کرد و مردم پیروی آنرا کردند و در حقیقت همان مذهب فرعون است که در میان مردم پهن شده است و از این جهت محیی الدین فرعون را از اهل بهشت میداند و ملا صدرا میگوید که این کلام بوی تحقیق میدهد پس به بین که چگونه این مذهب بهم بسته است از اول تا آخر و یکدیگر را خوب میدانند باری بیزاری میجوئیم بسوی خدا و رسول از این مذهب خبیث و ذکر اینها مقصود نبود و لکن چون سخن کشید باینجا بر خود لازم دیدم که قدری از قباحتهای آنها را ذکر کنم پس میرویم بسر مطلب و از آنچه ذکر شد میدانی که عمده فرق ما بین مذهب ما و سایرین در این جاست که ما از برای خلق مرتبهای بسیار میدانیم و هیچ پستی بمرتبه بالائی نمیرسد اگر بقدر عمر دنیا زیست کند و تمام عمر خود را عبادت کند که هرگز برتبه بالائی نمیرسد پس جماد هرگز نبات نخواهد شد و نبات هرگز حیوان نخواهد شد و حیوان هرگز جن نخواهد شد و جن هرگز انسان نخواهد شد و انسان هرگز پیغمبر نخواهد شد و پیغمبران هرگز برتبه ائمه ما نخواهند رسید و معصومین ما سلام الله علیهم هرگز بخدا نخواهند رسید و از برای هر يك مقامی

است که اگر تا ملك خدا هست سیر کنند از حد خود تجاوز نمیکنند نهایت در رتبه خود کامل تر میشوند پس هیچ رتبه را نهایت نیست و بی نهایت سیر میکنند و برتبه بالائی نمیرسند و اگر بگوئی که چگونه میشود که بی نهایت برود و هرگز برتبه بالائی نرسد میگویم چراغی برافروز در اوطاقی پس اطاق از آن نور روشن میشود حال اگر چراغ را تا روز قیامت روشن بداری نورهایی که از او در خانه است ترقی نمیکنند که مثل چراغ شود و همچنین نور نور او که در اطاق دویمی است ترقی نمیکنند که نور اول شود و اگر تو هزار هزار دهر زیست کنی هرگز سایه تو ترقی نمیکنند که مثل تو شود همیشه تو توئی و سایه سایه نهایت هر چه تو عبادت کنی و لطیف تر شوی سایه تو لطیف تر میشود و شریف تر میگردد اما سایه است آفتاب از روزی که خدا عالم را خلق کرده بوده و همیشه نور او با او بوده و همراه او گشته به بین هیچ ترقی کرده است تا حال آفتاب همان آفتاب است و عرش نشده است و نور او همان نور آفتاب است و آفتاب نشده است و تا روز قیامت هم میماند باز آفتاب آفتاب است و نور او نور او بفهم این مثلهای نغز را که حکمت حق بمثل بیان میشود و باطل بجدل به بین خداوند کل قرآن را بمثل بیان فرموده است و میفرماید ما از هر مثلی در قرآن زده ایم پس پیغمبران که بتواتر احادیث از نور پیغمبر خلق شده اند و شعاع اویند هرگز بمقام او نمیرسند چه جای آنکه خدا شوند و همچنین انسان که از نور پیغمبران خلق شده اند هرگز بمقام پیغمبران نمیرسند و همچنین جن هرگز انسان نخواهد شد و از برای هر کس مقامی معلوم است مطاع در دنیا و آخرت مطاع است و مطیع در دنیا و آخرت مطیع است و همیشه عبد عبد است و مولا مولا این است طریقه حق و طریقه وسط که هر کس از این پست تر

ماند مقصر است و هر کس پیشتر رود غالی است و دست راست و دست چپ هر دو راه هلاکت است و راه وسط راه نجات است و این عمده فرق مابین طریقه ما و طریقه صوفیه و سایر حکماست پس این را نیکو ضبط کن و واضح تر از این نمیتوان در این کتاب عامیانه نوشت و بیشتر از این هم گنجایش ندارد و ما بحول و قوه خداوند در درسها و موعظهای خود آنقدر گفته ایم و آشکار نموده ایم که برای هیچ عامی و خاصی شبهه نمانده است باری مقصود از ذکر این فصل در این مقام بیان مراتب خلق بود همین قدر که خلق را مرتبهای بسیار است و همه در يك مرتبه نیستند و انشاء الله همین قدر کافی است .

## فصل

چون دانستی که خلق را مرتبهای بسیار است و همه در يك رتبه نیستند و هر يك از آنها از اول رتبه خود تنزل کرده اند تا باین عالم آمده اند و شاهد بر این مطلب قول خداوند عالم است که میفرماید و ان من شیء الاعدننا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم پس خداوند هر چیزی را تنزل داده است و از عالم بالا فرود فرستاده است باین عالم و همه در این عالم جمع شده اند و بهمین اشاره فرموده اند در احادیث بسیار که فرموده اند اول ما خلق الله العقل ثم قال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر تا آخر حدیث و مراد آنست که اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود پس باو فرمود که ادبار کن یعنی فرود رو تا بمنتهای دوری پس فرود رفت و باو فرمود رو کن و بیا بسوی من پس رو کرد و رفت بسوی خدا تا بنهایت نزدیکی رسید پس هر چیزی را خداوند اول در مرتبه خود خلق کرد پس بآنها حکم فرمود که فرود روید تا بدار دنیا همه فرود آمدند تا باین دار رسیدند

باز خطاب بایشان شده است که رو کنید و بسوی من آئید پس همه رو بسوی خداوند میروند تا بنهایت قرب برسند پس هر کسی از اعلی مرتبه خود هشت مرتبه فرود آمده است تا بادنوی مرتبه خود بعد از آن در مرتبهای خلق پائین فرود آمده‌اند تا باین دار دنیا چرا که از برای هر چیزی چنانکه مکرر دانسته هشت مرتبه است اول مرتبه فؤاد اوست بعد مرتبه عقل اوست بعد از آن مرتبه روح اوست بعد از آن مرتبه نفس اوست بعد مرتبه طبع اوست بعد مرتبه ماده اوست بعد مرتبه مثال اوست بعد مرتبه جسم اوست و از برای هر خلقی این هشت مرتبه هست و چون مرتبهای ممکنات را عرض کردم که تا جماد هفت مرتبه است اول مرتبه معصومین این امت علیهم السلام دویم مرتبه پیغمبران سیم مرتبه انسان چهارم مرتبه جن پنجم مرتبه حیوانات ششم مرتبه گیاهها هفتم مرتبه جمادها و هر يك هم هشت مرتبه دارند چنانکه یافتی پس همه مراتب پنجاه و شش مرتبه است بعد از آن مرتبه عَرَضهای این دنیا است که بعد از جمادات است و آن عَرَضها همینهاست که محسوس است و بغیر از آن عَرَضها هیچ چیز دیده نمیشود و اصل حقیقت هیچ چیز باین چشم دنیائی دیده نمیشود و باین ادراکهای دنیائی ادراک نمیشود آیا نمی بینی که با این چشم غیر از رنگ و شکل چیزها چیزی دیده نمیشود و رنگ و شکلها همه عارضی است و تغییر میکند و حقیقت چیزها همان که بوده هست و با گوش صداها میشنوی و آن حرکتهائی که در هوا پیدا شده عارضی است و زایل میشود و با بینی بوهای چیزها را ادراک میکنی و آن بوها عارضی است میآید و میرود و حقیقت هر چیزی بر حال خود است و با دهان طعم چیزها را میفهمی و آن طعمها هم عارضی است میآید و میرود و دخلی بحقیقت چیزها ندارد و با دست

نرمی و زبری و گرمی و سردی و تری و خشکی و سبکی و سنگینی چیزها را میفهمی و همه اینها عارضی است و دخلی بحقیقت چیزها ندارد پس معلوم شد که تو با ادراک ظاهری حقیقت پیغمبران و حجتها و انسانها و جنها و حیوانها و گیاهها و جمادها هیچ يك را ادراک نمیکنی مگر عَرَضهای این دنیا را پس معلوم شد که چشم تو و ادراکهای تو هم از جوهر همین عَرَضهاست که اگر از جنس حقیقتها بود هرآینه آنها را هم میدیدی و ادراک میکردی چرا که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که هر چیزی جنس خود را ادراک میکند و اشاره بمثل خود میکند پس معلوم شد که این عالم عَرَضی ظاهر در تحت همه عالمها اتفاق افتاده است حتی جمادات و اول این عالم چنانکه واضح است آسمان نهم است و آخرش خاک است و همه خلقهای سابق را باین عالم فرود فرستاده اند تا همه باین عالم آمده اند و راه هر کسی بقدر بلندی و پستی تفاوت داشت مثل آنکه یکی از خراسان بمکه رود و یکی از ایران بمکه رود و یکی از عراق عرب و یکی از شام و یکی از مدینه و همه در مکه جمع میشوند و هر یکی از سر منزل خود راه مابین خود تا مکه را طی میکند تا بمکه میرود و اهل مکه دیگر راهی طی نمیکنند و در همان مکه هستند و چون از اعمال خود فارغ شوند و مناسک را بجا آورند باز بمنزل خود برمیگردند پس اهل مدینه تا بمدینه عود میکنند و معاد ایشان مدینه است و اهل شام تا شام و اهل عراق عرب تا عراق و اهل ایران تا ایران و اهل خراسان تا خراسان و اما اهل مکه بازگشتی ندارند مگر همان مکه پس در همان مکه میمانند البته چرا که اهل همان مکه میباشند پس در حال رفتن مردم بسوی مکه اهل خراسان با ایران و عراق و شام و مدینه عبور میکنند و اهل ایران بعراق و شام و مدینه و اهل عراق



بشام و مدینه و اهل مدینه میروند بمکه و در وقت باز گشت اهل مدینه  
 بمدینه بر میگرددند و آن معاد ایشان است و اهل شام باید بمدینه برگردند و از  
 آنجا بگذرند و بشام که معاد ایشان است برگردند و اهل عراق بمدینه  
 میگذرند و بر شام میگذرند و بعراق میرسند و آن معاد ایشان است و اهل  
 ایران بمدینه و شام و عراق میگذرند و چون از همه گذشتند بایران میرسند  
 و آن معاد ایشان است و اهل خراسان بمدینه و شام و عراق و ایران  
 میگذرند و چون از همه گذشتند خراسان معاد ایشان است خداوند میفرماید  
 و لقد علمتم النشأة الاولى فلولا تذکرون یعنی اوضاع این عالم را می بینید  
 چرا متذکر نمی شوید یعنی امر نشاء دیگر بسر شما چرا معلوم نمیشود پس  
 پیغمبر و ائمه سلام الله عليهم در آمدن بر پیغمبران و انسان و جن و حیوان  
 و نبات و جماد گذشتند و باین عالم آمدند و در باز گشت بر همه میگذرند  
 تا معاد ایشان در رتبه خود ایشان شود که مقام محمود باشد که خدا میفرماید  
 عسی ان یبعثک ربک مقاماً محموداً و مقام پله اول منبر وسیله است و پیغمبران  
 بر انسان و جن و حیوان و نبات و جماد گذشته اند تا باینجا رسیده اند  
 و در باز گشت بر همه میگذرند تا بمقام خود میرسند و معاد ایشان آنجاست  
 چنانکه خدا میفرماید کما بدأ کم تعودون یعنی همان طور که شما را ابتدا  
 کرده است خدا عود میکنید شما و انسان بر جن و حیوان و نبات و جماد  
 عبور کرده و باین عالم آمده است و چون عود کند بر همه بگذرد و لکن  
 معاد و آخر منزل آنها مقام انسان است و جن بر حیوان و نبات و جماد  
 گذشته تا باینجا رسیده و در باز گشت باز بر همه میگذرد تا بسر منزل خود  
 رسد و حیوان بر گیاه و جماد گذشته تا باین جا رسیده و عودش هم تاسر  
 منزل خودش میباشد و گیاه بر جماد گذشته است تا باین عالم رسیده و چون

بازگشت کند تا سر منزل خودش رود و جماد از رتبه خود فرود آمده تا باین عالم رسیده و چون عود کند بر رتبه خودش رود و عرضهای این عالم ابتدای وجودشان در همین عالم است و از همین عالم و عود ایشان هم در همین عالم است مانند اهل مکه که از مکه بیرون نمیروند و حج ایشان در ملک مکه است و احرام ایشان از مکه و عود ایشان هم بمکه بفهم چه میگویم که باین روشنی نه در جائی خواهی دید و نه از کسی خواهی شنید و آن فصلها که پیش گفتم از نظر مینداز تا گمراه نشوی اگر چه امیدوارم که بطوری بگویم که گمراهی حاصل نشود و تصدیق نمائی اگر عناد با حق نداشته باشی و اگر داشته باشی پائی ببخت خود میزنی و بما ضرری نمیرسانی انشاء الله .

## فصل

در این دنیا عرضهایی چند است که هیچ دخل بوجود انسان ندارد و انشاء الله از برای تو آشکار میکنم بمثل چرا که حق بمثل آشکار میشود و باطل بجدل گفته میشود و از تو چیزی چند می پرسم و تو خود انصاف بده و عقل خود را حاکم کن و با خدای خود بانصاف راه برو و هر چه بر تو واضح کرد متابعت کن پس اول بگو که هر گاه تو چند ماهی بخری و در ملک تو در آید آیا این ماهی جزو حقیقت تو میشود و باید بعملهای تو ثواب و عقاب ببند و با تو بعرضه محشر آید حاشا و گمان نمیکنم که چنین جهالتی کنی و بگوئی بلی باز می پرسم که اگر آن ماهی را تو در بغل خود بگذاری آیا جزو ذات توست و باید با تو محشور شود و جزو ذات تو گردد و ثواب و عقاب تو بر آن وارد آید حاشا و گمان نمیکنم که اینقدر جاهل باشی و بگوئی بلی چرا که دخلی بتو ندارد باز از تو می پرسم

و عقل خود را حکم کن که اگر آن ماهی را جراحی بیاید و پوست تن تو را بشکافت و زیر پوست تو بگذارد و پوست تو را بخیه کند آیا آن ماهی جزو تو میشود و باید با تو محشور شود و ثواب و عقاب تو بر آن وارد آید و حال آنکه آن ماهی خود بنده از خدا بوده و تکلیفی و شرعی و پیغمبری داشته باز گمان نمیکنم که بگوئی بلی چرا که بدیهی است که آن چیزی دیگر است و جزو تو نبوده و دخلی بتو ندارد باز از تو سؤال میکنم که گیرم تو آن ماهی را خوردی و فرو دادی و در معده تو در آمد چه دخل بتو دارد و چگونه جزو ذات تو شد و حال آنکه يك روز بیش در معده تو نمیماند و بیرون می آید پس چگونه جزو تو میشود و ثواب و عقاب تو باید بر آن وارد آید و همچنین گیرم که آن ماهی در شکم تو طبخ شد و بعضی از جسم صاف او آمد در جگر تو داخل شد باز چه دخل بتو دارد و چگونه جزو تو است و چه فرق دارد با آنکه جراحی جگر تو را بشکافت و آن ماهی را در جگر تو داخل کند و بخیه کند باز گیرم که آن جسم لطیف در رگهای تو داخل شد باز چه دخل بتو دارد باز گیرم که از رگها آمد در زیر پوست تو و تو را چاق کرد و فربه نمود چه دخل بتو دارد آیا نمی بینی که بعد ناخوش میشوی و آن فربهی تمام میشود و آن گوشتها همه آب میشود و از تو دفع میشود و باز تو تویی اگر آن گوشتها جزو تو بود بایستی اگر تو در حال فربهی سی من بودی و کسی از تو سی تومان طلب داشت بعد تو لاغر شدی و بیست من شدی از تو بیست تومان گیرد و مطالبه ده تومان را از تو نکند و ده تومان دیگر را برود از فضلات تو مطالبه کند و بایستی تو مشغول الذمه ده تومان نباشی و در شرع حکم نشود که سسی تومان بده پس معلوم شد که این

غذاها که تو میخوری دخلی بذات تو و جسم تو ندارد و این فریبی و لاغری و زردی و سرخی و رنگها و شکلها و بوها و طعمها و سایر عرضهایی که میآید و میرود دخلی بتو ندارد و جزو تو نیست و آنها خلقی هستند جداگانه از برای خود و از برای ایشان معادی و حشری و نشری و ثوابی جداگانه است تو از جایی دیگر آمده و کسی دیگر هستی و ثواب و عقاب تو بر خود تو است و آنچه در این عالم ادراک میشود جسم نیست اینها صفتها و رنگها و بوها هستند همه عرض و همه زایل دخلی بجسم ندارد و جسم تو چیزی دیگر است و در همین بدن است و مثل آن خاک دکان زرگر است که خوردهای طلا در میان خاک است و این خاکها روی آنرا گرفته است و بنظر خاک می آید و لکن در آن طلا هست اگر چه بچشم نیاید و لکن یکمن از آن خاک مبلغی قیمت دارد بجهت آن طلا که در آن است مثلاً اگر یکمن خاکش بود و یک تومان می ارزید اگر یکمن خاک دیگر هم بیفزائی باز همان یک تومان می ارزد و اگر یکمن و نیم برداری و نیم من بگذاری باز همان یک تومان میارزد باز اگر همه را برداری و همان یک مثقال طلا بماند همان یک تومان میارزد بجهت آنکه طلای آن قیمت داشت و اصلی بود و خاکش عارضی بود حال همچنین بدن اصلی تو در عرضهای این دنیا مثل طلاست و این عرضها مثل خاک خاک جزو طلا نمیشود و عرضها جزو تو و هر چه عرضها زیاد و کم شود بر تو چیزی نمی افزاید و چیزی کم نمیشود ابدأ تو همانی که بودی از این جهت در حال فریبی و لاغری تو همانی که بودی و لایق همان مدح و ذم که بودی و در حقیقت هیچ چیز از متاع دنیا جزو ذات تو نمیشود نهایت مجاور تو میشود و باز مفارقت میکند و زیادتی و کمی تو بطاعت و معصیت است هر

چه طاعت کنی فربه میشوی و هر چه معصیت کنی لاغر چرا که هر چه رو بخدا کنی مدها و فیضها بیشتر بتو میرسد و هر چه معصیت کنی از مدد او و فیض او دورتر میشوی و لاغری تو در آن است بفهم چه میگویم مردم آنقدر از خدا و رسول غافل شده‌اند و آنقدر از پی فهم نرفته‌اند که خود را گم کرده‌اند و غیر را خود انگاشته‌اند مثل آن مرد که در آسیاب خوابید و با آسیاب بان گفت مرا صبح بیدار کن بیدار کرد و رفت در عرض راه دلاکی آئینه باو داد صورت خود را پر گرد آسیاب دید گفت نامرد آسیاب بان گفتم مرا بیدار کن خودش را بیدار کرده است حال مردم چنین شده‌اند خود را گم کرده‌اند و گندم و جو و گاو و خر را خود انگاشته‌اند و از این است که این مطلب باین واضحی بر ایشان مشکل شده است و بقول خودشان علمایشان از شبهه آکل و مأکول در مانده‌اند و آن مسئله ایست که کسی بایشان بحث کرده که اگر مرد مؤمنی را مرد کافری بکشد و بخورد و جزو تن او شود آیا در آخرت خدا این کافر را چه میکنند عذاب میکند تقصیر آن مؤمن چیست رحمت میکند سزای کافر نیست در جوابش در ماندند چرا که داخل خانه علم از بابش نشدند و بعضی از ایشان لابد شدند و گفتند معاد جسمانی نیست نه والله معاد جسمانی است ولیکن ایشان جسم را گم کرده‌اند و عرصه‌های این عالم را جسم انگاشته‌اند و انشاء الله بعد از این تو در نمی‌مانی اگر در آنچه ذکر شد و ذکر میشود بتأمل نظر کنی چرا که بدن مؤمن جزو بدن کافر نمیشود و بعینه مثل آن ماهی است که برای تو مثل آوردم و خداوند قادر است که جدا کند عرضی را از ذاتی چیزها مؤمن را که کافر خورد چندی مجاور بدن او میشود و همان بدن کافر بمنزله قبر اوست و از همان قبر خدا او را بیرون می‌آورد

و محشور میکند و باز زید زید است و عمرو عمرو دخیلی بهم ندارند و این هاضمه عرضی کافر جسم مؤمن را بتحلیل نمیبرد و در آن تصرف نمیکند مثل آنکه اگر خاک را در آب بریزی حل میشود و اما سنگ حل نمیشود در آب و آب تسلط بر سنگ ندارد همچنین اگر طلا را در آتش بگذاری خاک نمیشود و نمیسوزد اما چوب میسوزد و خاک میشود ، هاضمه آن کافر هم مثل آتش است و عرضهای دنیا مثل چوب در آن آتش میسوزد و بتحلیل میرود و اما جسم مؤمن مثل طلاست که آتش آن هاضمه بر آن تسلط پیدا نمیکند پس آنرا بتحلیل نمیتواند به برد و چندی مجاور بدن کافر هست بعد بیرون میرود و هیچ جزو بدن کافر نمیشود بلی اگر در بدن مؤمن عرضی بود آن عرض مضایقه نیست که جزو بدن کافر شود یعنی بدن عرضی کافر در این دار دنیا باز هم از او جدا میشود و کسافر محشور میشود با بدن اصلی خود و مؤمن محشور میشود با بدن اصلی خود و ثواب و عقاب هر یک بر بدن اصلی خود وارد می آید این است که حضرت صادق علیه السلام میفرماید که روح در مقام خود ساکن است روح مؤمن در روشنائی و گشادی و روح گناهکار در تنگی و ظلمت و بدن خاک میشود چنانکه روز اول از خاک خلق شده بود و آنچه جانوران و درندگان بخورند و از شکم خود بیرون کنند همه در نزد خدا محفوظ است و خاک بدن انسان مثل طلای داخل خاک است پس همین که قیامت شود بارانی میبارد بجهت زنده شدن مردگان پس زمین برهم میخورد مثل خیکِ دوغ که برهم میخورد و آن خاک انسان که مثل طلا در خاک بود جمع میشود مثل طلائی که از خاک بشویند و جمع کنند پس خاک هر قالبی با هم جمع میشود پس بدن میرود باذن خدا پیش روحش و صورتش مثل صورت

اولش درست شده و روح داخل آن میشود و همین که برخواست خود را بصورت اول می بیند بدون تفاوت تدبیر کن در این حدیث شریف که چگونگی سر خلقت و معاد را بیان فرموده است و دیگر شبهه آکل و مأکولی بر جا نمیگذارد و همه اشکالها را حل میکند پس آن خاکها که مانند طلاهاست جمع میشود و آنهاست بدن اصلی مردم و آنها در این دنیا خواه در شکم جانوران باشند و خواه در شکم درندگان خواه در شکم انسانی دیگر که بهیچ وجه جزو ایشان نمیشود چرا که هاضمه این دنیا عرضی است و آتش هاضمه عرضی بر آن اجزای اصلی که مناسب خانه آخرت و خلود است اثر نمیکند چرا که آن اجزا را خداوند برای مخلد بودن آفریده است که هرگز عیب نکند و فانی نشود و تمام نشود چگونگی آتش هاضمه این دنیا آن را حل میکند و اگر چنین بود طاقت آتش جهنم نداشت و بایستی فانی شود در جهنم و لکن به بین که چطور جوهری است که هر چه در آتش جهنم میسوزد باز بصورت خود برمیگردد و باز میسوزد و همچنین طاقت آفتاب گرم قیامت را دارد و طاقت لذتهای بهشت را دارد پس بدن اصلی مردم از جنس اوضاع این عالم نیست پس تصرفهای آتش و باد و آب و خاک این عالم باو تأثیر نمیکند بفهم چه میگویم و بشنو بیانها که هرگز نشنیده و در هیچ جا ندیده و لکن من عامیانه گفتم بر من کسی نکته نگیرد چرا که عمداً عامیانه نوشته‌ام برای عوام و لکن حکیمانان نظر کن و مطلبهای مرا بفهم که بحول وقوه خداوند نکتیهای نغز در آن گذارده‌ام و مطلبهای بلند گنجانده‌ام پس از این فصل معلوم هر با انصافی شد که از برای بدن انسان عرضها هست که دخلی ببدن او ندارد و همان عرضهاست که گاهی او را صحیح گاهی مریض و گاهی فربه و گاهی

لاغر و گاهی زرد و گاهی سرخ و گاهی سفید و گاهی سیاه و گاهی پیر و گاهی جوان و گاهی دراز و گاهی کوتاه دارد و اینها هیچ يك دخلی بانسان ندارد زید در همه این احوال زید است هیچ بر او نمی افزاید و هیچ از او کم نمیشود و نصیحتی در این مقام بتو کنم بدانکه فهم کتاب و سنت و کلام حکمارا نخواهی کرد و ربط مابین آنها نتوانی داد و حلاوت علم ایشان را بر نخواهی خورد و اسرار آنها را در نخواهی یافت مادام که حمل کلام ایشان را بر حقیقتها نکنی و چشم از اعراض این دنیا نبوشی و احتمال این معنی های عرضی را ندهی زیرا که این عالم را آن عظم نیست که مقصود از کلمات ایشان باشد و آن اعتبار و آن اعتنا نیست ولی نصیحتی سخت بود و الله علی ما اقول کفیل .

## فصل

چون دانستی که در این عالم عرضهای چند هست که به بدن انسان ملحق میشود و هیچ دخلی باصل بدن انسان ندارد پس نباید که آن عرضها با انسان محشور شود مگر اصل بدن خود انسان که آن محشور میشود و ثواب و عقاب همه بر آن وارد میآید و آن بدنی است که از اول طفولیت هست تا وقت مردن بلکه در نطفه انسان هم هست و در جمیع حالات علقه و مضغه و عظام و روئیدن گوشت و دمیده شدن روح و تولد شدن و سایر احوال همیشه بر قرار است و آن هم جسمی است صاحب طول و عرض و عمق و رنگ و شکل و هیئت مثل همین اجسام الا آنکه آن اصلی است و این عرضهای این دنیا عارضی است میآید و میرود و این بدن اصلی بر حال خود باقی است و آن محشور میشود و به بهشت میرود و بجهنم میرود ولی این جا مطلب دقیقی است که لابد است از بیان کردن آن و آن



آنست که هیئت بدن اصلی انسان تابع اعمال و اعتقادات است پس هرگاه اعتقاد او صحیح باشد و عملهای او صالح باشد موافق شریعت مطهره پیغمبر آخر الزمان پس هیئت او بر هیئت انسان شود چرا که هیئت انسان مطابق با هیئت مشیت خداست از آن جهت که هر نوری بر هیئت صاحب نور است چنانکه می بینی که نور آفتاب بر هیئت آفتاب است و نور ماه بر هیئت ماه است و نور چراغ بر هیئت چراغ است پس نور مشیت بر هیئت مشیت است پس انسان که نور مشیت خداست بر هیئت مشیت است البته و تو میدانی که مشیت خداوند محبوب خداست و طور و طرز او بطور محبت و اراده خداست بلکه خودش عین محبت خداست چرا که مشیت و اراده در زبان عربی بمعنی خواهش است پس اراده خدا یعنی خواهش خدا و خواهش خدا بطوری است که دوست میدارد چرا که خدا غیر محبت خود را خواهش نمیکند پس ترکیب مشیت و اراده خدا بطور محبت خداست پس هیئت انسان که نور مشیت خداست بر هیئت مشیت است پس هیئت انسان هم محبوب خداست و معلوم است که خداوند امر نمیکند مردم را مگر بآنچه دوست میدارد و نهی نمیکند مردم را مگر از آنچه مکروه میدارد. پس از آنچه گفتیم معلوم شد که امرهای پیغمبر صلی الله علیه و آله همه بر وفق محبت خداست و محبت خدا همان هیئت مشیت خداست که خواهش خدا باشد پس معلوم شد که شریعت بر وفق هیئت مشیت خداست حال هر کس عمل بشریعت بکند شکلش شکل مشیت خدا که محبوب خداست میشود پس آن هم محبوب خدا میشود این است که خدا در قرآن تعلیم پیغمبر میفرماید که بمردم بگو ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی اگر شما خدا را دوست میدارید پیروی مرا بکنید

تا خدا شما را دوست دارد پس معلوم شد که پیروی پیغمبر باعث آن میشود که خدا انسان را دوست دارد و پیروی پیغمبر آن است که در صفتها و کارهای خود تأسی و اقتدا بآن بزرگوار کنی و شکل خود را چون شکل آن کنی و تأثیرها در این پیروی است اگر چه عارضی باشد چنانکه نقل شده است که چون بلا بر قوم لوط نازل شد یکی بود که در لباس خود را بر هیئت لوط ساخته بود بلا بآن نرسید و باقی هلاک شدند وقتی که هیئت ظاهری انسان را از بلای ظاهری معاف دارد پس بین که هیئت باطنی حقیقی چه خواهد کرد پس هر کس ظاهر و باطن خود را بر هیئت پیغمبر بسازد البته محبوب خدا شود چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله بهمین هیئت محبوب خدا بود و حبیب او بود پس هر کس خود را بر هیئت حبیب کسی سازد البته حبیب شود و پیغمبر حبیب بود چرا که بر هیئت خواش خدا یعنی اراده و مشیت او بود پس معلوم شد بحول و قوه خداوند که هر کس اعتقادش صحیح است و اعمالش صالح است او بر هیئت انسان است و محبوب خداست و آن هیئت است که خدا میفرماید و لقد کرمنا بنی آدم و باز میفرماید ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم یعنی گرامی داشتیم انسان را و انسان را در بهتر صورتی خلق کردیم و شاید از این جهت بفهمی که هر کس عاصی است بر هیئت انسان نیست و محبوب خدا نیست و از این جهت است که خدا جمعی را در قرآن میفرماید که ثم قست قلوبهم من بعد ذلك فهم کالحجارة او اشد قسوة یعنی پس سخت شد دلهای ایشان بعد از آن پس مانند سنگ شد یا سخت تر و خدا اغراق نمیفرماید و حقیقهٔ هیئت بدن اصلی آن جماعت مانند جسمادات است و جمعی دیگر را میفرماید که کأنهم خشب مسندة یعنی گویا ایشان چوبهائی

هستند تکیه داده شده و جمعی دیگر را میفرماید که ان هم الا کالانعام بل هم  
 اصل یعنی نیستند ایشان مگر مثل حیوانات بلکه گمراه تر و جمعی دیگر  
 را خداوند شیاطین الانس یاد فرموده و آنها جماعتی هستند که بدن اصلی  
 ایشان بر هیئت شیاطین است و اعمال و احوال و اعتقادهای آنها بر هیئت  
 شیاطین است و البته خدا اغراق نمیفرماید و تشبیه ناقص نمیکند و انگهی  
 از احادیث شاهد این مطلبها بحد تو اتر است چنانکه میفرماید الناس کلهم  
 بهایم الا المؤمن یعنی مردم همه بهیمة هستند مگر مؤمن و از این جهت  
 احادیث بسیار رسیده است در هیئت‌های مردم که چگونه محشور میشوند  
 و اینکه اهل جهنم همه بر هیئت حیوانات میشوند و این است يك معنى  
 قول خداوند و اذا الوحوش حشرت یعنی وقتی که وحوش محشور شوند  
 پس هر کس کافر است البته بدن اصلی او بر هیئت جماد یا نبات یا حیوانات  
 یا شیاطین است اگر چه صورت عارضی ایشان در این دار دنیا بر هیئت  
 انسان باشد لکن بدن اصلی ایشان شیطان است یا حیوان است یا نبات است  
 یا جماد است و از این جهت بود که بعضی را خداوند مسخ میفرمود و در  
 همین دار دنیا صورت ظاهری ایشان میگشت و بر صورت باطنی خود بروز  
 میکردند زیرا که صورت عارضی مثل لباسی است از برای شخص نمی‌بینی  
 که اگر از کرباس مثلاً کیسه بدوزند بر هیئت انسان و آن را رنگ کنند  
 بر شکل انسان و خرسی را در آن کنند بظاهر بشکل انسان مینماید و لکن  
 اندرون آن خرسی است پس اگر لباس آنرا بکنند باطن او بر شکل خرس  
 بروز میکند همچنین هر قومی را که خدا میخواست رسوا کند و باطن ایشان  
 رافاش کند لباس عارضی ایشان را میکند و باطن ایشان بروز میگرد و خداوند  
 به برکت ظاهر اسلام غالب این امت را حفظ میکند و ایشان را رسوا نمیکند

لکن بجهت نمونه گاهی ظاهر فرموده است چنانکه در معجزات ائمه مروی است که بکسی میفرمودند احسأ و بصورت سگ میشد و ستر این امر آن است که اگر چه جمیع مخلوقات خداوند بواسطه مشیت ایجاد شده اند لکن تو میدانی که هر گاه آئینه کج باشد یا رنگها داشته باشد صورت انسان در آن تغییر میکند و کج و رنگین میشود حتی آنکه فرنگیان آئینه ساخته اند که بجهت استهزاء بدست انسان میدهند چون انسان در آن نظر میکند شکل خود را بشکل خوک و سگ می بیند و معلوم است که شکل اصل انسان بطور شکل سگ نیست و لکن آئینه را بطوری تراش میدهند و رنگ میدهند که شکل انسان که در آن میافتد کج میشود تا آنکه بشکل سگ میشود پس در این وقت همه کس میگویند که این شکل انسان نیست و آن کس که مقابل آنست از آن شکل بیزاری میجوید پس اگر چه همه کس از اثر مشیت خدا مخلوقند لکن چون عملهای ناشایست که مکروه خداست بجا آورد شکل قابلیتش تغییر میکند و اثر مشیت در آن تغییر خواهد کرد تا بطوری که بشکل حیوان یا نبات یا جماد بروز میکند و بدن اصلی او بر میگردد نعوذ بالله پس چون اعراض این دنیا و برزخ تمام شود و با آخرت در آید بر شکل اصلی خود بروز خواهد کرد و هر گاه کسی را چشم بینا باشد چون در همین دار دنیا بایشان نظر کند ایشان را بر شکل اصلی خود خواهد دید و این مطلب را باور نمیکند مگر کسی که چشمش بینا باشد یا تسلیم از برای بینایان داشته باشد نشنیده که ابو بصیر در مکه بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که امسال چه قدر حاج بسیارند حضرت فرمودند چه قدر حاج کمند بعد چشم او را بینا کردند و دید که در صحرا همه حیواناتند مگر قلیلی بعد باو فرمودند که میخواهی بینا باشی عرض کرد

نه مختصر حدیث را نقل کردم پس هر کس را خدا بینا کند خواهد دید مردم را بر شکل اصلی ایشان نعوذ بالله بلکه از برای آنها عفوئی است که بدتر است از بوی مردار گندیده اگر چه خود را بهزار من عطر معطر کنند چرا که عطرهاى عَرْضِى تأثیری ببدن اصلی ایشان نمیکند و تصدیق این مطلب قول خداست که میفرماید اموات غیر احیاء و ما یسْعرون ایان یبعثون یعنی مردم مرده هستند و نمی فهمند که کی مبعوث میشوند پس چون مردار شدند گند میکنند البته و گندها که در جهنم است از گند عاصیان است حیف حیف که مردم رجوع با حدیث نمیکند تا این مطلبها را علانیه به بینند و بشنوند و حیف حیف که این کتاب فارسی است و نمیتوانم بسیاری از آن احادیث را ذکر کنم پس از این جهت بهمین دلیلهای عقلی اکتفا میکنم پس مجمل این فصل آن شد که بدن اصلی مؤمن بر هیئت انسان است و بدن اصلی کافر بر شکل غیر انسان و بسا آنکه جمعی از ایشان بر هیئت شیاطین باشند و این است که خدا میفرماید شیاطین الانس و الجن پس بعضی از مردم شیاطین میباشند و بعضی حیوان و بعضی گیاه و بعضی جماد حقیقه و بدتر از اینها و حقیقه شیاطین جن و حیوانها و گیاهها و جمادها نمونه از ایشان هستند چرا که قوت ایشان هزار مرتبه بیشتر است در حد خود از این است که خداوند بل هم اضل فرموده است و در آیه دیگر میفرماید که و ما من دابة فی الارض و لاطایر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی هیچ جنبنده در زمین و پرنده نیست مگر آنکه آنها امتهای هستند که مثلهای شما هستند و شبیهها و عکسهای شما هستند که در این عالم آشکار شده اند نعوذ بالله و اگر خواسته باشی که هیئت هر کس را دانی نظر کن بطبع او و خلق او و افعال او که شبیه بچه حیوان است یا شبیه بچه چیز است و از

آن عبرت بگیر و حد هر کس را بشناس و بفهم که با که الفت میگیری و با چه قربنی نعوذ بالله چه بسیار رسوائیم در نزد خدا و انبیا و اولیا و ملائکه و با وجود این چه تفاخرها و چه کبرها که نمیکنیم و چه ادعاها که نداریم و چه تن نازیها که نمیکنیم و چه تمناها که نداریم نعوذ بالله اللهم لا تفضحنی بمواقف افعالی و سیئات اعمالی یوم تبلی السرائر و ما لا حد من قوة ولا ناصر بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین و یا من اظهر الجمیل و ستر القبیح اظهر الجمیل بکرمک و استر القبیح بسترک یا ستار .

## فصل

چون دانستی انشاء الله که انسان را بدن اصلی هست و بدن عارضی حال عرض میکنم که از برای هر يك اقتضائی است و طبعی است و عملی است و شخص باقتضای هر دو راه میرود نمی بینی که شخصی هست که خبث نفس دارد و این از طبع خوك است و چون باطن او بر شکل خوك است عمل بمقتضی آن میکند و چون ظاهرش بر شکل انسان است گاهی هم عمل بمقتضای آن میکند نمی بینی که بعضی عملهای صالح بجا میآورد و حرفهای راست و حق میزند و این از مقتضی صورت انسانی اوست و معلوم است که انسان بمقتضی هر طبعی که بسیار عمل کند آن طبع قوت میگیرد و ضدش ضعیف میشود نمی بینی که انسان اگر بمقتضی صفرا عمل کند و دایم گرمی بخورد صفرای او قوت میگیرد و بلغم اوضاعی میشود و اگر بمقتضی بلغم عمل کند و سردی بسیار بخورد بلغم او قوت میگیرد و صفرای او ضعیف میشود مثلی دیگر در انسان دو طبع هست یکی طبع میل ریاست و سر بلندی که آن طبع او را امر بر ریاست مینماید و طبعی دیگر دارد که طبع فروتنی باشد حال انسان بخواهش هر يك از آن دو که عمل کرد آن قوت میگیرد و دیگری ضعیف

پیدا میکند البته تا بکلی مضمحل میشود و دیگر اثری از او خواسته نمیشود و دیگر حکمی بانسان نمیکند و مسخر طبع دیگر میشود بفهم چه میگویم حال در شخص انسان ظاهری بسا آنکه دو طبع باشد یکی طبع باطنش که بر هیئت حیوان است مثلاً و یکی طبع ظاهرش که بر هیئت انسان است مثلاً پس هرگاه انسان ظاهری بر طبع انسانیت ظاهری حرکت کند و عمل نماید خورده خورده بطوری میشود که طبع انسانیت او قوت میگیرد و صورت انسانیت او محکم میشود و قابل آن میشود که روح انسانی بآن تعلق بگیرد چرا که پیش گفتیم که این دنیا مانند شکم مادر است هر صورت که اینجا بست روحی مناسب بآن عطا میشود پس چون صورت انسانیت خود را ثابت و محکم کرد البته روح انسانی باو عطا میشود و خورده خورده ظاهراً و باطناً انسان میشود این است که در دعاها وارد شده است که خدایا اگر نام مرا در دیوان اشقیان نوشته محو کن و در دیوان سعیدان بنویس این وقت است که محو میشود باطن حیوانی و باطن انسانی میشود پس عمل کردن بشریعت و دوام آن این خاصیت را دارد و اما اگر بنا گذاشت و عمل بمقتضای حیوانیت باطنی خود کرد خورده خورده او قوت میگیرد و انسانیت ظاهر که عمل بمقتضای آن نمیکند ضعیف میشود و هر گاه این کار استمراری پیدا کرد خورده خورده بجائی میرسد که شکل ظاهر مضمحل میشود و شکل باطن او بروز میکند و این وقتی است که غضب خدا مستحکم میشود و عاصیان مسخ میشوند و بصورت خوک و میمون و سگ بروز میکنند و بسا آنکه باین حد نرسد که بکلی صورت ظاهر بگردد و لکن تغییرهای جزئی در آن پیدا میشود بطوری که اندکی چشم او و دهان او و گونه او و رنگ او تغییر

میکنند بطوری که با نظر دقیق شباهت او را بآن حیوان که طبع او را دارد می‌بینی و والله که علانیه دیده‌ام که چنان میشوند و میگردند صورتهای ظاهری ایشان فی الجمله و شباهت بحیوان هم طبع خود پیدا کرده‌اند و حال آنکه پیشتر بشکل انسان صحیح بوده‌اند و این نیست مگر آنکه آن طبع برایشان غالب می‌آید و تغییر بدن ظاهر را میدهد ولی چون بدن ظاهرش قدری خشک شده است و خمیره‌اش قابل تغییر بسیار نیست قدری تغییر میکند و چنان می‌بینم که اگر جسمشان اندکی روان بود فی الفور بهمان صورت میشدند چنانکه جنیان چون جسمشان روان است بزودی بدنهای ایشان بشکل باطنهای ایشان میشود و از این است که جنیان بشکلهای مختلف میباشند و شکل بدن ایشان مختلف میشود گاهی بصورت سگ در می‌آیند و گاهی بصورت مار و گاهی بصورت عقرب و گاهی بصورت گربه مثلاً خلاصه بشکلهای مختلف در می‌آیند و پیش خودشان هم بشکل عملهای خود هستند پس بسیاری بصورت سگ میباشند و بسیاری بصورت خوک و بسیاری بصورت میمون و همچنین چرا که طبع عمل ایشان زود در ایشان تأثیر میکند و مؤمنین ایشان قریب بشکل انسان میباشند بهر حال هر گاه شخص بطبع بدن اصلی خود عمل کرد حکم آن غالب می‌آید تا بحدی که بکلی تغییر ظاهر میدهد و هر گاه بحکم طبع ظاهری بدنش حرکت کرد بحدی میرسد که آخر انسان میشود و روحش بشکل تنش میشود و این امر ممکن است و الامر دم را تکلیف نمی‌کردند و امر بر رفتار انسانی نمی‌کردند و عقاب بر ترک آن نمی‌کردند بفهم این حرفهای عامیانه مرا که حکیمان باید بشنوند و شکر کنند بر فهمیدن آنچه تا حال نفهمیده بودند.



## فصل

چون این مطالب را دانستی عرض میکنم که جسم باطنی این مردم چون لطیف است و قدری روان است بسیار حال بحال میتواند شد بخلاف حیوانهای دیگر که بریک حال میمانند بجهت آنکه ایشان خشک تر و کثیف ترند از این جهت هر ساعت نمیتوانند تغییر کنند پس انسان چون لطیف تر و روان تر است از این جهت باطنش ممکن است که در روزی بصد شکل برآید بجهت آنکه میتواند که در روزی بصد حال درآید و صدجوره عمل کند مثلاً یک مرتبه در اول صبح طبع دزدی بر او غالب آید تا بظاهر آید و دزدی کند در این وقت بشکل موش جلوه میکند در باطنش بعد از آنکه دزدی کرد فکر تازه کند و مکر و خدعه کند و بکل خود متوجه مکر و خدعه شود در این وقت آن صورت موشی که داشت از تن او محو میشود و در لوح محفوظ ثبت میشود همان صورت در همان وقت و همان مکان و در وقت دویم صورتش مثل روباه خواهد شد پس بعد از آن ساعتی طبع لواط دادن در او حرکت کند و بکل خود متوجه آن شود آن صورت روباهی محو میشود و در لوح محفوظ بعینه ثبت میشود با آن وقت و آن مکان و صورت او صورت مادیان خواهد شد و همچنین میتواند که تا شام بهزار صورت درآید و هر صورتی که محو میشود در لوح محفوظ ثبت میشود بخلاف سایر حیوانها که هرگز مادیان عمل روباهی نمیکند و جامد شده است بر مادیانی از این جهت هر ساعت بصورتی نمیرود و لکن انسان جامد نیست روان است همه کار میتواند بکند و بهمه شکل هم درمیآید و بسا صورتها میشود که این حیوانات که تودیده بآن شباهت ندارند و بسیار میشود که صورتش ترکیب میشود از دو صورت مثل قاطری که صورتش مرکب

است از اسب و الاغ پس همچنین بسا آنکه از سه صورت و چهار صورت نعوذ بالله مرکب میشود که شبیهی در این حیوانات ندارد مگر در ترکیب نعوذ بالله چه قدر رسوائیم و نمی فهمیم باری پس چون صورتی را پوشید که بد بود آن صورت در جمیع لوحهای ذرات موجودات ثبت میشود که فلان پسر فلان در ساعت فلان و مکان فلان عمل فلانی کرد و بصورت فلانی در آمد و همه بیک زبان او را لعن میکنند نمی بینی که اگر در آئینه خانه در آئی و آن جا بنشینی در جمیع آئینها ثبت میشود که فلان نشست و اگر برخیزی يك دفعه ثبت میشود در همه آئینها که فلان برخواست همچنین در جمیع ذرات عالم این عکس میافتد و بهمین طور ثبت میشود و همه یکجا شهادت میدهند روز قیامت بزبان فصیح چنانکه همه آئینها شهادت میدهند بر نشست و برخواست تو و تو می پنداری که عکس عملهای تو در در دیوار و هوا و آسمان و زمین نمیافتد بلی و الله میافتد نمی بینی که آئینه را بمحضی که نگاه داشتی چه نزدیک خود و چه دور عکس در آن ظاهر میشود و برای عاقل معلوم است که آئینه خلقت عکس را نمیکند بلکه عکس را آشکار میکند و الا عکس در هوا هست نهایت بعجم ما در نمیآید چرا که آن عکس لطیف است و چشم ما کثیف و چون آئینه بگیری آن عکس در آن آئینه کثیف میشود و مناسب چشم ما میشود آنگاه می بینیم حال عکسها در هوا هست و در همه در و دیوار عکس هست پیدا نیست از این جهت است آنچه مذکور میشود که فرنگی دور بینی ساخته است که در هوا نظر میکند و عکسها که در هواست می بیند اگر چه صاحب عکس در اندرون خانه خود باشد چون عکسش در هوا هست در دور بین میافتد بلکه عرض میکنم که هر عکسی که از تو میافتد بی نهایت میشود بجهت آنکه آن عکس هم عکسی

دارد و آن عکس دویم هم عکسی دارد و عکس سیوم هم عکسی دارد و همچنین نمی بینی که اگر دو آئینه برابر بگذاری و چراغی در آن میان بنهی بی نهایت در هر دو آئینه عکسها پیدا میشود و آئینه آن عکسها را ایجاد نکرده بلکه ظاهر کرده و آن عکسها در هوا هست پس عکسهای عملت بی نهایت در هر چیزی هست پس شهود بی نهایت از برای عملها روز قیامت ظاهر میشود چرا که چشمها لطیف میشود و آن عکسها را میبیند پس دیگر محل انکار و پنهان شدن نیست این است معنی قول خدا که میفرماید یوم تبلی السرائر یعنی روزی که آشکار میشود پنهانیها پس نعوذ بالله اگر عملت قبیح است بر همان هیئت عکست بی نهایت در عالم میافتد در هر ذره بی نهایت چنانکه در آئینه بی نهایت جلوه میکرد و نعوذ بالله اگر زنا کرده بر همان هیئت نشستن تو بر زنا در جمیع عالم عکس افتاده و در روز قیامت آشکار میشود این است که دست و پای تو همه در روز قیامت شهادت میدهند این طور شهادت میدهند و جمیع موجودات شهادت میدهند بر عملت و در نزد همه مفتضح میشود و در حضور پیغمبر بر همان هیئت زنا حاضر میشود و بر همان هیئت لواط حاضر میشود پس هر کسی را مآوردند و عکسهای بی نهایت او بهمراهی اوست اگر بشکل خوک شده است همه عکسها بر شکل خوک و اگر بصورت سگ شده است همه شکلها بر صورت سگ و اگر بصورت میمون شده است همه بر صورت میمون نعوذ بالله از افتضاح عفوك عفوك یا عفو و سترك سترك یا ستار پس در این صورت چگونه میتوانی که عملی را انکار کنی بلکه چنانکه عرض کردم که انسان هر ساعتی بشکلی در میآید پس چون روز قیامت شود همه آن شکلها حاضر میشوند بهمراهی انسان و چون از قبر بیرون آید

و بصحرای محشر در آید بهمراهی او همه شکلها در میآیند و بهیچ وجه از او تخلف نمیکنند چنانکه اگر کسی را بنزد سلطانی برند سایه او هم البته بهمراهی او حاضر میشود و از او تخلف نمیکند و چون انسان بآن شکلها نظر کند از هر یکی يك گونه اذیتی خواهد کشید و يك گونه شرمساری باو خواهد رسید و همچنین شخص اگر عملهای نیک داشته باشد در هر حال هر عملی از او صورتهای نیکو عکس میاندازد و در جمیع ذرات موجودات آن عملهای نیکو و صورتهای پسندیده عکس میاندازد و در همه جا ثبت میشود که فلان پسر فلان در فلان ساعت و در فلان مکان فلان عمل نیک را کرد و آن عکسها هم بی نهایت میشود چنانکه در عملهای بد دانستی پس همه آن موجودات از برای تو ترحم میکنند و دعای خیر مینمایند و برای تو استغفار میکنند به يك زبان این است که خداوند میفرماید الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین آمنوا ربنا وسعت کل شیء رحمةً و علماً فاغفر للذین تابوا و اتبعوا سبیلک و قهم عذاب الجحیم تا آخر آیه یعنی کسانی که حامل ملک خداوند هستند از ملئکه تسبیح میکنند بحمد پروردگار و استغفار میکنند از برای مؤمنین و میگویند که ای پرورنده ما رحمت و علم تو هر چیزی را فرا گرفته است پس پیامر از برای توبه کنندگان از دوستی دشمنان تو و کسانی که پیروی کردند اولیای ترا و ایشان را نگاه دار از عذاب جهنم پس جمیع حاملان ملک خدا بر آن عملها مطلع میشوند و در سینههای ایشان عکس آن عملها میافتد و همه استغفار برای آن شخص میکنند و چون روز قیامت در آید جمیع آن صورتهای نیک بهمراهی او حاضر میشوند و از نظر کردن بهر يك خوشحالی تازه و روشنی چشمی بی اندازه از برای او حاصل میشود

مردم خود جزا است در آخرت حال هر قدر ترا از جهنم بد میآید از بدیها اجتناب کن و هر قدر طالب بهشتی عملهای نیک کن نمی بینی که هر کس ملکی دارد هر قدر طالب عمارت است عمارت میکند و هر قدر طالب درخت است درخت غرس میکند و هر قدر طالب انهار است انهار جاری میکند غرض باید کرد تا بشود و تا نکنی نمیشود این است که خدا میفرماید لیس للانسان الا ماسعی یعنی نیست از برای انسان مگر همان چیزی که سعی کرده است برای آن یا همان قدری که سعی کرده است پس طالب هر کار هستی همان کار را بکن دنیا که پیش خداوند قابلیت بال مگسی ندارد این طور است که تا نکاری نمیدروی آخرت ناکشته چگونه درویده میشود و بهشت همان عمل خود توست پس نکرده چون میشود باری چون این مطالب سبب ترغیب بعمل خیر است قدری تفصیل داده شد اگر چه همینها عین علم است چرا که علم آن است که سبب خوف از خدا شود نه چیز دیگر و اینهاست که سبب خوف میشود و این علمها بهتر است از هزار حکمت یونانی و نصاری بفهم چه میگویم .

و چون سخن باینجاها رسید تفصیلی دیگر ضرور شد که عرض کنم و آن آنست که انسان صاحب چند مرتبه است یکی مرتبه جمادی که مرتبه چهار عنصر بدن اوست و مقام جمادی اوست چنانکه می بینی که وقتی که مردم مردند مانند سنگ میافتند و یکی دیگر مقام نباتی اوست که مثل گیاه میروید و قد میکشد و پهنای او زیاد میشود و یکی مقام حیوانی او که زنده است مانند حیوانها و میشوند و می بیند چون سایر حیوانات و یکی مقام انسانی که انسان است و صاحب علم و حلم است و یکی دیگر مقام معرفت اوست بآئمه علیهم السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و یکی دیگر مقام

معرفت اوست بخداوند عالم جل شانه و این شخص انسانی دارای همه این مراتب هست چنانکه ظاهر است و از برای هر يك از این مراتب مقام آخرتی هست که بآخرت در میآید و از برای هر يك از آنها هم بمناسبت آخرت عملی است که از آن مرتبه بر میآید و مخصوص اوست نمی بینی که مقام شهوت و غضب مخصوص مقام حیوانی است و مقام نباتی را شهوت و غضبی نباشد و مقام انسانی از شهوت و غضب اعلی است و مقام انسانی صاحب علم و حلم است و مقام حیوانی آن را نتواند داشت و مقامات معرفت از مقام علم اعلی و اشرف است همچنین نباتی انسان را صفاتی است که اکل و شرب آن باشد و جمادی آن را ندارد و حیوانی از آن اعلی است و این که می بینی حیوانها اکل و شرب دارند بجهت آنست که مقام نباتی را دارند و بآن مقام اکل و شرب میکنند پس هر يك از این مقام را يك خصوصیتی هست که مقام دیگر آنرا ندارد یا بجهت آنکه لایق آن نیست یا بجهت آنکه منزله از آن است و انشاء الله این مطلب از برای عاقل بسی ظاهر است پس چون این را دانستی میگویم که چنانکه صورت انسان در آئینه بر شکل انسان است و صورت حیوان بر شکل حیوان و صورت درخت بر شکل درخت و صورت سنگ بر شکل سنگ حال همچنین است هر عمل که تو بجمادی خود کنی از برای طاعت خداوند و بجهت نزدیک شدن بآن عمل طاعت است و خیر است و از برای آن عکسی است چنانکه در آئینه پس چون عمل جمادی تو است و عکس جمادی است لا محاله باید شباهت با جماد داشته باشد و شکلش شکل جمادی باشد و لکن چون طاعت است باید بر شکل احسن جمادها و بهترین آنها باشد چنانکه پیش دانستی پس عملهای جمادی تو ظاهر میشود در بهترین شکل جمادها

پس ظاهر میشود بر جنس دُر و یاقوت و الماس و لعل و زبرجد و طلا و نقره و بر هیئت قصرهای مرتفع و فرشها و تختها که جنس آنها از جنس جمادات نیک است و هیئت آنها بر بهترین هیئتها و در نهایت استقامت و چون بعضی عملها از نباتی تو است و طاعت است پس ظاهر میشود بر هیئت درختهای نیکو و طیب و دوامدار با میوههای نیک و سبزه‌های پاکیزه و امثال آنها و چون درهر نباتی جمادی هم باشد پس ظاهر میشود بر هیئت درختها با برگهای لعل و یاقوت و خوشه‌های دُر و مرجان و امثال آنها و چون عملهای حیوانی تو هرگاه بر وفق رضای خدا شد باید ظاهر شود در آخرت بر بهترین شکلی پس ظاهر میشود بر شکل طیور و بر شکل اسبان و ناقها و امثال آنها و چون صاحب مقام جمادی هم هستند پس بعضی عضوهای آنها از لعل است و بعضی از یاقوت و بعضی زبرجد و امثال آنها و چون صاحب مقام نباتی هم هستند بزرگ میشوند و کوچک میشوند بر حسب اراده تو و دست و پای آنها کوتاه و بلند میشود بطور خواهش و میل تو و سایر خاصیت نباتات هم از ایشان خواسته است و چون تو را مقام انسانی است و بآن مقام هم طاعت میکنی و رضای خدا را میجویی پس از آنچه با عقل خود کرده باشی خلق میشود عمل تو بر شکل غلمان بهشت و خدم و حشم ذکور و هرچه با نفس خود کرده باشی خلقت میشود از عمل آن نفس حورالعین و جاریها و زنهای خیرات و امثال آنها و چون این مقامش دارای مقام جمادی هم هست پس بسا حوری یا غلمانی که بعضی اعضای آن لعل و یاقوت و زبرجد باشد و امثال آنها و چون دارای مقام نباتی هم هست کوچک و بزرگ میشوند بر حسب شهوت انسان و از جماع با حورالعین اکل و شرب هم برای آن حاصل میشود و چون دارای مقام

انسانی هم هستند پس صاحب علم و حلم هم هستند و چون انسان صاحب معرفت بائمه و پیغمبر صلی الله علیه و آله هم هست پس از جهت این مقام خلق میشود از اعمال آن مجالست با پیغمبر و آل او صلی الله علیه و آله و زیارت ایشان و فیض صحبت ایشان و سخن گفتن ایشان و این ثواب اعظم و اشرف از جمیع مراتب است و لذتی که اهل جنت از این مقام میبرند از هیچ نعمتی نمیبرند و چون صاحب مقام معرفت بخداوند هم هستند پس از این مقام ایشان خلق میشود برای ایشان لقای خدا و زیارت خداوند پس از این مقام دیگر لذتی برای ایشان حاصل میشود که مافوق آن متصور نیست و این مقام اهل الله است از این جهت فرموده اند که اذا تنعم اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بقاء الله یعنی وقتی که اهل جنت در تنعمند بجنّت خود اهل خدا در تنعمند بملاقات خدا و گمان مکن که خدا را میتوان دید و خدا را منزلی است که میتوان بآنجا رفت و زیارت او را نمود بلکه زیارت خدا زیارت اولیای خداست لکن بجلوه دیگر و مقامی اعلی چنانکه در دار دنیا معرفت خدا معرفت ذات نبود بلکه معرفت اسمها و صفتها بود و آن مقام اولیا بود پس در آخرت هم جزای این عمل که صورت خود این عمل است دیدار ذات خدا نتواند بود بلکه مراد دیدار حقیقت اسمها و صفتهاست که اولیای خدا باشند لکن نه در مقام پیغمبری و امامت بلکه در مقام اسم بودن از برای خدا و صفت بودن و نور بودن و چشم و گوش و دست و دل و روح و نفس بودن از برای خدا نشنیده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که من رأنی فقد رأی الحق یعنی هر کس مرا به بیند خدا را دیده است و خدا در قرآن میفرماید سنرهم آیاتنا فی الآفاق فی انفسهم حتی یبیین لهم انه الحق یعنی ما ائمه را که آیات ما هستند در آفاق عالم و در



نفوس خود ایشان نشان ایشان میدهیم تا بدانند که آن حق است پس چون در این عالم معرفت خدا معرفت اسمها و صفتهای خداست در آن عالم هم ظاهر میشود بشکل زیارت اسمهای خدا و صفات خدا بفهم این کلمات عامیانه مرا و لذت از عمر خود به بر و لذت از ایمان خود به بر و به بین که اگر نه این حرفها حق بود این طور مطابق نمی آمد با کتاب و سنت و عقل صحیح و این طور همه عالم بهم بسته نمیشد همچنین زره و زنجیر پس همین که در کل عالم این حرفها تخلف نمیکند و با همه جا درست می آید معلوم میشود که همه حق است و از سرچشمه اهل عصمت و طهارت است و از علوم الهی است و لکن این حرفها را تصدیق نمیکند مگر سینه‌های پاک و دل‌های پاکیزه پس تو نظر به عامیانه نوشتن من مکن و نظر بباطن و حقیقت این حرفها بکن و حکیمانه بفهم که هر چه کلام بالاتر می‌رود عامیانه تر و آسان تر و صاف و راست تر میشود چه فایده که قرآن نمی‌فهمند عوام عجم تا به بینند که چه قدر صاف و راست است و همچنین احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله و کلمات اهل بیت سلام الله علیهم باری اگر نه از باب ضرورت بود تزکیه این کلمات را نمی‌کردم و لکن چه کنم که مردم تنبیه ضرور دارند و چون مقامهای جنت را دانستی پس بدانکه مطابق همین مقامها مقامهای جهنم است پس هر عمل قبیح که با جمادی خود کنی صورت آن در آخرت بصورت آتش و چاهها و کوههای آتش و وادیها و درکها میشود نعوذ بالله و هر عمل که با نباتی خود کنی همه در آخرت بصورت درخت زقوم و شاخها و برگهای آن میشود و هر عمل که با حیوانی خود کنی همه در آخرت بر شکل مارها و عقربها و سگها و گرگهای درنده میشوند و بر تو می‌چسبند و ترا می‌گزند و میدرند و هر عمل که با انسانی خود کنی همه در قیامت شیاطین میشوند و همه

انیس و مونس تو میشوند و ترا می آزارند و از صحبت آنها در اذیت و وحشت خواهی افتاد و هر عمل که با معرفت خود بغیر او لیای خدا کنی سبب همنشینی تو خواهد شد با دشمنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام و از گند ایشان و زبانه‌های آتش ایشان و بدی خلقت و هیئت و اخلاق و احوال ایشان در آزار خواهی افتاد و ترا می‌گزند و می آزارند و هر عمل که با معرفت خود کنی بخداهای تراشیده و معبودهای ناروای خود ظاهر میشوند از برای تو بشکل زیارت شیطان اعظم در جهنم و ملاقات باطن آن سه خبیث و اعظم عذاب اهل جهنم در جهنم ملاقات اعدای خداست که از هیچ عذابی بفرمان نمی‌آیند مثل آنکه هر گاه ایشان را بدیدنی آن معبودها می‌برند و ایشان را سرزنش بآن معبودها میدهند و آنها مثل سگ پاچه آنرا می‌گیرند و او را از شدت درد و الم خود میدرنند و بدندان پاره پاره میکنند و همین عذاب از جمیع عذاب اهل جهنم بدتر است چرا که چون بدیدن ایشان رود البته باید بدرک ایشان داخل شود پس معلوم شد که مشرکان عذابشان از جمیع اهل جهنم بدتر است و کارشان خراب تر نعوذ بالله اللهم انی اعوذ بك ان تکلنی الی نفسی طرفه عین فی الدنيا و الآخرة .

## فصل

از آنچه در این فصلها معلوم شد برای مسلم با انصاف ظاهر گردید که از برای انسان مرتبه‌های بسیار است و انسان از آن مرتبه‌ها تنزل کرده تا باین دار رسیده است و باز معلوم شد که این دار دنیا منتهای فرود آمدن خلق است و باز بایشان ندای اقبل رسیده یعنی اقبال کنید بسوی مبدأ خود و ایشان از این دار دنیا در مقام ترقی و بالارفتن برآمده‌اند پس خورده خورده صعود میکنند و بالا میروند تا هر کسی از آنجا که آمده بآنجا

برگردد و اشاره بکیفیت صعود آن است که چنانکه مشاهده می‌بینی انسان در اول امر جماد است و قطره آبی است که آن نطفه باشد و در شکم مادر قرار میگیرد و خورده خورده در شکم مادر طبخ گرفته و آن قطره آب غلیظ میشود تا آنکه بعد از مدت‌ها علقه میشود یعنی مانند قطعه خونی میشود و این مقام ترقی اوست برتبه معدنی و در این وقت معدنی میشود و باز از این مقام ترقی میکند و بمقام مضغه میرسد و مانند قطعه گوشتی جویده میشود و این مقام برزخی اوست میان معدن و نباتی و از این مقام چون بالا رود و ترقی کند بمقام عظام میرسد و در او استخوان نرم و نازک خلق میشود و این مقام نباتی اوست و مانند گیاه نمو خواهد کرد و زیاد میشود عرض و طول و عمق او و خورده خورده ترقی میکند تا آنکه بمقام آن برسد که بر آن گوشت پوشیده شود و در این مقام برزخ باشد میان نباتی و حیوانی و چون از این مقام بگذرد روح حیوانی در آن جلوه کند و در زمره حیوانات در آید و از مقام عنصری بمقام فلکی رسد و روح حیوانی فلکی در تن او داخل شود و خورده خورده از این مقام ترقی کند تا آنکه تولد کند بدار دنیا و این مقام برزخی او باشد میان حیوان و انسان و در این مقام زیست کند و شعور او خورده خورده زیاده شود تا آنکه بحد بلوغ رسد و روح انسانی باو تعلق گیرد و ترقی کند از مقام حیوانی و انسان شود و مکلف گردد و همچنین در مقام انسانی ترقی کند خورده خورده تا آنکه چهل ساله شود و انسانیت او بحد کمال رسد و چون بحد کمال جسمانیت خود رسد و دیگر این بدن جسمانی عرضی را طاققت زیاده از آن نباشد از این دنیا بمیرد و در عالم مثال و برزخ ترقی کند و همچنین در آنجا ترقی کند تا آنکه اعراض عالم مثال را گنجایش بیش از آن نباشد از آنجا هم بمیرد و بعرضه

قیامت درآید و در آنجا حرکت کند تا بسر منزل اول خود که از آن آمده بود برسد و بهمین طور هر انسانی در ترقی است و هر عالمی که از آن فرود آمده خورده خورده در وجود او ظاهر میشود و آثار آن از آن هویدا میگردد و معلوم است که هر مرتبه که شریفتر است در خلقت اول بوده و در ظهور آخر میشود چنانکه یافتی که انسان اول در مقام جمادی است و چنانکه نبات شریفتر است از جماد و در خلقت پیشتر بوده در اینجا عقب-تر از جمادی ظاهر میشود و حیوانی از نباتی اشرف است و پیشتر بوده است اینجا عقبتر ظاهر میشود و انسان از حیوان اشرف است و البته در خلقت پیشتر بوده و در اینجا آخرتر ظاهر میشود پس هر چه در خلقت پیشتر است در عالم ظهور آخرتر ظاهر میشود مانند تخم که شریفتر است از چوب و برگ و اول او را بزمین میکنی و اول برگ و چوب از آن پیدا میشود و در آخر تخم ظاهر میشود و حال آنکه در خلقت پیشتر بوده پس هر چیزی را که به بینی که در ظهور آخرتر ظاهر میشود بفهم که در خلقت پیشتر بوده و از این است که میگوئیم چون پیغمبر صلی الله علیه و آله خاتم پیغمبران و آخری ایشان است در وجود مقدم است و اول مخلوقات است و چون حضرت امیر آخری وصی هاست پس در خلقت مقدم است و اول ایشان و از این جهت ایشان اول و آخرند چنانکه میگوئی اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود و آخر چیزی که در بدن ظاهر میشود عقل است و از این است که طبیبان میگویند اول عضوی که بحرکت در می آید در شکم مادر زنده میشود دل است و آخر عضوی که از حرکت می افتد در وقت مردن دل است و همچنین اول جائی از دیوار که اول آفتاب میافتد سر دیوار است و آخر جائی از آن که نور از آن میرود سر دیوار است بفهم

این مثلها را که هر يك درى از دره‌هاى علم است اگر در آنها تأمل كنى مجملاً هر مرتبۀ از تو كه اول خلق شده آخر بآنجا ميرسى و چون تو بعد از اين قيامت را مشاهده ميكنى و قيامت ميرسى و بعد از اين بجنّت يا نار ميروى و بآنجا ميرسى پس بايست كه آنها اول خلق شده باشند و تو از آنجا آمده باشى پس اول تو در صحراى قيامت بوده و در جنّت يا نار بوده كه بعد از اين بآنجا ميروى و از اين بيان معلوم شد آنكه فرموده اند كه طينت مؤمن از خاك بهشت برداشته شده است و طينت كافران از خاك جهنم پس اگر طينت را از خاك جهنم برداشتند عود بهمان جا ميكند و ممكن نيست كه خاك جهنم را به بهشت به برند و اگر طينت را از خاك بهشت برداشته اند ممكن نيست كه بجهنم رود چرا كه خاك بهشت بهشت است و خاك جهنم جهنم و جهنم بهشت نميشود و بهشت جهنم بفهم چه ميگويم پس اول همه در عرصه قيامت بودند و لكن نام آن عرصه اول عالم ذر بود و عالم تكليف بود و آخر عالم قيامت و عالم جزا ميشود پس همان عرصه قيامت عرصه عالم ذر است و همه اول آنجا بودند و همه را تكليف كردند هر كس مؤمن شد طينتى براى او از خاك بهشت آن عرصه گرفتند و جسدى براى او ساختند و هر كس كافر شد طينتى براى او از خاك جهنم برداشتند و جسدى براى او ساختند و مردم چون بيشتر عقل ايشان بچشم ايشان است خيال ميكنند غير از آن جسد رتبه ديگر ندارند پس خيال ميكنند كه انسان بهمان طينت بسته است و پيش از طينت هيچ نبوده طينت بمعنى گل است و گل از براى جسد است نه از براى روح پس روحيه‌هاى مردم در عالم ذر بود و ايشان را تكليف كردند هر كس قبول كرد مؤمن شد گلى از بهشت برداشتند و تنى براى او ساختند پس طينت او از بهشت شد و باز گشت او به بهشت و هر كس قبول

نکرد و کافر شدگلی از برای تن او از جهنم برداشتند و تنی برای او ساختند پس طینت او از جهنم شد و باز گشت او بجهنم پس خاک جهنم را به بهشت نخواهند برد و خاک بهشت را بجهنم و آنکه طینتش بد است کافر است و آنکه طینتش خوب مؤمن بفهم چه میگویم پس مؤمن همیشه در بهشت است و کافر همیشه در جهنم از آنجا نیامده اند که با آنجا روند در همانجا هستند خداوند میفرماید و ان جهنم لمحیطة بالکافرین یعنی جهنم گرد کافرین را گرفته است نمی بینی که تن ایشان و اعمال ایشان گرد ایشان را گرفته است و مؤمن همیشه در رضا و روح و عملهای نیک و راحت هاست و کافر همیشه بآتش بد خلقی و بد عملی و بد دلی خود میسوزد خدا میداند که خوش خلقان خود بیشتر در راحتند از مردم و بد خلقان خود بیشتر در عذابند از مردم خود بآتش خود میسوزد و داد از دست مردم میکند باری خداوندا ما را بآتش خود مسوزان و از بهشت خود بیرون مفرما خدا میداند که کافر چه در این دنیا و چه در آن دنیا در آتش است ولی در این دنیا چون احساسش کمتر است و ادراکش کثیف تر است احساس درد جهنم را نمیکند و چون اعراض از او تمام شود و ادراکش صافتر شود آنوقت احساس میکند و خیال میکند که همان وقت آن درد باو رسیده مثل این حکایت آنکه هر گاه کسی از دشمن میگریزد و از دهشت پای بر هر چیزی میگذارد و خارها پای او میرود و هیچ نمی فهمد يك وقت که بخود می آید می بیند که خون از پای او جاری است و درد آن را آنوقت می فهمد و همچنین هر گاه بمست مدهوش زخمی برسد هیچ نفهمد چون بهوش آید فریاد از سوزش آن بر آرد و همچنین کفار اگر در نعمتند در دنیا از مستی ایشان است و حقیقه آتش در تن و جان ایشان گرفته و از خرفی و مستی احساس درد آنرا نکنند

و چون بهوش آیند در وقت مردن زبانهای آتش را بر تن و جان خود بینند  
 نعوذ بالله نمی بینی که کسی که در دنیا اندکی باهوش است و بنظر عبرت  
 نظر میکند چه قدر دلش بدردمی آید از ناملایمات دنیا و اگر معصیتی از او  
 سر میزند چه قدر میلرزد و می ترسد و دلش بدردمی آید و شرمسار میشود  
 و این بجهت آن است که شعور مؤمن زیاد است و بیهوشی او و مستی او کم  
 حرارت آتش جهنم را در می یابد بخلاف کافر که از کثرت مستی و بیهوشی  
 قبح آنرا بر نمی خورد مانند آن مستی که بر سر جیفه می افتد و آنرا می خورد  
 و عفونت آنرا نمی فهمد ولی چون بهوش آید می فهمد گند و عفونت آنرا  
 و خود را بر خوردن آن ملامت می نماید مجملآ پس همیشه مؤمن در جنت  
 است و کافر در دوزخ و بهشت مؤمن همان تن اوست که از لطافت مانند  
 بهشت است و اعمال صالحه او بطوری که گذشت درختها و نهرها و قصرها  
 و حوریهای اوست و جهنم کافر همان تن اوست و اعمال قبیحه او همان  
 درکها و زقومها و مارها و عقربها و سگها و اژدهاها و امثال آنهاست و تو  
 گمان میکنی که این تأویلی است که من میکنم و تشبیهی است که بیان میکنم  
 و می پنداری که جسد مؤمن باین کوچکی چه بهشتی خواهد بود و حال  
 آنکه بسا آنکه بمؤمن هزار همسر این دنیا خواهند داد از بهشت و جهنم  
 کافر چگونه تن او خواهد شد و حال آنکه جهنم بسیار بزرگ است و درکها  
 و کوههای آتش دارد و هیئات انشاء الله حکیم کلام باین خامی نمیگوید  
 پس گوش بدار تا حقیقت مطلب را دریابی بدانکه پیش از این دانستی که  
 مؤمن را بدنی است و بدن او را عرضی است و آنچه در این دار دنیا مشاهده  
 میشود عرض و محض رنگ و شکلی است و احوالی است که زایل میشود  
 و می آید و میرود و دخلی به بدن اصلی او ندارد پس این بدن که باین

کوچکی می‌بینی بدن عرضی است و بهیچ وجه دخلی باو ندارد و اما بدن اصلی زیدمثلاً بقدر وسعت علم و ادراک و معرفت و عمل اوست چرا که هر چه معرفتش بیشتر است و عملش بهتر بدنش لطیف تر است و هر چه بدنش لطیف تر میشود وسعتش بیشتر میشود و از این جهت بزرگی بهشت مؤمنان تابع علم و معرفت و عمل ایشان است هر چه عارفتر و مؤمن تر و کامل تر شوند جنت ایشان وسعت بیشتر پیدا میکند البته پس بسا مؤمنی که وسعت جنت او هفت مساوی این دنیا باشد و بسا مؤمنی که وسعت جنت او ده مساوی این دنیا باشد و بسا مؤمنی که جنتش هزار هزار مساوی این دنیا باشد هر کس بقدر همت خود خانه ساخته است پس آن بدن اصلی ایشان همان ارض جنت ایشان میشود و همان بدن اصلی کافر زمین جهنم اوست و تنگی مکان او و نجاست و کثافت و عذاب او بقدر کفر و شرک او خواهد بود بفهم چه میگویم که مطلب بسیار دقیق است هیچکس از حد خود بیرون نمیرود و هیچ کس کس دیگر نمیشود و هیچ چیز چیز دیگر نمیشود بفهم چه میگویم و مپندار که حال که من چنین گفتم آنچه از شرع رسیده نیست و الله جنت صاحب حور و قصور و اشجار و انهار است بطوری که از شرع رسیده بدون تفاوت لکن نه بطوری که تو خیال میکنی و ما امت خیال تو نیستیم امت پیغمبریم و تابع کتاب و سنت نمی‌بینی که تو چون درخت میشنوی مثل درختهای دنیا خیال میکنی و خدا میفرماید قطوفها دانية یعنی سر درختهای جنت پائین است چنانکه حضرت امیر علیه السلام تفسیر فرمودند و فرمودند درختهای بهشت برخلاف درختهای دنیا است درختهای جنت اصلش بالاست و شاخه‌اش پائین و تو نهر میشنوی مثل نهر دنیا خیال میکنی و میفرماید که نهر تسنیم از بالای خانهای اهل جنت داخل خانها میشود و همچنین بر من است که مطلب را بطور



کتاب و سنت بیان کنم نه بطور خیال تو پس عرض میکنم که همان بدن اصلی مؤمن جنت اوست و او در اندرون جنت خود است در این دنیا و در آن دنیا و همان بدن اصلی کافر جهنم اوست و او در جهنم است چه در این دنیا چه در آن دنیا نشنیده که فرمودند طینت مؤمن از خاک بهشت است و طینت کافر از خاک جهنم پس خاک بهشت بهشت است و خاک جهنم جهنم و بهر کسی از بهشت و جهنم جز بقدر قابلیت و طینت او نخواهند داد چرا که بیش از آن مستحق نوازش و عذاب نیست همانقدر که مستحق است از روز اول باو دادند آخر چون در عالم ذر مؤمن شد مستحق ثواب شد و بقدر ثوابش از خاک بهشت باو دادند و چون مستحق عقاب شد بقدر عقابش از خاک جهنم باو دادند و در این دنیا هیچ مؤمنی مؤمن تر از عالم ذر نشود و هیچ کافری کافر تر از عالم ذر نشود و بهر کس بقدر ایمان و کفرش جزا میدهند بفهم چه میگویم که نلغزی چرا که مطلب دقیق است و چون این را انشاء الله دانستی میگویم که جنت هشت طبقه دارد و جهنم هفت بسا مؤمنی که در درجه اول و بسا مؤمنی که در درجه دوم است و همچنین تا درجه هشتم و همچنین در مقابل بسا کافری که در طبقه اول جهنم است بسا کافری که در طبقه دوم است و بسا کافری که در طبقه هفتم است و علت این آن است که خداوند عالم در جسد اصلی انسان مؤمن هشت قبضه از آسمانهای عالم او قرار داده است بطوری که پیشترها بیان کرده‌ام قبضه از آسمان اول دارد و از آن روح او خلق شده است و قبضه از آسمان دوم دارد و از آن فکر او خلق شده است و قبضه از آسمان سوم دارد و از آن خیال او خلق شده است و قبضه از آسمان چهارم دارد و از آن ماده او خلق شده است و قبضه از آسمان پنجم دارد و از آن وهم او خلق شده

است و قبضه از آسمان ششم دارد و از آن علم او خلق شده است و قبضه از آسمان هفتم دارد و از آن عقل جزئی او خلق شده است و قبضه از کرسی دارد و از آن نفس او خلق شده است و اما قبضه که از عرش دارد از آن حقیقت او خلق شده است پس هرگاه مؤمن مطیع باشد بروح خود و بالاتر از آن در او جلوه نکرده باشد آن مؤمن در طبقه اول بهشت خواهد بود و هرگاه مطیع باشد بفکر خود آن مؤمن در طبقه دویم بهشت است و همچنین بهر مرتبه از خود که مطیع باشد و آن مرتبه در آن جلوه کرده باشد و صاحب آن رتبه شده باشد رتبه او در جنت در آن طبقه باشد و از اهل آن طبقه باشد و هر طبقه بالا وسیع تر است در نزد طبقه پست تر بطوری که هرگاه طبقه پست را به نسبت بطبقه بالا بسنجی مثل حلقه می ماند در بیابان و اسعی و بسا آنکه طبقه که پائین تر از همه است هفتاد همسر این دنیا باشد و همچنین بدن کافر هفت قبضه از هفت طبقه سچین دارد قبضه اول او از ارض موت است و قبضه دویم او از ارض عادات است و قبضه سیم او از ارض طبع است و قبضه چهارم او از ارض شهوة است و قبضه پنجم او از ارض طغیان است و قبضه ششم او از ارض الحاد است و قبضه هفتم او از ارض شقاوت است پس هرگاه عصیان کافر از قبضه اولش باشد و قبضه دویم در آن جلوه نکرده باشد مأوای او در درك اول جهنم است و اگر از قبضه دویم است و سیوم در او جلوه نکرده مأوای او در درك دویم جهنم است و همچنین و تنگی و سختی هر طبقه از طبقه بالاتر بسیار بیشتر و بدتر است پس :

هر کسی بر فطرت خود میرود تا باصل خویشتن ملحق شود

بفهم این مطلبهای عامیانه مرا که در هیچ کتاب این حقایق را نخواهی دید و از کسی نخواهی شنید بخصوص به این لغت عامیانه فارسی بدبھی .

## فصل

بدانکه ترقی کردنهای خلق دو جور است یکی بعنایت عامه خداوند که شامل همه کس بیک طور است و یکی عنایت خاصه خداوند بلکه ترقی کل خلق سه جور است یکی ترقی کل ملک خداوند و از برای آن حالاتی جداگانه است و آن بعنایتی عام است و یکی ترقی بنی آدم و ایشان را حالاتی دیگر است جداگانه و آن بعنایتی خاص تر است و یکی ترقی مؤمنان کامل بالغ و آن بعنایتی خاص تر از اول و دوم است و بیان احوال این سه عنایت و سه ترقی را بطور اجمال انشاء الله شرح میدهم پس کیفیت ترقی کل ملک بآن نهج است که ابتدای ترقی عالم عهد حضرت آدم است علی نبینا و آله و علیه السلام و کل عالم در آن زمان بمنزله نطفه بود و هنگام جمادی او بود و چون کلام باینجا رسید بیاد آن آمدم که فی الجمله شرحی از اول ایجاد عالم کنم تا حکیمان چون بآن رسند بهره برند و این مسئله مشکل هم در این کتاب حل بشود خالی از اشکال نیست و لکن از خدا استمداد میخواهم که این مسئله هم در این کتاب حل شود پس این تقسیم را که در اینجا داریم بر حال خود میگذاریم و فصلی دیگر عنوان میکنیم و انشاء الله چون فصل تمام شد باز بر سر تقسیم میآئیم و کیفیت عنایتهای خدا را بیان میکنیم .

## فصل

از کتاب جامع الاخبار نقل است از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام از پروردگار خود سؤال کرد که خدا بشناساند باو ابتدای دنیا را که چند وقت است که دنیا خلق شده است پس وحی کرد خداوند بموسی که سؤال میکنی از علم مشکل

من پس عرض کرد که دوست میدارم که بدانم این را فرمود ای موسی خلقت کردم دنیا را صد هزار هزار سال ده مرتبه پیش از این پس دنیا خراب بود پنجاه هزار سال پس ابتدا بعمارت آن کردم پس تعمیر کردم آنرا پنجاه هزار سال پس خلق کردم در آن خلقی مثل گاو میخوردند رزق مرا و عبادت میکردند غیر مرا پنجاه هزار سال پس کشتم همه را در يك ساعت پس خراب کردم دنیا را پنجاه هزار سال بعد ابتدا بتعمیر آن کردم و آنرا تعمیر کردم پنجاه هزار سال پس پنجاه هزار سال معمور ماند پس خلق کردم در آن دریائی پس دریا ماند پنجاه هزار سال پس خلق کردم حیوانی و آنرا مسلط کردم بر دریا و آنرا بيك نفس خورد پس خلق کردم خلقی کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه پس آنرا بر آن حیوان مسلط کردم و گزید آنرا و کشت آنرا پس دنیا خراب ماند پنجاه هزار سال پس ابتدا بتعمیر دنیا کردم پس ماند پنجاه هزار سال پس دنیا را همه نیستان کردم بعد سنگ پشتها خلق کردم و مسلط کردم بر نیستان و خوردند آنها را تا چیزی باقی نگذاشتند پس آن سنگ پشتها را کشتم در يك ساعت پس دنیا باقی ماند پنجاه هزار سال خراب پس سی هزار آدم خلق کردم که میان هر آدمی تا آدمی سی هزار سال فاصله بود پس همه را فانی کردم بقضا و قدر خود پس پنجاه هزار هزار شهر آفریدم از نقره سفید و خلق کردم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ پس همه شهرها را پر کردم از خردل تا آنکه هوا را بست و خردل آن روز لذیذتر بود از شهد و شیرین تر بود از عسل و سفیدتر بود از برف پس خلق کردم يك مرغ کوری و غذای او در هر هزار سال یکدانه خردل بود پس آنقدر عمر دادم آنرا تا همه را خورد پس خراب کردم دنیا را و خراب ماند پنجاه هزار سال پس ابتدا بعمارت

آن کردم و معمور ماند پنجاه هزار سال پس خلق کردم پدر تو آدم را بدو دست خود در روز جمعه وقت ظهر و هیچ خلقی را پیش از آن از گل نیافریدم و بیرون آوردم از صلب او محمد پیغمبر را صلی الله علیه و آله . تمام شد حدیث شریف و حال مستعد معنی آن شو که بسیار مشکل است و انگهی در این کتاب و اگر بنا بود که بلغت علمی بنویسم بسیار بر من آسانتر بود و لکن بلغت عامیانه بسیار بسیار مشکل است و از خدا توفیق میخواهم که بمن بیانی عطا فرماید که بتوانم معنی آنرا بزبان عامیانه بنویسم و لکن باز تو سعی کن که حکیمانانه بفهمی و مرا کمک کن بفهم خود و لا قوة الا بالله العلی العظیم

بدانکه پیشتر عرض کرده ام و فهمیده که خدا اول عقل را خلق کرد و از نور اوروح را خلق کرد و از نور او نفس را خلق کرد و از نور آن طبیعت را خلق کرد و از نور آن ماده را خلق کرد و از نور آن مثال را خلق کرد و از نور آن جسم را خلق کرد پس از نور آن عرش را خلق کرد و از نور آن کرسی را خلق کرد و از نور آن آفتاب را خلق کرد و از نور آن باقی آسمانها را خلق کرد و از نور آنها چهار عنصر را خلق کرد و هر مرتبه پائین تنزل مرتبه بالا و کثیف و پوست اوست و مرتبه بالا بمنزله مغز است از برای پائین مانند مغز بادام و پوست نازک بادام و پوست کلفت بادام و پوست سبز روئی آن و پیشتر تحقیق اینها را نوشته ام پس این يك مقدمه که ضبط باید بکنی و مقدمه دیگر آنکه خدا هر يك از این مرتبهها را که خلق کرده ماده دارد و صورتی دارد ماده مقام سادگی و بی صورتی است و صورت مقام نقش است ماده مثل مرکب است و صورت مثل صورت الف و باء و جیم پس در اصل مرکب هیچ نقش و صورت حرفی نباشد و اما نقش همه در مقام صورت است پس

مقام ماده خرابی است چرا که تا حروف را خراب نکنی مرکب نشود و مقام صورت مقام عمارت است بین که چون خانه را خراب کنی همه خاک و گل بی صورت شوند و چون خاک و گل را تعمیر کنی خانه شود و صورت گیرد این هم يك مقدمه که باید بدانی پس بدانکه خداوند این عالم را مدتهاست که خلق کرده است و اینکه فرموده است صد هزار هزار سال ده مرتبه از برای بیان بسیاری سالها فرموده است چنانکه میان مردم هم معروف است که میگویند صد هزار مرتبه گفتم مثلاً یا هزار مرتبه رفتم مثلاً و بخصوصه این عدد را نمیخواهند بلکه حاصل معنی آنکه بسیار گفتم و بسیار رفتم پس معنی این قمره یعنی سالهای بسیار و همچنین مدت‌هایی که بعد ذکر میشود اگر چه اگر بخواهم خصوص این عدد را هم بیان کنم ممکن است چنانکه در درسها بیان کرده‌ام و در سایر کتابهای عالمانه و عربی ذکر کرده‌ام و لکن در این عامیانه بکار عوام نمی‌آید و دلیل این معنی بعد خواهد آمد چرا که مدت‌هایی که ذکر فرموده است بیش از این قدر میشود و اما آنکه فرموده است پس دنیا خراب بود پنجاه هزار سال این مقام ماده عقل است که مقام خرابی و بی‌صورتی است چنانکه دانستی و اما آنکه فرموده پس تعمیر کردم آنرا پنجاه هزار سال مقام صورت عقل است بطوری که دانستی که مقام صورت مقام عمارت است و اما آنکه فرموده است که خلق کردم در آن خلقی مثل گاو مقصود مقام روح است که مقام زعفران بهشت است و مزاج گاو گرم و تر است مانند مزاج روح و طبع گاو طبع حیوة است چنانکه در حکمت ثابت شده است و از همین جهت وقتی که کشته در میان بنی اسرائیل پیدا شد مأمور شدند که گاو زردی را بکشند و قطعه از آن را بآن کشته بزنند تا آن زنده شود و حیوة در تن آن داخل شود و رنگ روح هم زرد

است چنانکه در حکمت ثابت شده است و رنگ زرد گرم و تر است مانند مزاج گاو و مانند روح و اما آنکه فرموده است که میخوردند رزق مرا و عبادت میکردند غیر مرا پنجاه هزار سال بجهت آنکه در مقام تنزل و پشت کردن بجوار قرب و نزدیکی خدا بود و رو بانیت و نفس خود میآمد و اما آنکه فرموده است که پس کشتم همه را در یک ساعت مقامی است که از عالم روح فرود آمد و آن عالم را گذارد و ترك کرد و بعالم پائین آمد و اما آنکه فرموده است که خراب کردم دنیا را پنجاه هزار سال مقام ماده نفس است که مقام خرابی است و اما آنکه فرموده است که بعد ابتدا کردم بتعمیر آن و آن را تعمیر کردم پنجاه هزار سال پس پنجاه هزار سال معمور ماند مقام صورت نفس است چنانکه گفتم که مقام صورت مقام عمارت است و اما آنکه فرموده است که پس خلق کردم در آن دریائی پس دریا ماند پنجاه هزار سال این مقام اسفل نفس است که مقام برزخی باشد میان نفس و طبیعت که آن دریای اخضر است و موجهای بسیار دارد و لکن مقام آب را دارد که مقام ماده آن عالم است که همه یکسانند در آنجا و مقام اول عالم ذراست که خدا میفرماید کان الناس امة واحدة . یعنی مردم همه اول یکسان بودند پس پیغمبران آمدند و تکلیف کردند آنوقت مردم مختلف شدند و اما آنکه میفرماید که پس خلق کردم حیوانی و آنرا مسلط کردم بر دریا و آنرا بیک نفس خورد آن مقام صورت آن عالم است که صورت ماده را میخورد و در شکم خود جا میدهد و اما آنکه میفرماید که پس خلق کردم خلقی کوچکتر از زنبور و بزرگتر از پشه پس آنرا بر آن حیوان مسلط کردم و گزید آنرا و کشت آنرا آن مقام طبع است که مزاجش گرم است و خشک و مزاج زهر دارد و کوچکتر

از عالم غیب است و بزرگتر از عالم شهاده و عالم غیب زنبور است چرا که زنبور را بعرپی نحل میگویند و نحل باطنش کسی که منتحل بعلم است یعنی علم بخود گرفته است و صاحب عسل علم است که در آن شفاست مانند قرآن و پشه مقام عالم شهاده است که مضمحل است و ضعیف در نزد عالم غیب و این حیوان بزرگتر از پشه و کوچکتر از زنبور گزید آن حیوان اول راو کشت بجهت آنکه جمیع صورتهای نفسانی در عالم طبیعت باطل میشود و طبیعت حل همه صورتهای غیبی است چنانکه در مقام خود گفته ایم و اما آنکه فرموده است که پس دنیا خراب ماند پنجاه هزار سال پس ابتدا بتعمیر آن کردم پس ماند پنجاه هزار سال مقام ماده و صورت عالم طبیعت است بطوری که گذشت و اما آنکه میفرماید پس دنیا را همه نیستان کردم مقام عالم ماده است که اجوف و میان تهی است چرا که آیت عقل است در عالم شهاده و آن نی ایست که همه صداهای امرهای خدا از آن بیرون میآید و صدای کن از آن بکل عالم می پیچد و بعدد جمیع مخلوقات شاخها دارد و از هر یکی صدائی برای آن چیز بیرون می آید و امری از خدا بآن تعلق میگیرد مانند عقل که ملکی است که بعدد مخلوقات روها دارد و هر روئی از آن مخصوص سری است و نورش در سری میافتد و همچنین ماده بعدد هر مخلوقی شاخی دارد و از هر يك صدای «کن» برای شخصی بیرون میآید و مزاج ماده سرد و تر است مانند مزاج نی نمیدانم چه میگویم و توجه میشنوی و اما آنکه میفرماید که بعد سنگ پشتها خلق کردم و مسلط کردم بر نیستانها و خوردند آنها را تا چیزی باقی نگذاشتند پس آن سنگ پشتها را کشتم در يك ساعت مراد از سنگ پشتها عالم مثال است که پشت آنها بطرف عالم اجسام است و بواسطه



کثافت اجسام سخت است و باطن آنها بسوی عالم غیب است و نرم است  
 بجهت لطافت پس آن سنگ پشته خورند نیستان را زیرا که عالم مثال  
 عالم ماده را در بطن خود جا میدهد چنانکه لباس انسان را در شکم خود  
 جا میدهد و راست است اگر بگوئیم لباس انسان را خورد چرا که در  
خورد او بود بفهم و اما آنچه میفرماید پس دنیا باقی ماند پنجاه هزار سال  
خراب یعنی در مقام ماده جسم مطلق چنانکه پیش گفتیم و اما آنکه فرموده  
 است که پس سی هزار آدم خلق کردم که میان هر آدمی تا آدمی سی هزار  
 سال فاصله بود پس همه را فانی کردم بقضا و قدر خود مراد از این آدمها  
 حقیقتهای پنهانی و کلیاتی است که در مقام صورت جسم کل خداوند  
 قرار داده است مثل آنکه درمداد که بمنزله جسم مطلق است کلیات هست  
 مثل کلی الف و کلی باء و کلی جیم یعنی درمداد يك کلی الفی هست که او  
 آدم الفهاست و از نسل او الفهای بسیار بعمل میآید چرا که الف اقسام  
 دارد الف خوش خط، بد خط، بسیار خوب و بسیار بد و آنقدر صورت  
 الف تغییر میکند که نهایت ندارد و همه الف میباشند و از نسل الف کلی  
 هستند مثل اختلاف صورت فرزندان آدم ظاهری و حال آنکه همه از نسل  
 حضرت آدم هستند حیف که این کتاب فارسی است و بلغت عربی نیست  
 و بطور زبان علمی نوشته نشده است که برای تو شرح کنم و به بینی  
 بچشم خود همه این حرفها را و لکن با وجود این اگر حکیمی بکلام من عبور  
 کند میفهمد که این کلام نادان نیست و کلام حکیم است چرا که اشارها  
 برای حکما بسیار گزاردده ام پس چون درمداد الف کلی و باء کلی و جیم  
 کلی هست و همچنین سایر حروف و هر کلی پدر است و اول است از  
 برای جزئیها و فردها که اولاد اویند پس در مقام صورت جسم مطلق خداوند

کلیات قرار داد و او را قابل کرد از برای آنکه بهمه شکلی جلوه کند و از نسل او فرزندان بسیار بعمل آید و آنها سی هزار بودند و این عدد بجهت بسیاری است چنانکه گفتیم اگر چه اگر بخوایم بشمرم همه را بنام و نشان می‌شمرم و لا قوة الا بالله لکن این کتاب متحمل نیست پس بهمان وجه اکتفا میکنیم و میان آدمی تا آدمی هم سی هزار سال فاصله بود بجهت آنکه رتبه بعضی کلیها بالای بعضی است چنانکه رتبه ظهور عقل بالای رتبه ظهور نفس است و رتبه ظهور عقل جزئی بالای رتبه ظهور علم است و رتبه ظهور علم بالای رتبه ظهور و هم و همچنین باقی مرتبها و اما آنکه میفرماید پس پنجاه هزار شهر آفریدم از نقره سفید و خلق کردم در هر شهری صد هزار هزار قصر از طلای سرخ مراد از این شهرها مراتب افلاک است بطوری که در این کتاب لایق نیست که آن مرتبها را ذکر کنم و اینجا چنین میگوئیم که مراد محض بسیاری است و الا برهان دارد که پنجاه هزار شهر است و در هر شهری قصرهای بسیار است از درجات فلک و اجزای آنها و خصوصیت این عدد هم باز دلیل دارد و این کتاب مناسب ذکر آن نیست همین قدر بدان که پنجاه هزار شهر است و در هر شهری صد هزار هزار قصر و چون قصر از شهر اشرف است و شهر مقام مظهر دارد از برای بیوت پس قصرها از طلا شد که مزاجش معتدل تر اگر چه مایل بگرمی است و رنگش زردتر و شباهتش بمبدء بیشتر است از جهت مزاج و رنگ و خواص و چون شهر پست تر است مقامش مقام فضا شد چرا که نقره مقام صورت و ماهیت و نفس طلا را دارد و طلا مقام ماده و وجود و عقل نقره را دارد و در حکمت صناعت ثابت شده است این مطلب و اینجا جایش نیست که عرض کنم پس قصرها که ماده شهرند و شهر از آنها

حاصل میشود از طلاست و شهر که مقام صورت را دارد از نقره است  
 نمیدانم من چه مینویسم و تو چه میفهمی اگر چشم بینائی داشتی و فهم  
 راستی داشتی میدانستی که راست نوشته‌ام حال یا میخندی یا تصدیق میکنی  
 و اما آنکه میفرماید که همه شهرها را پر کردم از خردل تا آنکه هوا را  
 بست و خردل آنروز لذیذتر بود از شهد و شیرین‌تر بود از عسل و سفیدتر  
 بود از برف پس مراد آن مددهاست که از آسمان بزمین نازل میشود و سفید  
 است چرا که ماده مددهاست و خردل است از کثرت کوچکی آن مددها  
 نسبت بآن شهرها و آن قصرها و شهرها پر است از آن مددها بجهت آنکه  
 هر مددی بهر ذره در زمین و هوا که میرسد از آسمان است که میرسد و کل آنها  
 در آسمان است پس کل آسمانها پر است از آن خردلها بلاشک بطوری که فضا  
 را تنگ کرده است و شک در این نیست و اما آنکه میفرماید که پس خلق  
 کردم يك مرغ کوری و غذای او در هر هزار سال یکدانه خردل بود پس  
 آنقدر عمر دادم آنها تا همه را خورد پس آن مرغ کور جسم عنصری است  
 که کور است از مشاهده عالم بالا و آن روحها و نورها و مرغ رنگ رنگی  
 هم هست بلکه میتوانم بگویم که طاوس هم بود بدلیل هائی که اینجا جای  
 آن نیست پس آن مرغ کور که طاوس بود جمیع آن مددها را خورد  
 و در شکم خود جای داد در مدتهای بسیار که نهایت ندارد و مراد از این  
 مدتی که ذکر شده است محض بسیاری است بظاهر و لکن حقیقت هم دارد  
 پس کل آن مددها در شکم جسم عنصری آمد و حامل همه شد و اما آنکه  
 میفرماید که پس خراب کردم دنیا را و خراب ماند پنجاه هزار سال پس  
 ابتدا بعمارت آن کردم و معمور ماند پنجاه هزار سال اینجا منتهای فرود آمدن  
 عقل بود تا باین عالم و بخاک و از اینجا ابتدای بالارفتن است و رسیدن خطاب

اقبل یعنی رو کن و بیا بسوی ما پس عالم بنای رو کردن گذارد بسوی اصل خود و بمقتضی حب الوطن من الایمان مشتاق وطن اصلی خود شد پس اول خدا آنرا خراب کرد چرا که تا پریشان نشود کار بسامان نرسد و تا حل نشود عقد حاصل نگردد و حل نشود مگر آنکه بنیان او را خراب کنند و آنرا ماده چیزی دیگر قرار دهند پس آنرا ماده کرد و این خرابی او بود چنانکه گذشت بعد آنرا اعمارت کرد و عقد کرد و پنجاه هزار سال معمور ماند و در این پنجاه هزار سال ترقی کرد اولاً و جمادها و معدنها از آن حاصل شد بعد از آن ترقی کرد و گیاه در آن پیدا شد بعد از آن ترقی کرد و حیوان در آن آشکار گشت بعد از آن ترقی کرد و جن در آن یافت شد و نسناس بعمل آمد بعد ترقی کرد و آدم بعمل آمد که پدر ما باشد انشاء الله تعالی و بیرون آمد از صلب او پیغمبر صلی الله علیه و آله که تخم این زرع بود که اول بزمین کاشته بودند که آن عقل کل بود و در این همه مراتب شاخ و برگ کرد بطوری که شنیدی تا آخر بثمر آمد و باز تخم کرد و یک تخم بیش نکرد و از برای این یک تخم سیزده پوست بود که دوازده امام و حضرت فاطمه علیهم السلام باشد و او در این پوستها جلوه دارد و از پس این حجابها آثار و افعال خود را می نماید نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی و این عالم بهمین طور دارد بالا میرود در آن مرتبها که از آنجا فرود آمده است تا باز بسر منزل اولی خود برسد و از این است که خورده خورده ترقی میکند تا باحوال رجعت میرسد و در رجعت زمین شباهت با آسمان عالم برزخ و مثال پیدا میکند و بهمان لطافت میشود و از این جهت بهشتی که آنرا جنتان مدهامتان میگویند برای ایشان ظاهر میشود و از آن میخورند و آنرا می بینند و حال آنکه بهشت در آسمان است و خورده

خورده عالم بحال آخرت میرسد که مساوی عالم ذر میشود و از این جهت بهشت‌ها برای ایشان ظاهر میشود و آنرا می‌بینند و همچنین میروند بی نهایت چنانکه آمده اند از بی نهایت و اما آنچه نقل میکنند بعضی سیاحان که در ولایت چین تواریخ پیدا میشود که از سالهای دراز در آنها احوالات نوشته است و آنچه هندوان میگویند که در بلاد ما تواریخ یافت میشود که احوالات صد هزار سال قبل از این را نوشته است اگر راست بگویند مضایقه ندارم که حکمای سلف ایشان از انبیای ایشان احوالات همین عوالم را که ما ذکر کردیم ذکر کرده اند و لکن بلغت تعظیم قدرت خدا پس تعبیر آورده اند از این عالمها بآدمها و ذریها و جنگها و صلحها و مجلسها و محفلها و سفرها و حضرها و بیان مدتها از جهت مرتبها بعد از آنکه آن کتب علمی بدست جاهلان ایشان افتاد و بجهت کفر ایشان بخاتم انبیا صلوات الله علیه و آله فهم از ایشان برداشته شد چون در آن کتب نگاه کردند مراد انبیا و حکما را نفهمیدند و چنان پنداشتند که مثلاً صد هزار سال قبل از این آدمها بوده اند از راه نادانی چنانکه همین حدیث شریف را غیر حکمای ربانی چون بشنوند بجز همین گاو و مرغ و خردل و آدمها و شهرها چیزی دیگر نفهمند و لکن چون بدست حکیم افتاد معنی آن آشکار شد و لاقوة الا بالله پس انبیای ایشان بجهت تعظیم خدا آن مراتب خلق را بلغتها که در نظر مردم بزرگ میبود و عظمتی داشت گفتند و حقیقه هم درست گفتند چنانکه ما در درسها بیان کرده ایم که این بیاناتشبهه و کنایه نیست و پیش از این هم بیانها کرده‌ام در این کتاب که هر چیزی صورت اصلی دارد و صورت عرضی پس همین مراتب بصورت اصلی همین طورهاست که بیان کرده اند یعنی از آن جهت و طبعی که نظر کرده اند و چون پیغمبری

دیگر از جهتی دیگر نظر کند و طبعی دیگر را ملاحظه کند تعبیری دیگر فرماید و همه صحیح است نمی‌بینی که تو هرگاه چشمی را وصف کنی چون نظر بسیاهی او و سفیدی او کنی و شکل او میگوئی نرگس است و چون نظر بگردش او کنی و بخوابیدگی پلک او و بجهت تأثیر او در دل عاشق و کشتن او عاشق را میگوئی مست است یا ترك مست یا خونریز و چون بمژه او نظر کنی میگوئی ترك خنجر گذار مثلاً و چون مژه او را با ابروی او نظر کنی میگوئی تیر مژه و کمان ابرو و چون بسفیدی او نظر کنی او را تشبیه بجزع کنی و همچنین بهر طبعی و رنگی و شکلی تعبیری از او کنی بهمین طور انبیا چون بمراتب عالم نظر کنند بحسب نظرشان و طبع شنونده و مقدار تعظیم خدا که مقصود است تعبیرها از مراتب عالم کنند و حقیقه هم درست است و تشبیه و کنایه نگویند و همان لفظها هم حقیقت دارد و صحیح است لکن چون آن کلمات بدست جهال افتاد نفهمیدند کلمات انبیا و حکما را خیالها کردند و گمان کردند که این تاریخ عالم‌زمان و روز بروز این عالم است پس باین واسطه قدح کردند بر قول انبیای بعد که بآنها ایمان نیاوردند و حاشا که حکما و انبیا خلاف یکدیگر قولی گویند یا راهی پویند بلکه عرض میکنم که چون رعیت انبیا همه جوره اند حکیم و جاهل و دانا و کم فهم ، ایشان کلماتی گویند که هر کس بهره از آنها به برد و هر کسی تعظیم خدا را از آن بفهمد بقدر عقل خود چنانکه فرمودند ما پیغمبران با مردم بقدر عقل ایشان سخن میگوئیم چنانکه ائمه ما سلام الله علیهم هم بهمین لغتها فرمایشها کردند و فرمودند دریاها ما بین آسمان و زمین هست و در آسمان دریاها و حجابها و قصرها و خانها هست و فرمودند که يك آسمان مثلاً طلاست و يك آسمان

نقره و يك آسمان ياقوت و همچنين و همچنين فرمودند که آن طرف مشرق شما مشرقهاست و زمينها و آسمانها و آفتابها و ماهها و فرمودند که خدا هزار هزار آدم آفریده و هزار هزار عالم و مردم خيال میکنند همه اينها را از جور همين ها که دیده اند و اگر اينها هم احاديث را جمع کنند و تاريخی بنويسند مثل تاريخ چين و هند ميشود بعينه و لکن به برکت ايمان فهم در اسلام هست و روز بروز فهم ايشان زياد ميشود و آن مطلبها را ميفهمند و کفر آنها فهم و عقل باطن آنها را کم کرده حمل کردند بر همين معنی های ظاهری و انکار انبيای بعد کردند و انگهی که امتهای سلف بلکه جهال همين امت هم فهم معنی های غیبی و رتبهها و مقامها را ندارند لا بدند که برای ايشان حرفهای جسمانی و تشبیه های جسدانی کنند بدن گفته است شاعر که :

چون که با طفلان سر و کارت فتاد      غير اين منطق لبي بايد گشاد

چنانکه اگر بخواهی تو حلاوت جماع را برای طفل چهار ساله بگوئی که لذت آنرا بفهمد بايد بگوئی جماع مانند خرما شیرین است و مثل آنکه از لولو بررسی در بدنت سستی پیدا ميشود و غير از اين چه بگوئی که بفهمد همين طور مراتب جنت را مثلاً اگر بخواهی حالی او کنی باو ميگوئی در بهشت په په بسيار است باغ بزرگی است بهشت دو همسر باغ گلشن مثلاً حوضی دارد يك و نيم حوض مسجد جامع هلوها دارد همسر هلوهای مشهدی يك اوطاق بزرگی دارد همسر صفا مسجد جامع درختها دارد همسر چنارهای باغ همايون مثلاً از اين جور لغتها برای او ميگوئی تا بفهمد و حوصله او وفا کند و همان بهشتی که آن جور فهم را به برند حقیقه هم از آن بزرگتر نباشد و چون برود هم می بیند که تو برای او راست گفته چرا که وسعت بهشت مردم در آخرت بقدر وسعت ايمان مردم

است در دنیا و وسعت ایمان مردم بقدر وسعت فهم ایشان است پس هر کس هر چه فهمید از کلام انبیا همان قدر در آخرت خواهد دید و تصدیق هم خواهد کرد و همان قدر بیشتر باو نخواهند داد خدا میفرماید کَلِمًا رَزَقُوا مِنْهَا مَنْ ثَمَرَةٌ رَزَقًا قَالُوا هَذَا الَّذِي رَزَقْنَا مِنْ قَبْلُ يَعْنِي هَر زَمَانِ كِه رَزَقِي بَايشَان رَسَد كُويند اِين هَمَان اَسْت كِه پيشتر بَسْمَا دَاده بُوَدنْد يَعْنِي دَر دُنْيَا خَلَاصَه هَر چِه كَشْتَه مِيدروِي نَه زِيَاده نَه كَم وَالسَّلَام پَس چُون دَانَسْتِي مَر تَبَهَائِي تَنْزَل عَقْل رَا اَز عَالَمِ خُود تَا بَايِن عَالَمِ وَايِن حَدِيثِ مُشْكَل رَا فُهْمِيدِي پَس عَرْض مِيكُنْم كِه مَنْتَهَائِي تَنْزَل عَقْل عَالَمِ جَمَادِ اَسْت پَس عَقْل اَز آن عَالَمِ پَاك نَازَل شَد تَا بَعَالَمِ جَمَادِي رَسِيد و دَر اِين فِرُود آَمْدَن هَر مَرْتَبَهٗ مَوْجُود شَد و پَا بَدَايِرَه هَسْتِي كَذَاشْت بَعْد اَز آن خَطَاب رَسِيد كِه اِقْبَال كُن و رُو بِيَا لَايَا و اِين مَعْنِي هَم بَطُور حَقِيقَتِ بَسِيَار مُشْكَل اَسْت و اِنكُهِي عَامِيَانَه پَس مَحْتَاج بَآن اَسْت كِه فَصْلِي عَلِيْحَدَه عُنْوَان كُنْم و اِيْن مَطْلَب مُشْكَل رَا بِيَان نَمَايْم اِكْر چِه اَز مَطْلَبِي كِه اُول دَر دَسْت بُوَد بَحْسَب ظَاهِر دُور مِيَا فْتَم و لَكِن بَحْسَب وَاَقِع نَزْدِيكْتَر مِي شُوم زِيْرَا كِه اَصْل كَلَامِ دَر عَنَايَتِ خُودَا كِه بَايِن عَالَمِ تَعَلُوق مِيگِيرِد يَا بَانَسَان شَامِل مِي شُود بُوَد و آن مَطْلَب هَا فُهْمِيدَه نَمِي شُود جِز بَآن كِه كِيْفِيَتِ تَرْقِي عَالَمِ رَا دَر سَتِ بَفُهْمِي .

## فصل

بدانکه چون عالم بمنتهای نزول خود رسید و خطاب اقبل باو در رسید بنای بالارفتن گذارد بسوی عالم اول خود که از آنجا آمده بود پس در اول پیدا شدن این عالم چنانکه از احادیث بر میآید خداوند یاقوتی سرخ خلق کرد و مراد از آن طبیعت است که مزاج او گرم و خشک است بر طبع یاقوت و رنگ او سرخ است پس نظر کرد باو بنظر هیبت و آن آب شد



و مراد از آن عالم ماده است که مزاج آب دارد و اصل هر چیزی است در این عالم و آن آبی است که خداوند میفرماید که از آب است هر چیز زنده پس خداوند بر آن آب که اعظم از جمیع آسمان و زمین بود باد را مسلط کرد و آن دریا را بموج درآورد و مراد از آن باد عالم مثال است که بر طبع باد است و آن مثال سبب موجهای دریا شد پس بواسطه آن باد آن آب بسیار تلاطم کرد و برهم خورد تا آنکه کف کرد و مراد از آن کف صورت زمین است که بواسطه آن باد که عالم مثال است و سبب صورت شده است پیدا شد و از موجهای آن دریا که با کف بالا آمده بود کوهها خلق شد و مراد از آن موجها همان کوههاست بعد از آن از آن آب بخاری بالا رفت و مراد از آن بخار همان لطیفهای آب ماده است چرا که بخار آبی است لطیف چنانکه آب بخاری است غلیظ و کثیف نمی بینی که چون آب لطیف شود بواسطه آتش بخار شود و ابر گردد و چون بخار به بندد و کثیف شود آب شود همچون باران که همان ابرهاست که می بندد و غلیظ میشود بواسطه سردی هوا پس بخار آن آب آسمانها شد و چون بخار لطیفی بود در حرکت در آمد بخلاف کف که چون ثقیل بود ساکن شد پس آسمان در حرکت در آمد و زمین ساکن شد و آسمان بنای گشتن بر گرد زمین گذاشت و چنانکه در میان دود شرارهای آتش پیدا میشود و روشن میشود در میان آن بخارها که چون دود بالا رفته بود شرارها پیدا شد زیرا که آن بخار همان دود است و چون بر بخار حرارت مسلط شود دود گردد و آن شرارها ستارها شد در میان آسمان درخشنده و بهمراهی آسمان گشتند و از برای آنها طلوع و غروب پیدا شد و نظم این عالم چنانکه می بینی برقرار شد و چون آن دودها لطیف بود در آنها روح جلوه

کرد چنانکه بعد از آنکه آب خون در بدن تو بخار کرد و در آن بخار روح جلوه کرد و مرکبی شد از برای روح و از ثقل آن و غلیظهای او زمین بدن تو پیدا شد و از موجهای بر آمده آن خون استخوانهای بدن تو که مانند کوههای این عالمند پیدا شد و چنانکه کوههای بر آمده بواسطه شدت حرارت آفتاب در آنها سخت تر شده است همچنین استخوانهای بدن تو سخت تر شده است بواسطه غلبه گرمی بر آنها بفهم چه میگویم پس بدن تو هم بعینه مثل این عالم است بدون تفاوت و همچنانکه آسمانهای این عالم در گردشند و زمین ساکن، حرکت کننده در بدن تو هم آن روح بخاری است و بدن ساکن است و حرکت دهنده بدن تو روح است و چنانکه شرارها در آن دودها که آسمان شده پیدا شد و آنها در گرفت و نورانی شد همچنین در روح تو هم ستارها هست که آن اجزائی است در روح تو که استعدادی پیدا کرده و در گرفته است و آثار شعور در آنها پیدا شده است نمیدانی که در روح تو سه خاصیت است چنانکه در افلاک سه خاصیت است در روح تو حیاتی است و حرکتی و حسی همچنین در افلاک نیز حیاتی است و حرکتی و حسی پس حیات آن آنست که همه آنها آئینه حیات میباشند و کل زنده اند و حرکت آنها هم ظاهر است و شعور آنها در کواکب و ستارهاست پس در تو هفت ستاره سیاره هستند و ستارهای ثابته چنانکه در این عالم هم ستارهای ثابته هستند و ستارهای سیاره اما ستارهای سیاره تو ستاره حیوة تو است و فکر تو و خیال تو و حقیقت فهمی تو و وهم تو و علم تو و عقل تو که این ستارهای تو هم در گردشند علی الاتصال و هر ساعت مطلبی را میفهمند و معلومی را درک میکنند و ستارهای ثابته تو علمهای تو است و آن مسئلهها که فهمیده و این ستارهای سیاره تو در آن

ستاره‌های ثابت تو داریم در حرکت میباشند چنانکه ستاره‌های سیاره آسمان داریم در بروج در گردشند حیف و صد هزاری حیف که این کتاب عامیانه است و الا همه این مطلبها را برای تو بیان میکردم مثل کسی که آنرا ساخته باشد بطوری که گویا پیش روی تو میسازم تا همه را بچشم خود گویا دیده باشی و گویا آنجا بوده که آنرا میساختند ولی چه کنم که عامیانه بودن این کتاب مرا گنگ کرده است باری انشاء الله مطلب را بیان میکنم اگر چه گنگانه باشد تو باهوش باش و بفهم چه میگویم پس خداوند عالم باین کیفیت این عالم را بنیاد فرمود و آنرا رو بخود کشاند و هنوز این عالم در بالا رفتن است و روز بروز و ساعت بساعت بالا میرود پس در این مقام دو قسم بیان داریم یکی آنکه از روزی که این عالم خلق شده است الی الآن هنوز کلیه عالم در مقام جمادی است و این آسمان و زمین آسمان و زمین جمادی است و کلیه این عالم هنوز از مقام جمادی نگذشته است و خورده خورده باید لطیف شود و افلاک بگردد تا آنکه کلیه عالم بمقام نباتی برسد آنگاه بنای نمو و زیاد شدن میگذارد و همچنین سالهای دراز در مقام نباتی سیر خواهد کرد تا آنکه بمقام حیوانی رسد و جمیع آن مانند حیوان زنده و با شعور گردد حتی خاکها و سنگها نشینده که خدا میفرماید و ان الدار الآخرة لهی الحیوان یعنی خانه آخرت زنده است و بهشت در و دیوار و قصور و اشجارش همه زنده اند و روح دارند پس سالهای دراز این عالم بر حیوانیت بماند تا آنکه قابل آن شود که روح انسانی در آن دمیده شود پس کل این عالم انسان شود و عاقل و بالغ گردد مانند انسان و این امر در بهشت صورت خواهد گرفت و در آخرت چرا که قبل از آخرت این عالم در شکم مادر است و طفل در شکم مادر اول جماد است که نطفه

باشد و علقه بعد معدنی شود در حال مضغه بعد نباتی خواهد شد در حال عظام و لحم بعد از آن حیوان خواهد شد در هنگام دمیدن روح و چون تولد شود نفس انسانی ناطقه سخنگو بآن تعلق گیرد پس این عالم پیش از آخرت در شکم مادر است و در حال جمادیتش نطفه و علقه و مضغه باشد و در حال نباتیتش عظام و لحم شود و در حال دمیدن روح که در رجعت و عالم برزخ خواهد شد حیوان شود و چون تولد کند و بدار آخرت و عالم نفوس در آید انسان شود و در ایام آخرت ترقی کند و عمرش بی نهایت شود چرا که فرمودند خلقتم للبقاء لا للفناء یعنی خلق شده‌اید از برای باقی ماندن نه فانی شدن و باز عرض میکنم که این عالم در حال نطفه و علقه و مضغه جسد است و چون بحال عظام و لحم رسد جسم شود و حکم جسم اصلی بر او جلوه کند و مظهر آن گردد و چون بمقام دمیدن روح رسد حکم عالم مثال و ماده و طبع بر آن غالب شود و فرمان روا در آن عالمها شود و چون تولد کند حکم نفس ناطقه در آن جلوه کند و با آنکه چون تولد کند تا تمیزی ندارد حکم عالم ماده در آن غالب شود و در این وقت حکم ملک دارد از جهت ضعف اختیار و چون بشعور در آید و ممیز شود حکم عالم طبع در آن غالب شود و اختیارش قوی شود و حکم جن دارد و چون بعد بلوغ رسد حکم نفس ناطقه در آن غالب شود و حکم انسان گیرد و بمقام رفرغ اخضر رسد و آخرتی گردد و چون بسن شباب رسد و قوت گیرد حکم روح در آن غلبه کند و مقام سفارت یابد و در ارض زعفران داخل شود و چون بجهل رسد حکم عقل در آن جلوه کند و بمقام خاتمیت و اولیست رسد و آئینه نماینده آن شود و در مقام رضوان داخل شود بفهم چه گفتم و چه میگویم

این سیر کلیه این ملک است که تمام این عالم باین نحو ترقی خواهد کرد و چون این عالم بعد از چهل تنزل نخواهد کرد و ضعف در بنیه‌اش پیدا نخواهد شد چرا که این ضعف بعد از چهل برای مردم در این عالم عارضی است و در آخرت اعراض نیست پس همیشه در مقام خود ترقی میکند و در هر منزل از اول تا آخر سزی در آن از مراتبی که عرض شد بروز میکند و این است معنی عنایت عامه خداوند عالم از برای کل این عالم و باین طور این عالم رجوع بمبدء خود که عقل است میکند و قول خدا که فرموده است کما بدءکم تعودون در شأن آن راست می‌آید آه آه چکنم که سرّ این حرفها را کسی بر نمی‌خورد و گویا می‌بینم جماعتی را که گمان میکنند که این حرفها محض درست آمدن شماره و عدد است یا تشبیه است یا کنایه است یا از قوّت علم و تسلط بر بیان درست می‌آورم و این حرفها هیچ حقیقتی ندارد نه والله بر صاحبان بصیرت پوشیده نمی‌ماند و من کتاب را برای جهال که نوشته‌ام که ایشان را گول کنم آخر بدست حکیمان و صاحبان بینش می‌افتد و اگر خطا گفته باشم بر من ایراد خواهند کرد و اگر این کتاب عربی بودی میدیدی که چگونه همه را برهان عقل و نقل و مشاهده می‌آوردم و از علم صناعت نظیرش را بتو مینمودم که بینی چه فایده باری و یک بیان دیگر آنکه نوع ترقی این عالم را از جهت مخلوقات عالم بیان مینمائیم و بدانکه مخلوقات این عالم قبضهائی هستند که تربیت و ترقی آنها پیش‌افتاده است و آن سیرها که کل عالم تا قیامت خواهد کرد آن قبضها زودتر کرده‌اند نمی‌بینی که چون تو آب را بر زمین جاری کنی در بعضی جاهای آن بعد از هفت هشت روز گیاه می‌روید و در بعضی جاهای آن بعد از بیست روز و در بعضی جاهای آن بعد از

یکماه و همچنین و این بجهت آنکه بعضی زمینها استعداد بیشتر دارند و بعضی کمتر پس همچنین چون این عالم عالم اعراض بود و اختلاف در اجزای آن بود بعضی قبضهای آن و اجزای آن پیش افتادند در اطاعت کردن قول اقبل خداوند عالم و بعضی پس ترجواب میگویند و بعضی پس تر و همچنین در آخر همه اجزای آن جواب خواهند گفت و همه خواهندرفت و خدا بهمه یکسان فرمود اثتیا طوعاً و کرهاً یعنی بیائید بطور اطاعت یا اگر اه همه گفتند آمدیم بطور اطاعت لکن پیش و پس در جواب بود بحسب این عالم پس چون ندای اقبل ندای مستمری از اول عالم تا آخر عالم بود پس این عالم چندی خراب و ویران بود و در او چیزی جز جمادات و معادن نبود و این مقام جمادی نوع مخلوقات است و بعد از چندی نوع مخلوقات نباتی پیدا شد و در عالم گیاه پیدا شد و چون چندی بر این گذشت نوع مخلوقات حیوانی پیدا شد و این مقام حیوانی نوع مخلوقات بود بعد از آن چندی در عالم ملائکه پیدا شدند و این مقام نوع ملکی این عالم بود و چون چندی گذشت در عالم نوع خلق جن پیدا شد و این وقت مقام نوع جنی این عالم بود و بعد از چندی نوع انسانی در عالم پیدا شد و این مقام نوع انسانی این عالم بود و بحکمتی انبیا هم در اثنای نوع انسانی ظاهر شدند و لکن این ظهور کامل حقیقی آنها نباشد و عما قریب بطور حقیقی رجعت کنند و بطور کمال جلوه نمایند و بعد از آن ائمه سلام الله علیهم بطور کمال این عالم جلوه کنند و رجعت نمایند و بعد از آن حضرت خاتم صلوات الله علیه و آله بطور کمال لایق این عالم جلوه کند و عالم آخر شود و سر آنکه حضرت خاتم چون اول بود آخر ظاهر شود آشکار گردد پس نوع مخلوقات در هنگام جمادی مقام نطفه و علقه و مضغه را دارند

بطوری که پیش گفته شد و در هنگام نباتی مقام عظام و لحم را دارد و در مقام حیوان مقام نفخ روح دارد و در مقام ملك مقام طفولیت را دارد و در مقام جن مقام حال تمیز را دارد و در حال انسان مقام بلوغ را دارد و در مقام ظهور انبیا مقام شباب را دارد و در حال رجعت معصومین مقام چهل سالگی را دارد که مقام کمال اوست بفهم این نکته‌های نغز را و چون یافتی که استعداد قبضهای این عالم بجهت اعراض مختلف است پس از این است که در این اثناها هم باز جمادات و نباتات و حیوانات و ملك و جن و انسان بعمل می‌آیند و انبیا موجود میشدند و رجعت خواهند کرد و معصومین متولد شدند و رجعت میکنند بجهت آنکه قبضها در اجابت مختلفند هر قبضه که استعداد پیدا میکند بقدری که استعداد پیدا میکند حال هم ترقی میکند و زودتر اقبال میکند و این هم يك طور عنایت است از خداوند عالم و هرگاه که نظر بنوع بنی آدم کنیم آنها هم در نوع خود حالات دارند چرا که نوع بنی آدم هم روز بروز ترقی میکنند پس از این جهت گفتیم و میگوئیم که نوع بنی آدم در زمان حضرت آدم در مقام نطفه بودند و شعور ایشان بالنسبة بمابعد مثل حال نطفه بود تا دوهزار و دویست سال چنانکه اهل تاریخ گفته‌اند و در زمان حضرت نوح علیه السلام نوع بنی آدم در حال علقه شدند تا هزار و صد و چهل و سه سال و در زمان حضرت ابرهیم علیه السلام در حال مضغه شدند تا پانصد و هفتاد و پنج سال و در زمان حضرت موسی «ع» در حال عظام شدند تا هزار و ششصد و سی و يك سال و در زمان حضرت عیسی علیه السلام در حال لحم شدند و صورت ایشان تمام شد تا ششصد سال یا پانصد سال و در زمان بعثت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در حال نفخ روح شدند تا بیست و سه سال تقریباً و در زمان خلافت حضرت امیر در حال

تولد شدند تا سینه سیصد و بیست و شش هجری تقریباً و در این اوقات در حال تمیز است و در زمان ظهور امام بحد بلوغ رسد و در اوایل رجعت بسن شباب رسد و در وقت رجعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بسن چهل سالگی رسد در عالم مثال باشد و در نفخ صور بمیرد در عالم ماده و میان دو نفخ در قبر باشد در عالم طبع و در نفخ دویم محشور شود در عالم نفوس که صحرای قیامت است و این هم نوع عنایت خاصی است از خداوند عالم از برای نوع بنی آدم و چنانکه در هر عصری جماد و نبات و حیوان هم یافت میشوند بجهت اختلاف استعداد قبضها همچنین میشود که در ایام علقه بعضی انسانها یافت شوند که در حد نطفه باشند و همچنین در زمان مضغه بعضی یافت شوند که نطفه یا علقه باشند و همچنین تا امروز میشود که بعضی یافت شوند که هنوز نطفه یا علقه یا مضغه یا عظام یا اللحم یا در مقام نفخ روح یا در مقام طفل یا ممیز باشند بجهت اختلاف قابلیتها و باز خداوند را عنایتی خاص است در نوع بنی آدم در هر عصری که خداوند بکرم خود وجود خود در هر عصری بعضی از بنی آدم را بعنایتی خاص و تربیتی خاص ترقی میدهد و آنقدر که نوع بنی آدم تا قیامت و تا داخل شدن بهشت ترقی میکنند خدا آن جماعت را در ایام قلیلی ترقی میدهد و جمیع آنچه مردم تا داخل شدن بهشت مشاهده میکنند و مرتبتهائی که تا آن وقت برای ایشان کشف میشود از برای این جماعت در اندک زمانی حاصل میشود و این ترقی نه از جهت طبیعت عالم است و نه از جهت طبیعت نوع انسانی بلکه بعنایتی خاص است چنانکه بعضی قبضهای این عالم بعنایتی خاص انسان شدند و آنچه عالم تا قیامت بآنها میرسد انسان در اندک وقتی میرسد همچنان آنچه نوع انسان تا قیامت بآن میرسد آن جماعت باندک وقتی میرسند



و تفصیل این معنی در قسمت چهارم خواهد آمد بطور کمال و اینجاطور اشاره و اجمال ذکری می‌رود . پس عرض میکنم که در میان نوع انسانی در هر عصری بعضی قابلیت‌ها یافت میشوند که نهایت استعداد را دارند پس از مقام نطفه بودن و علقه بودن و مضغه و عظام و لحم بودن و مقام نفخ روح و تولد و ممیزی در میگذرند بلکه بحد بلوغ میرسند و چهل ساله میشوند بلکه وجود ایشان را صفائی پیدا میشود که نماینده مثال میشوند و باین واسطه مثالی میشوند و چشم مثالی آنها باز می‌شود و عالم مثال را مشاهده می‌کنند و با چشم مثالی مثال را می‌بینند و باز ترقی میکنند و چشم ماده ایشان باز میشود و بدن ایشان را صفائی پیدا میشود که نماینده عالم ماده میشوند و باز ترقی میکنند و چشم طبیعی ایشان باز میشود و با چشم طبیعی عالم طبايع را می‌بینند و بنیه ایشان نماینده طبايع میشود و همچنین ترقی میکنند و بدن ایشان نماینده نفس میشود و با چشم نفسانی نفس را مشاهده میکنند و نفسانیات را می‌بینند و باز ترقی میکنند تا آنکه بدن ایشان نماینده عقل میشود و با چشم عقلانی عقلانیات را مشاهده میکنند و باز ترقی میکنند و بدن ایشان نماینده حقیقت و فؤاد میشود و با چشم فؤادی فؤاد را مشاهده میکنند و این نهایت مرتبه انسان است و بسا اشخاص که باز ترقی میکنند و بدن ایشان نماینده مقام نبوت میشود و نبی میشوند و این مقام مخصوص صد و بیست و چهار هزار نبی است و از این باب بود که قبل از کمال نوع بنی آدم انبیا پیدا شدند و این بعنایت خاصه و حکمت خاصه بود نه تدبیر عامی و بسا شخصی که ترقی کند و برتبه امامت و خاتمیت رسد و این مقام مخصوص همان چهارده نفس خاص بود و ظهور ایشان هم در این ایام بعنایت خاصه بود چرا که هنوز کلیه

بنی آدم را آن کمال پیدا نشده است و اگر بتدبیر عامی میبود بایستی که هر کس در وجود مقدم است در ظهور مؤخر آید بفهم این حکمتهای نغز را که سرّ عالم را باین طور در هیچ کتاب نخواهی دید و از هیچ کس نخواهی شنید باری پس باین عنایت خاص الخاص جمعی در هر عصری ترقیها میکنند پس از این جهت در هر عصری انبیا بودند و نقبا و نجبا یافت میشدند پس چنانکه وجود انسانها خلاف عادت ملک است همچنین وجود نقبا و نجبا خلاف عادت بنی آدم است پس خود وجود ایشان خارق عادت است و از جمله غرایب است و باز در میان ایشان هم یکپاره عنایتهای دیگر یافت میشود که آن خاصتر از عنایت نوع نجبا و نقباست چنانکه گفته اند که \* توفیق رفیقی است بهر کس ندهند \* و از برای ایشان هم حالات هست که بعنایتها و توفیقای خاصه طلبها بآنها میرسانند که مظنه آنها ندارند و در فکر آن نبوده اند و زحمتی برای آن نکشیده اند و چیزها از این نوع عنایت دیده ام که عقل در آن حیران میماند الحمدلله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه یعنی بحسب قابلیت و مقدار خود و الا \* من کجا و هوس لاله بدستار زدن \* پس این بود نوع عنایتها که قبل از این وعده بیان آن را کردم و حکایت ایجاد عالم پیش آمد پس بتأخیر افتاد پس هوش خود را جمع کن و فکر خود را بکار بر .

## فصل

از آنچه تا حال ذکر شد بحول و قوه خداوند عالم معلوم شد که از برای بدن انسان اعراضی است که محل آنها این عالم است و اول آنها از این عالم است و عود آنها هم باول ایشان است پس دخلی باختر ندارد و از برای آن اجزاء اصلی است که از آخرت آمده پس عودش بآنجاست چرا

که هر چیزی از هر جایی که آمده عودش بآن جاست و از آنچه ذکر شد معلوم شد بطلان قول آن جماعت که گمان میکنند که کل عرضها بآخرت میآید و ببدن ایشان میچسبد حتی آنکه تو می بینی که از اولی که بدنیا آمده از بدن تو علی الاتصال بتحلیل میرود و عوضش از غذاها که میخوری میآید و باز بتحلیل میرود و عوضی دیگر میآید پس گمان میکنند که جمیع این عرضها که از انسان جدا شده است تا وقت مردن همه جمع میشود و به بدن انسان میچسبد و همه یکجا محشور میشود و از این است که بدن انسان در آخرت بزرگ میشود و بسا آنکه همسر کوهی میشود و چه بسیار قول سستی و قبیحی است این قول که مؤمن داخل بهشت شود با همان کثافتها که در دنیا داشته از چرک و شپش و آن امراض قبیحه از کوفت و جروح و قروح و گند و بوی عفونت و استسقاء و یرقان و خوره و پیسی و اسهال و زحیر و امثال اینها پس باین هیئت قبیح و کثافت او را به بهشت برند و در آنجا زیست کنند و یکدیگر را بآن حال قبیح مشاهده نمایند و غالباً مؤمنان هم در دنیا باعراض و امراض بیشتر مبتلا میشوند پس بنا بر این قول از بهشت کثیف تر و گندیده تر جایی نباشد که کثافات صد ساله کل اهلش همه جمع باشد ، از کثافت یکساعت این عالم مردم متأذی میشوند پس چه خواهد شد کثافات مردم همه در تمام عمر گنداب غربی خواهد شد نعوذ بالله و اگر میگویند اینها تصفیه میشود و پاک میشود و امراض و کثافات میرود میگویم پس معلوم شد که این اعراض دخلی ببدن اصلی انسان ندارد و جزو بدن انسان نیست و الا بنا نیست که بدن انسان را نصف کنند و نصف آنرا به بهشت به برند و نصف آنرا نبرند پس کل را میبرند و اینها را نمیبرند پس اینها جزو بدن نباشد و چون جزو

بدن زید نباشد پس بهمراهی زید نباشد و دخلی بآن ندارد و غیر زید را چرا با زید محشور کنند و حساب زید را چرا از غیر زید خواهند و غیر را چرا با او شریک کنند بفهم چه میگوییم و چه گفته اند پس قول حق همین است که بیان کردم و تا حال شنیده بهمین قول بگیر تا نجات یابی انشاء الله تعالی و بهمین قدرها که تا حال ذکر کردم در بیان بدنهای آخرتی و آنچه بآخرت میآید انشاء الله کافی است و این مختصر رساله گنجایش بیش از این را ندارد پس حال ابتدا میکنیم به بیان بعضی از جزئیات امور آخرت و تحقیق آنها و ذکر آنها هم در این رساله بسیار اشکال دارد ولی توفیق میخواهم از خدا در بیان آنها .

## فصل

در بیان احوال مردن و حقیقت آن است بدانکه چون کلیات احوال معاد را دانستی بحول وقوه خداوند ابتدا میکنیم در بعضی احوال جزئی و متعلقات معاد پس از جمله آنها احوال مردن است که اول منزلی است از منزلهای آخرت و میت در آن وقت ملاقات میکند ملائکه را و اهل آخرت را بدانکه خداوند عالم انسان را خلق کرده است از چیزهایی که همه با هم ضدند و دشمنند و همه آنها را خداوند با هم الفت داده و ترکیب فرموده است چنانکه در بدن انسان قرار داده است صفرا را که گرم و خشک است و بلغم را که ضد اوست و سرد و تر است و قرار داده است در آن خون را که گرم و تر است و سودا را که ضد آنست و سرد و خشک است و مرکب کرده است شخص انسان را از روحی که غیبی و لطیف است و از جسدی که ظاهری و کثیف است و قرار داده است در آن از آسمانها که خفیف و لطیف و بالاست و از زمینها که سنگین و کثیف و پست است و باین واسطه ظاهر کرده

است در انسان اخلاق و صفات که همه ضد یکدیگرند چنانکه او خواب و بیداری دارد و حرکت و سکون و غم و شادی و حیوة و موت و بیم و امید و دوستی و دشمنی و ترس و دلیری و بسخل و بخشش و گرفتن و دادن و سکوت و نطق و ایمان و کفر و نور و ظلمت و حسن و قبح و فقر و غنا و عزت و ذلت و بلندی و پستی و راحت و تعب و صحت و مرض و اقبال و ادبار و شهوت و غضب و نیکی و بدی و سپری و گرسنگی و تشنگی و سیرابی و کوری و بینائی و کوری و شنوائی و امثال اینها و چون نظر کنی انسان معجونی است مرکب از ضدها و آنچه در اوست از خلقت خودش و احوال و صفات و اقوال و افعال او همه ضد یکدیگرند بلکه چون نظر کنی کل عالم مرکب از اضداد است و هیچ چیز در دنیا نیست مگر آنکه از برای او ضدی است و همین بودن ضد حقیقهٔ سبب فناست زیرا که هر ضدی که غالب آید ضد خود را مضمحل و فانی میسازد و بهمین برهان کل این عالم ممکن و فانی و مخلوق است بجهت آنکه چیزی بی ضد نیست و هر ضدی که غالب آید ضد خود را فانی میکند نمی بینی که چون سردی غالب شود گرمی مضمحل شود و چون خشکی غالب شود تری مضمحل شود و چون غنی آید فقر رود و چون راحت آید تعب رود و چون شهوت آید غضب رود و همچنین عکس اینها و غیر اینها پس چه دلیل واضحتر از این که این دنیا ممکن است و فانی است و حادث و مخلوق است و خالق کسی است که ضد از برای او نباشد تا چیزی بر او هرگز غالب نیاید و او را فانی نکنند مجعلاً چون انسان معجون از اضداد است و هر چه در اوست ضدی دارد و هر ضدی از او مناسب وضعی از اوضاع عالم و هر وضعی که پیدا شود مناسب خود را قوت میدهد پس از این

جهت انسان باید دایم متغیر الاحوال باشد و از این جهت است تغییر احوال او و چون هر حالی که غالب میشود ضد خود را ضعیف و مضمحل میکند پس خورده خورده ارکان وجود انسان کهنه و مندرس میشود و هر جزئی از عالم علی الاتصال صدمه بجزئی از او میزند چنانکه می بینی که گرمی او را میخشکاند و سردی او را کثیف میکند و رطوبت او را نرم میکند و خشکی او را پژمرده میکند و سایر احوال و اوضاع آسمان و زمین هر يك صدمه بجزئی از احوال او میزند از این جهت عاقبت انسان بمردن و فنا باشد و هیچ کس در دنیا نخواهد ماند و اگر کسی ماندنی بود بحسب علم و قدرت باطنی بایستی مؤمنان بمانند و اگر کسی ماندنی بود بحسب مال و ثروت دنیا بایستی پادشاهان بمانند و اگر کسی ماندنی بود بحسب تضرع و لابه و فقر و پریشانی بایستی فقرا بمانند پس معلوم میشود که احدی ماندنی نیست \* فلک تا بوده اینش کار بوده \* و این چهار خلط را طبع همین و اقتضا چنین است بد نگفته است شاعر که :

چار خلط مخالف سرکش      چندروزی بدند باهم خوش  
چون یکی زین چهار شد غالب      جان شیرین بر آمد از قالب

و هر کسی بر حسب علم و فهم خود و نظر خود در این عالم سبب مردن را چیزی گوید و حقیقت واقع سبب فنای عالم و مردن بنی آدم تقدیرات الهی است و بهر طوری که تقدیر فرموده است چنین میشود و مردم چون نظر ایشان از پائین بیالاست این اسباب را می بینند و اگر از بسا لابه پائین نظر کنند می بینند که همه بتقدیر خداست و خداوند هر کس را که خلق کرده از برای حالات او و اقوال و افعال او و زندگی او در دنیا اجلی قرار داده است و مدت زندگی مقرر فرموده است که چون بآن اجل رسد

فانی خواهد شد و چون خداوند قرار نداده است در حکمت که امری را جاری سازد مگر با اسباب پس جمیع عالم اسباب مشیت او هستند و دستهای اراده اویند و آستینهای قدر و قضای او میباشند و هر کاری که میخواهد بفرماید با اسباب و آلات و دستهای خود میفرماید پس چگونه دستی حرکت خواهد کرد بی اذن صاحب دست و چگونه امری جاری خواهد شد بی مشیت و اراده و قدر و قضای او اما کوران که از دیدار صاحب دست کورند دستها را می بینند و آلات و اسباب را مشاهده میکنند و چنان میپندارند که آنها بخود حرکت میکنند و از این غافلند که این اسباب همه در حرکتند و هیچ چیز در حرکت نتواند شد مگر آنکه کسی او را بحرکت آورد و این که می بینی که تن تو حرکت میکند نه آن است که خود بخود حرکت میکند بلکه روح او او را حرکت میدهد و از این است که اگر حرکتی بیجا کنی گوئیم که جاهلی و اگر موافق حکمت حرکت کنی گوئیم حکیمی و ممکن نیست که حرکت کننده بی حرکت دهنده حرکت کند پس چون این عالم را دیدیم که جمیع اجزای آن بر نهایت طور حکمت حرکت میکنند که عقل حکما در حکمتهای آن حیرانست و فهم علما در آن سرگردان و در هر ذره که غور میکنند پس از سالهای دراز میفهمند که چه حکمتها در آن بوده و تا آنوقت از آن غافل بوده اند و دانستیم که حرکت کننده بی حرکت دهنده حرکت نمیکند پس دانستیم که از پی این اسباب سبب سازی است حکیم و دانا که او بر حسب حکمت و علم و قدرت خود این اسباب را حرکت میدهد و این نظم را برقرار دارد و هر چیزی را در هر وقت که میخواهد فانی میکند و هر چیزی را هر وقت که میخواهد بوجود میآورد و اختیار کون و فساد عالم همه با اوست و هر طور

که می‌خواهد تصرف میکند و اختیار صلاح و فساد و نظم و خلل عالم در دست توانای اوست و باید او را خواند و از او بیم داشت و باو امید پیدا کرد و او را دوست داشت و او را اطاعت نمود و او را شکر کرد و بسوی او دعوت نمود و خود را بنده او دانست و اطاعت او لازم و مخالفت او حرام است مجملاً در صدد این حرفها نیستم ولكن سخن سخن را میکشد و حرف از حرف می‌خیزد پس برویم بر سر مطلب اول پس این تقدیر کننده جمیع اجلهای عالم را مقدر فرموده است و هر وقت که می‌خواهد چیزی را موجود کند با اسباب او او را موجود میکند و هر وقت می‌خواهد چیزی را فانی کند با اسباب او فانی میکند چرا که نشاید که ذات خدا مباشر کاری گردد و با چیزی قرین شود یا بچیزی متصل گردد یا حرکت کند یا چیزی از او جدا شود پس از این جهت خداوند قرار داده است اسبابی چند و با آن اسباب کارهای خود را بانجام میرساند و چون آن اسباب همه حادث و باو برپا هستند و بامر او موجود هستند پس هر چه از ایشان ظاهر شود البته نسبت باو داده میشود پس همه کار خداست و باز گشتش باوست بفهم چه می‌گوییم و اسباب مرگ اختلاف مابین اجزای بدن است و چون اجزای بدن همه با هم ضدند پس مادام که یکی غلبه نکرده است بر دیگری ترکیب بدن انسان باقی است و همینکه یکی بر دیگری غالب آمده آن دیگری را مضمحل میکند و بدن انسان فاسد میشود و این است که هر کونی در این عالم فسادی دارد و هر ترکیبی از هم پاشیدنی دارد لامحاله و از برای هر چیزی از جماد و نبات و حیوان مرگی است و منتهای اجلی است و این سببها که ذکر شد سبب های ظاهری بود والا اسباب دیگر بسیار است که ذکر آنها مناسب این مقام نیست پس چون



کون انسان بفساد انجامید و اجل حتمی انسان در رسید و هنگام مردن رسید ظاهر میشود از برای انسان یکی از یاران ملك الموت زیرا که خودش بنفس نفیس خود بر سر هیچکس نمیروود و مشغول قبض روح احدی نمیشود مگر خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله پس سایر مردم را هر کس بقدر قابلیتش یکی از یاوران عزرائیل بآن موکل است که در هنگام آخر اجل آن قبض روح او را میکند و اگر بخواهیم این جزئیات را هر يك بتفصیل بعرض رسانیم و اسرار همه را بگویم کتاب بسیار بطول میانجامد و باعث ملال میگردد و اگر هم هیچ ننویسم غرض ما از رسم این کتاب بعمل نیآید پس همان بهتر که بطور اشاره و اختصار بهر مطلبی اشاره کنیم که اگر عالم بر آنها عبور کند مطلب را بفهمد . پس عرض میکنم که هر چیزی که در ملك خداست مملوك خداست پس هر چیزی از جهت مملوکی ملك است اگر چه از جهتی دیگر ملك نباشد و چون این جهت مملوکی جهت نورانیت چیز است نه جهت ظلمانیت آن پس جهت نورانیت هر چیز جهت مملوکی آن چیز است و جهت ملكی آنست پس هر کس نظر بنورانیت چیزها میکند ملك ها را می بیند و هر کس نظر بظلمانیت چیزها میکند همین ظاهر آنها را می بیند پس جهت نورانیت چیزها هم مملوك خداست و هم ملك است و چیزها که در این عالم است مخصوص همین آسمان و زمین و جماد و نبات و حیوان و انسان نیست بلکه جمیع هر چه بآن چیز توان گفت از نسبتها و قرانها و صفتها و ربطها و کارها و سخنها و غیر آنها همه چیزند و همه هستند و همه مخلوقند و همه مملو کنند و همه ملکنند پس معلوم شد که ملئکه عقلها عقلانی است و ملئکه نفسها نفسانی و ملئکه جسدها جسدانی و ملئکه عرضها عرضی و ملئکه کلی

کلی و ملائکه جزئی جزئی و این ملائکه که عرض شد حقیقهٔ ملائکه میباشند و از برای آنها بالهاست و تسبیحها و ذکرها و همه نورانیند و خلقی هستند حقیقی نه خیالی و وجود خارجی دارند و کار کنند و دستهای خدا هستند در جاری کردن کارها و همه واسطه فیضند مابین مشیت خدا و خلق و تا ایشان نباشند که فیض از اعلی بگیرند و باسفل برسانند هیچ حرکت کننده از جای خود حرکت نمیکند و هیچ ساکن شونده ساکن نمیشود پس چون در دنیا چهار کار است که جمیع ملک را فرا گرفته است و هر چهار در همه ملک هستند و آن خلق و رزق و حیوة و موت است که هیچ چیز نیست که این چهار را نداشته باشد پس چهار ملک کلی قوی را خداوند موکل باین چهار کار کرد پس جبرئیل را موکل بر وصل و ترکیب چیزها کرد و او فراهم آورنده کارها و التیام دهنده شد و میکائیل ملک موکل بفیضها و مددها و رزقها شد و اسرافیل ملک موکل بروحها و حیوتهای عالم شد و عزرائیل موکل بتفریق و خرابی است و این چهار ملک کلی صلوات الله علیهم موکل بر این چهار امر کلی هستند و بعدد هر موجودی و هر چه باو چیز توان گفت از برای هر يك اتباع و یاوران باشد بزرگتر برای بزرگتر و کوچکتر برای کوچکتر پس چون کسی میخواهد بمیرد و اجل حتمی او میرسد و خداوند با دستهای اسباب و آلات مقرر خود خواهد وجود او را فاسد کند و اتصال او را بانفصال بدل کند پس خداوند عزرائیل را امر میفرماید که او بیکی از یاوران خود که موکل بآن کس بوده است بگوید که انفصال در اتصال او پدید آید و فساد در کون او هویدا کن و موت در او جلوه ده پس آن ملک هم با اسباب و آلات که بهمراهی خود دارد جان او را از جمیع رگها و ریشهای بدن او میکشد

و چون میت یقین بمرگ کرد و از دنیا ناامید شد آن ملک را می بیند که در خدمت رب العالمین مشغول بقبض روح اوست پس اگر عاصی است آن ملک را می بیند در نهایت کراهت صورت و بد شکلی و بد روئی و بد موئی و بد خوئی و در نهایت غضب که با نهایت تشدد صیحه بر او میزند که ای دشمن خدا جان خود را تسلیم کن و او را بشارت میدهد بعذاب خدا و جهنم پس از این جهت بر خود میلرزد و از ترس جان خود را می سپرد و آن ملک جهنم را و موکلان آنرا باو مینمایاند و همه عذابها را باو نشان میدهد پس چون این دهشت بر او وارد آید در سكرات مرگ افتد و مدهوش شود و شعور و حس و حرکت از او برود و مردن برای او از همه چیز دشوارتر شود بطوری که راضی است که سنگ آسیاب بر حلقه چشم او بگردانند و او آن اوضاع را نبیند پس از این جهت مردن بر او سخت شود و زبان او از ترس بشکند و از ترس جان را بجان گیرنده سپارد از روی کراهت و در اینجا حدیث شریفی است و لازم است ایراد آن پس عرض میشود که از حضرت باقر علیه السلام مروی است که فرمودند که هرگاه بخواهد خداوند که کافر را قبض فرماید میفرماید ای ملک موت برو بسا یاران خود سوی دشمن من که من باو نعمت دادم و خوب نعمت باو دادم و او را بسوی دار سلام خواندم پس قبول نکرد مگر آنکه مرا دشنام گوید و بنعمت من ناشکری کند و مرا بر عرشم دشنام گوید پس روح او را بگیر تا آنکه او را دمر بآتش جهنم بیندازی فرمود ملک الموت میآید با صورت کربهی بد شکلی چشمهای او مانند برق سوزان و صدای او مانند رعد عظیم رنگ او مانند پاره از شب تاریک نفس او مثل زبانه آتش سر او در آسمان دنیا و یک پای او در مشرق و یک پای او در مغرب و قدمهای او در هوا

و با او سیخی است پر شعبه و با اوست پانصد یاور که هر يك تازیانه از آتش جهنم دارند که زبانه میکشد و با ایشان است پوستی سیاه و جمره از جمره‌های جهنم و بهمراهی ایشان است ملکی از خازنان جهنم که او را سحقطائیل گویند و آن ملك خازن شربتی از جهنم باو میخوراند که همیشه تشنه خواهد ماند تا داخل جهنم شود و همین که آن میت چشمش بملك الموت افتد چشمش بیرون آید و دوخته شود باو و عقل از سر او برود پس میگوید ای ملك مرا بدنیا برگردان آن ملك گوید کلاً این حرفی است که میگوئی پس میگوید ای ملك بکه باز گذارم مال و اهل و اولاد خود را و عشیره خود را و آنچه را که در دنیا داشتم میگوید آنها را بغیر بگذار و بیا بجهنم امام فرمودند که آن سیخی که با خود دارد چنان باو میزند که هر شعبه از آن برگی و بندی از آن فرو میرود پس آنرا یکدفعه میکشد پس روح او را از قدمهای او میکشد پس چون روح او بزانوهایش رسد پس آن ملك یاوران خود گوید که با آن تازیانه‌های آتش او را بزنند پس دست باز میدارد تا سكرات مرگ را بچشد و بی هوشیها را به بیند پس چنان شود که گویا هزار شمشیر باو زده‌اند بطوری که اگر فی المثل قوه جن و انس را میداشت هر رگی از آن باز شکایت میکرد جداگانه و چنانکه هر گاه سیخ پر شعبه را در میان پشمی بگردانند و به پیچند چگونه همه آن پشم بآن سیخ می‌چسبد بهمان طور روح او بآن سیخ می‌پیچد و از هر رگی و عضوی و بندی و موئی روح او بیرون میرود پس چون نفس بحلقوم او رسد ملائکه او را بزنند بر روی او و پشت او این آیه را بخوانند که

اخرجوا انفسکم اليوم تجزون عذاب الهون بما كنتم تقولون علی الله غیر الحق و كنتم عن آیاته تستكبرون یعنی جانهای خود را بیرون کنید

امروز جزا داده میشود بعذاب خاری بسبب آنکه باطل بر خدامی بستید و از اطاعت ائمه طاهربین تکبر میکردید و این است که خدا میفرماید

يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين و يقولون حجراً محجوراً

پس ملائکه میگویند که بهشت بر شما حرام است و فرمود که روح او را میگیرند و ملک الموت روح او را مابین چکش و سندان میگذارد و میکوبد آنرا و اول خورد میکند سر انگشتان او را و عضو عضو او را خورد میکند تا آخر دو حدقه چشم او را خورد میکند پس از آن روح گندی بلند شود که همه اهل آسمان از گند او متأذی شوند و بگویند که لعنت کند خدا این روح کافر گندیده را که از دنیا بیرون آمده است پس خدا او را لعنت کند و همه لعنت کنندگان او را لعنت کنند پس روح او را تا آسمان اول بالا برند درهای آسمان بروی او بسته شود این است که خدا میفرماید

لا تفتح لهم ابواب السماء و لا يدخلون الجنة حتى يلج الجمل في سم الخياط

یعنی درهای آسمان بروی کفار باز نشود و داخل بهشت نشوند تا ریسمان بسیار کلفت بسوراخ سوزن رود و این محال است پس خدا میفرماید بر گردانید او را بهمان زمین که از همان زمین ایشان را خلق کردم و بهمان جا ایشان را بر میگردانم و از آنجا بار دیگر ایشان را بیرون می آورم پس چون او را بالای تخت گذارند که بردارند شیاطین بزیر تخت او روند و او را بردارند و چون او را بقبرش برسانند هر قطعه زمین گوید خدایا او را در شکم من قرار مده تا آنکه او را در آن قطعه زمین که مقدر شده است دفن کنند پس چون او را در لحد گذارند زمین گوید خوش نیامدی ای دشمن خدا بخدا قسم که من دشمن تو بودم وقتی که بر پشت من بودی و من امروز که در شکم هستی ترا بیشتر دشمن

میدارم بعزت خدا که با تو بد همسایگی کنم و بر تو تنگ خواهم شد و جای پر وحشتی خواهم شد برای تو و بر خلاف طمع تو باشم و من یا بهشتم یا گودالی از جهنم یعنی بر مؤمن بهشتم و بر کافر جهنم پس نازل میشود بر او منکر و نکیر و آن دو دو ملک سیاه ازرق چشم میباشند که با دندانهای خود قبر را میشکافند و میآیند باندرون قبر و موهای دراز دارند که زیر پای ایشان افتاده است و حدقه‌های چشمهای ایشان مانند دیگک سرخی است و سخن ایشان مانند رعد است و چشمهایشان مثل برق میدرخشد پس باو صیحه میزنند پس روح نحس او جمع میشود تا حنجره او پس باو میگویند کیست پرورنده تو و چیست دین تو و کیست پیغمبر تو و کیست امام تو میگوید نمی‌دانم پس میگویند در دنیا شك داشتی و در اینجا هم داری هرگز ندانی و هرگز هدایت نیایی پس ضربتی باو بزنند که صدای آنرا چیزی در مشرق و مغرب نماند مگر آنکه بشنود مگر جن و انس فرمود از شدت صیحه آن ماهیها بگل پناه برند و وحشیها رم کنند و لکن شما نمیدانید پس دو مار سیاه ازرق چشم بر او مسلط کنند که پنج ساعت در روز و شش ساعت در شب او را عذاب کنند بجهت آنکه از خلق حیا میکرد و از خدا حیا نمیکرد فرمود که پس خدا دو ملک کور و کر بر او مسلط میکند و مقصود آنست که او را نه بینند و صدای ناله او را نشنوند که بر او رحم کنند پس آن دو ملک کور و کر با طاقماقها که از آهن جهنم میباشد او را میزنند و رد نمیشود تا روز قیامت و هر چه فریاد کند نمیشنوند پس چون صیحه قیامت شود قبر او مشتعل میشود از آتش میگوید وای بر من که قبرم از آتش شعله ور شد پس منادی ندا میکند که آگاه باش که وای و خاری تو نزدیک شد، از آتش قبر برخیز و بیا

بآتشی که خاموشی ندارد پس از قبر بیرون میآید با روی سیاه و چشم ازرق  
 و خرطوم او دراز شده است و خاطر او بد شده و سر او بزیر دزدانه  
 نظر میکند باطراف پس عمل خبیث او به نزد او میآید و باو میگوید که  
 من تو را نشناختم مگر آنکه دیر بودی از برای طاعت و زود بودی از  
 برای معصیت، تو در دنیا سوار من بودی و من میخواهم امروز سوار تو  
 شوم و بکشم تو را بآتش فرمود پس سوار میشود بر شانهای او تا آنکه  
 میروید بآخر جهنم پس ناگاه نظر میکند بملائکه که مهیا ایستاده اند از برای  
 او با زنجیرها و غلها لبهای خود را بدندان گزیده اند از غیظ و غضب پس  
 آن کافر میگوید که کاش نامه عمل خود را ندیده بودم و خداوند جلیل  
 ندا میکند که بیاورید او را بسوی جهنم پس زمین در زیر پای او آتش  
 میشود و آفتاب از بالای سر او آتش میشود و آتشی میآید و برگردن  
 او می پیچد پس آه و ناله میکند و آتش بسخن در میآید و او را نفرین میکند  
 فرمود پس نامه عمل او میآید از پشت سر او و بر دست چپ او واقع  
 میشود ملکی میآید و پشت و سینه او را سوراخ میکند و دست چپ او را  
 می پیچاند بطرف پشت سر و باو میگوید بخوان کتاب خود را پس میگوید  
 ای ملک چگونه بخوانم و رویم به پیش روست فرمود که خدا میفرماید که  
 گردن او را خورد کن و کمر او را بشکن و پیشانی او را به پای او به بند  
 بعد میفرماید خذوه فغلوه فرمود پس بجهت حرمت و تعظیم قول خداوند  
 هفتاد هزار ملک غلاظ شداد می شتابند پس یکی ریش او را میکند و یکی  
 گوشت تن او را میگززد و یکی استخوان او را خورد میکند آن کافر  
 میگوید آیا بمن رحم نمیکنید میگویند ای شقی چگونه رحم کنیم و ارحم  
 راحمین ترا رحم نمیکنند بعد میگویند آیا اذیت میکشی میگوید بلی

بدترین اذیتها میگویند پس چه خواهی کرد وقتی که ترا با آتش بیندازیم پس  
ملکی صدمه بر سینه او زند که هفتاد هزار سال راه سرزیری بجهنم رود  
پس میگویند کفار که یا لیتنا اطعنا الله واطعنا الرسولا پس می بندند با او  
سنگی از طرف راست و شیطانی از چپ و آن سنگ از کبریت جهنم است  
و مشتعل است در روی او و خدا هفتاد پوست برای او خلق میکند که  
کلفتی هر پوستی چهل ذراع است بذراع آن ملک که او را عذاب میکند  
و میان هر پوست تا پوستی دیگر هم چهل ذراع است و در میان آن  
پوستها مارها و عقربها از آتش است و کرمها از آتش و سر آن کافر  
مثل کوه بزرگی است و رانهای او مثل کوه، خرطومی درازتر از خرطوم  
فیل دارد که میکشد او را بر زمین و گوشهای او مانند چاه عمیقی است  
که میان آنها سراقی است از آتش مشتعل و آتش از دبر او داخل میشود  
بردل او تا آنکه هفتاد زنجیر با او می بخشند که هر سلسله هفتاد ذراع است  
که در هر ذراع آن حلقه هستند عدد قطر و باران اگر يك حلقه آن  
زنجیرها را بر کوههای زمین بگذارند همه را آب میکند و هفتاد جامه  
از قطران آتش بساو میپوشانند و روهای ایشان را آتش فرو میگیرد و بر  
سر او کلاهی از آتش میگذارند و در جسد او موضعی نمی ماند مگر يك  
حلیه از آتش در او قرار میدهند و در پاهای او قیدهایی میکنند از آتش  
و بر سر او تاجی میگذارند که شصت ذراع است از آتش و بر سر او  
سیصد و شصت سوراخ میکنند که از هر سوراخی دود بیرون میآید و دماغ  
او میجوشد تا آنکه دماغ او میریزد تا شانهای او و سیصد و شصت نهر  
از چرك از او جاری میشود و منزل او بر او چنان تنگ میشود که جای  
حرکت ندارد و از شدت تنگی جا و از عفونت و سیاهی و نفس و فریاد



و غیظ و گند آن منازل سیاه میشود روهای ایشان و کرمهای تن ایشان بزرگ میشود تا آنکه مثل گربه ناخن برای آنها میروید میخورند گوشت او را و می شکنند استخوانهای او را و میآشامند خون او را و اکل و شربی بغیر از آن ندارند پس بسینه او میزنند بطوری که سر ازیر میشود هفتاد هزار سال دیگر در جهنم تا بطبقه حطمه میافتد پس همین که بآنجا افتد شیطانی با او قرین میشود که هر زمان که سر خود را بلند کند می بیند قبح صورت او را پس میگوید باو یالیت بینی و بینک بعدالمشرقین فیئس القرین بعد میگوید چنانکه مرا اغوا کردی قدری از عذاب را از من بردار پس میگوید ای شقی چگونه از عذاب تو بردارم که من و تو هر دو در عذابیم پس یکی بر سر او میزنند که فرو میروند هفتاد هزار سال تا میرسد بچشمه که آن را آنیه میگویند و آن چشمه ایست که بنهایت رسیده است حرارت آن و طبخ آن و از روزی که جهنم خلق شده است بر او آتش کرده اند هر وادی از جهنم آرام میگیرد و آن آرام ندارد و ملائکه میگویند ای گروه اشقیای پیش آئید و از این چشمه بخورید اگر رو گردانند از آن ملائکه آنها را میزنند بگرزها و میگویند ذوقوا عذاب الحریق ذلک بما قدمت ایدیکم و ان الله لیس بظلام للعبید پس میآورند کاسه از آهن که شربتی از آنیه در آن است همین که پیش روی خود آورند لبهای ایشان بریان میشود و بر هم کشیده میشود و گوشت روی ایشان گند میگیرد و همین که خوردند و داخل شکمشان شد آب میشود احشا و امعای ایشان و پوست ایشان پس یکی بر سر او میزنند که هفتاد هزار سال فرو میروند تا بسعیر میرسد پس همین که بسعیر رسید در میگیرد در روهای ایشان و میپوشاند دیدهای ایشان را از دمیدن خود پس یکی بر سر او میزنند پس

سرازیر می‌رود هفتاد هزار سال تا می‌رسد بدرخت زقوم که در اصل جهنم روئیده است شکوفه‌های آن مانند سرشیاطین است هفتاد هزار شاخه از آتش دارد و بر هر شاخه هفتاد هزار خرما از آتش دارد هر خرمائی مانند سرشیاطانی در قبح و گند و آن شجره بر سنگی است لغزنده مانند آئینه و سست است و مابین اصل آن سنگ تا آن سنگ هفتاد هزار سال است پس باو می‌گویند ای شقی بالا رو هر چه بالا می‌رود می‌لغزد و هر چه می‌لغزد باز بالا می‌رود و بر این احوال می‌ماند هفتاد هزار سال در عذاب و همین که ثمری از آن درخت می‌خورند آن را تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و تندتر از آهن و چون در شکم ایشان رود بجوشد مثل آب جوشان آنوقت بیاد طعامهایی که در دار دنیا می‌خوردند می‌افتند و در این حال هستند که ناگاه میکشند ایشان را ملائکه پس سرازیر میشوند يك دهر در ظلمات، مترجم گوید که دهر صد هزار سال است پس چون در آتش قرار گیرند از ایشان شنیده میشود صدائی مثل صدای ماهی بر طابه پس می‌اندازد آن کافر خود را از درخت در وادیه‌ها که از مس آب شده است از آتش و حرارتش از آتش بیشتر است می‌جوشاند ایشان را آن وادیه‌ها و می‌اندازد ایشان را بساحل و آن وادیه‌ها ساحلها دارد مثل ساحلهای دریا‌های این دنیا بعضی را دورتر و بعضی را نزدیکتر پس حمله میکند بر آنها جانوران آتش مارها و عقربها همسر قاطرها که هر عقربی شصت فقره دارد در هر فقره يك کوزه زهر است و مارهای سیاه ازرق چشم مثل شترهای بزرگ پس می‌چسبند بآن کافر هفتاد هزار مار و هفتاد هزار عقرب پس او را دهر در آتش می‌اندازند هفتاد هزار سال تا آنکه فرمود که آتش از دبر ایشان داخل میشود بردلهای ایشان که لبهای ایشان بریان میشود و برهم کشیده میشود

و دل‌های ایشان می‌پزد و پوست‌های ایشان پخته میشود و پیه‌های ایشان آب میشود و خداوند حی قیوم بغضب در می‌آید پس میفرماید ای مالک بسگو بایشان که ذوقوا فلن نزیدکم الا عذاباً ای مالک روشن کن آتش را روشن کن که غضب من شدید شد بر کسی که مرا دشنام داد بر عرشم و حق مرا خار شمرد و من پادشاه جبارم پس مالک ندا میکند که ای اهل گمراهی و تکبر و نعمت در دار دنیا چگونگی میبایسد مس سقر را میگویند که پخته کرد دل‌های ما را و خورد گوشت‌های ما را و خورد کرد استخوان‌های ما را و فریاد رسی برای ما نیست و یاوری نداریم پس مالک میگوید که بعزت پرورنده خود که زیاد نمیکنم بر شما مگر عذاب را میگویند که اگر پرورنده ما ما را عذاب کند ظلم بمانکرده است مالک میگوید دفاعت فوا بذنبهم فسحقاً لا صحاب السعیر یعنی اعتراف کردند بگناه خود پس دور شوند از رحمت خدا اصحاب سعیر پس خدای جبار غضب میکند و میفرماید ای مالک روشن کن روشن کن پس مالک غضب میکند و میفرستد بر ایشان ابر سیاهی که سایه بر کل اهل جهنم میاندازد پس ندا میکند که همه ایشان میشوند که چه میخواهید به بارانم بر شما میگویند آب سرد و اعطشاه چه قدر خواریم ما پس می‌باراند بر ایشان سنگ و قلابها و غسلین و کرم از آتش پس می‌پزد روهای ایشان را و بهم می‌آورد چشم‌های ایشان را و میشکند استخوان‌های ایشان را پس فریاد میکنند که هلاک شدیم پس گوشت‌های ایشان از استخوانها می‌رود و شدید میشود غضب خدا پس میفرماید ای مالک روشن کن آتش را بر ایشان مثل هیمه در آتش پس ایشان را هفتاد خریف در آتش میکند پس درهای جهنم را بر ایشان می‌بندد و از هر دری تا دری پانصد سال راه است و کلفتی هر دری پانصد سال

راه است و هر يك از آنها را در سه صندوق از آهن جهنم میکنند که دیگر صدای ایشان بر نمیآید هرگز و در میان آن صندوقها صدا میکنند مثل قاطر و خر و سگک و سخنی جز ناله ندارند پس درها را می بندند و عمودها بر آن درها مینهند که دیگر هیچ روحی داخل نشود بر ایشان هرگز و غمی از ایشان بیرون نباید و دیگر هیچ ملکی آنها را شفاعت نکند و از اهل بهشت برای ایشان صدیقی نماند و خداوند هم از ایشان قطع نظر کند مثل کسی که چیزی را فراموش کرده و یاد ایشان از دلهای جمیع خلق برود و هیچ کس هرگز یاد ایشان نکند تمام شد ترجمه خبر نعوذ بالله من غضب الله و در اصل نسخه این حدیث غلطها بود لاجرم بعض عبارتها را نقل بمعنی کردم و حاصل معنی را ترجمه کردم و چون این خبر مشعر بر خوف بود از برای مؤمنان لهذا تمام خبر را ذکر کردم و زنهار زنهار که تصور نکنی که چرا خداوند باینها رحم نمیکند و چرا این قدر غضب میکند چرا که سابقاً عرض کردم که این عقوبتها همان عملهایی است که در دار دنیا خودشان کرده بودند و يك سر مو کسی بر ایشان ظلمی و تعدی و غضبی نکرده خود ایشان همه این عملها را کرده بودند و این عذابها را برای خود راست کرده بودند در دار دنیا بشکلی دیگر بود و در آخرت بشکلی دیگر نمود و این است که خدا میفرماید سیجزیهم و صفهم یعنی خدا جزا میدهد بایشان و صف خود ایشان را و میفرماید وما تجزون الا ما كنتم تعملون یعنی جزا داده نمیشوید مگر همان که عمل کرده بودید و این مطالب پیشتر گذشته است پس جمیع این عذابها را خود برای خود ساخته بودند با زحمت و مشقت و هر گاه يك عذابی دور ساخته میشد غصها میخورند و تدبیرها میگردند و واسطها در عمل پیدا میگردند و التماسها

میکردند تا آن درك را ساختند پس خود ایشان بزحمت هر چه تمام تر و بدقت هر چه تمام تر این عذابها را ساخته اند و اگر هم از راه نادانی بود البته خدا رحم میکرد چرا که خداوند بر جاهل حجت نمیگیرد بلکه از روی دانائی این جهنم را بر خود ساختند آیا نمی بینی که خدا میفرماید وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا یعنی ما عذاب نمیکنیم کسی را تا آنکه رسول بفرستیم پس رسولان آمدند و بایشان گفتند و معجزها آوردند و ثابت کردند صدق خود را و کسی از ایشان نه پذیرفت و گفتند ما همین جهنم را میخواهیم و همین عملهای بد را می پسندیم و همین اخلاق زشت را میخواهیم پس خود بر خود این آتش روشن کردند و در همین دار دنیا روز بروز در کها را طی میکنند و فرو میروند چون در آخرت چشم ایشان باز شد و حاسه ایشان قوی شد باطن آن عملها را دیدند و متأذی شدند و چون آن اعمال در ملك خدا آمده و بیرون نمیروند همیشه شد و ابدی گشت عذاب ایشان و اذیت ایشان ابدی شد و خدا هرگز کسی را برای شفای غیظ و خنکی دل عذاب نمیکنند و غنی است از خلق نه طاعت ایشان باو نفع دارد و نه معصیت ایشان باو ضرر دارد همین عملهای نیک رحمت خداست که خلق شده است و همین عملهای بد و اخلاق زشت غضبهای خداست که ایجاد شده است \* گروهی این گروهی آن پسندند \* و چون کیفیت مردن کافر را یافتی حال مناسب است که کیفیت مردن مؤمن را نیز ذکر کنم تا چنانکه از این ترسیدی بآن مشتاق شوی و اگر نه خوف درازی سخن بود هرینه برای تو ذکر میکردم که هر يك از این عملها چه شکل دارد در آخرت اگر چه نوع آنها را ذکر کرده ام و حکیم از آنها استنباط میکند .

و اما کیفیت مردن مؤمنان مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هر گاه خدا بخواهد قبض روح مؤمن را میفرماید ای ملک موت برو تو و یاران تو بسوی بنده من که بسیار تعب داد خود را از برای من و روح او را برای من بیاور تا براحت بیندازم در نزد خود پس میآید او را ملک الموت با روی نیکوئی و لباسهای پاکیزه و بوی خوشی و میایستد بدرِ خانه مؤمن و اذن نمیگیرد از دربانی و پرده را نمیدرد و دری را نمی شکند و بسا اوست پانصد نفر از یاران و با ایشان است دستهای ریحان و حریر سفید و مسک خوشبو و میگویند السلام عليك یا ولی الله بشارت باد تو را که پرورنده سلام میرساند بتو و آگاه باش که او از تو راضی است و غضبناک نیست و بشارت باد تو را بروح و ریحان و جنت نعیم و روح راحت است از دنیا و بسای آن و اما ریحان هر بوی خوش بهشت است پس میگذارند آن ریحان را در نزد دماغ او و بوی آن بروح او میرسد و همیشه در راحت است تا جان او بیرون رود پس میآید رضوان خازن بهشت و شربتی از بهشت باو میخوراند که هرگز تشنه نمیشود نه در قبر و نه در قیامت تا داخل بهشت شود سیراب پس میگوید بملک موت که روح مرا بجسد من بر گردان تا او را ثنا گویم و جسد من مرا ثنا گوید پس ملک الموت گوید که هر یک از شما دیگری را ثنا گوئید پس روح میگوید که ای جسد خدا ترا جزای خیر دهد که در طاعت خدا میشتافتی و در معاصی کوتاهی میکردی پس خدا ترا عوض من جزای خیر دهد پس بر تو سلام باد تا روز قیامت و جسد میگوید بروح همین طور پس ملک الموت صیحه میزند که ای روح طیب بیرون رو از دنیا مؤمن و مرحوم و بر تو رشک می برند پس ملائکه

بر او رقت میکنند و شدايد را براو فرج میدهند و راههای او را آسان میکنند و میروند بچنان خلد و خداوند دو صف از ملائکه میفرستد غیر قابضین ارواح که صف میکشند دو طرف میان منزل مؤمن و قبرش استغفار میکنند از برای او و شفاعت میکنند برای او پس ملك الموت از برای او بشارتها میگوید بکرامت و خیر و با او بملايتم سخن میگوید چنانکه مادر کودک خود را گول میزند و او را معطر میکند بروغن و ریحان و باو میگوید که پدر و مادرم و خودم فدای تو شویم و در وقتی که نفس بطلقومش میرسد دو ملك حافظ که با او هستند میگویند ای ملك الموت مهربانی کن با رفیق ما خوب برادری خوب همنشینی بود هرگز بر ما املا نکرد چیزی که خدا را بسخط در آورد و چون روح او را با آسمان بالا برند گشوده میشود از برای او درهای آسمان و در بانان او را تحية گویند و میگویند که بر ما میگذشت عمل صالح او و می شنیدیم حلاوت صوت قرآن خواندن او را و گریه میکنند بر او و میگویند خدایا برانگیز برای ما بجای این بنده بنده که بما بشنوند آنچه را که این بنده می شنوند پس او را بالا میبرند و جمیع ملائکه آسمان استغفار میکنند از برای او و شفاعت میکنند و ارواح مؤمنان پیشواز او خواهند آمد چنانکه پیشواز غایب میروند مردم و بیکدیگر میگویند بگذارید این روح آرام بگیرد که از غم عظیمی بیرون آمده است و همین که راحت شد پیش او میآیند و از او میپرسند که فلانی چه کرد اگر گفت که مرد گریه میکنند و میگویند انالله وانا اليه راجعون و میگویند بجهنم رفت و وجهش آنست که اگر از اهل بهشت بود پیش ایشان میرفت پس چون مرده و پیش ایشان نرفته البته به جهنم رفته پس امام فرمود که خدا میفرماید روح او را برگردانید که ایشان را از زمین خلق کردم

و بزمین باز میگرددانم و از زمین بیرون میآورم بار دیگر فرمود که چون نعش او را بردارند ملئکه بزیر جنازه او میروند و او را میبرند و شیاطین از دور صف میکشند دو صف و از دور باو نظر میکنند و راهی باو ندارند پس چون بقبرش برسد هر بقعه بسوی او میل میکند مثل باغهای سبز و هر بقعه میگوید خدایا او را در شکم من قرار بده فرمود میآورند او را تا در قبرش میگذارند پس چون او را درقبرش گذارند پدر و مادر وزن و اولادش و برادرانش از برای او مصوّر میشوند فرمود که بعد صورت نیکوئی پیش او میآید و باو میگوید تو کیستی میگوید من عمل صالح تو هستم من امروز از برای تو حصاری هستم و سپری و سلاحی بامر خدا میگوید که بخدا اگر میدانستم که تو این طوری هیراینه خود را برای تو بتعب میانداختم و مال و اولاد من مرا مغرور نمیکرد و او را آن صورت بشارت خیر میدهد و فرمود و الله میت می شنود صدای پسای مردم را وقتی که برمیگردند و می شنود صدای دست ایشان را که دست خود را از خاک میتکانند و زمین باو میگوید مرحبا ای دوست خدا و الله من تو را دوست میداشتم وقتی که بر پشت من بودی و من امروز که در شکم من هستی تو را دوست تر میدارم بعزت پروردگارم که خوب همسایگی خواهم کرد از برای تو و خوابگاه ترا خنک خواهم کرد و مدخل تو را گشاد خواهم کرد من یا روضه از روضهای بهشتم یا گودی از گودهای جهنم پس خدا ملکی میفرستد که بال خود را میزند از راست و چپ و پیش رو و پشت سر او و گشاد میکند از هر طرف قبر او را و قبر او پر میشود از نور پس داخل میشود بر او منکر و نکیر و آن دو دو ملک سیاه هستند که قبر را میشکافند با نیشهای خود و موهای بلند دارند که بخاک میکشد دو حلقه چشم ایشان



مثل دو دیگ مسین میماند و صدای ایشان مثل رعد است و چشمهای ایشان مثل برق درخشان است پس باو صیحه میزنند و میگویند کیست پروردگار تو و کیست پیغمبر تو و دین تو کدام است و امام تو کیست پس مؤمن غضب میکند بطوری که میلرزد از روی تو کل بر خدا پس میگوید پروردگار من و شما خداست و پیغمبر من و شما محمد خاتم النبیین است و دین من اسلام است که خدا بغير از آن دینی را قبول نمیکند و پیشوای من قرآن است که سرور همه کتابهاست و آن قرآن عظیم است پس میگویند راست گفتی و موفق شدی خدا ترا توفیق دهد و هدایت کند به بین چه می بینی در نزد پای خود پس می بیند دری از آتش پس میگوید انالله و انا الیه راجعون این گمان من بخدا نبود میگویند ای ولی خدا محزون مشو و مترس و بشارت باد ترا و خوشحال باش که این از برای تو نیست و تو از برای او نیستی خدا خواست که بتو بنمایاند که از چه چیز ترا نجات داده و بتو بچشاند عفو خود را این در را بر روی تو بسته است و تو داخل آتش نمیشوی هرگز به بین نزد سر خود چه می بینی ناگاه می بیند منزلهای خود را از بهشت و زنهای خود را از حور العین پس برمیجهد که معانقه کند زنی از زنهای خود را میگویند ای ولی خدا هنوز جمعی برادران و خواهران تو مانده اند که باید بتو ملحق شوند بخواب با چشم روشن مثل عاشقی در حجله خود تا روز قیامت پس فرش میکنند از برای او و میخوابد آرام تر از طفلی که از روی ناز پیش پدر و مادر خود خوابیده و حدیث بسیار طویل است بهمین اختصار میشود و چون بکلی ترجمه تحت اللفظ عربی بفارسی درست مفهوم عوام نمیشد نقل بمعنی کردم و ترجمه نمودم مجمل احوال آنست که عزرائیل در نهایت خوش روئی و خوش بوئی و خوش -

موئی و خوش سخنی نزد مؤمن میآید لکن تجلی در ملك مخصوصی از  
 یاران خود میکند و برای مؤمن ظاهر میشود نه بنفس نفیس خود که خود  
 آن بزرگوار مخصوص پیغمبر و اهل بیت او صلوات الله علیهم میباشد و  
 غیر را طاقت دیدار او نیست و چون مؤمن را اجل رسد خداوند میفرستد  
 دو باد که بر او میوزد یکی را مُنسیه میگویند یعنی فراموشی دهنده  
 و یکی را مُسخیه گویند یعنی سخی کننده پس باد منسیه اهل و مال او را از  
 یاد او میبرد و مسخیه او را سخی میکند و از دنیا میگذرد و ثواب خدا را  
 اختیار میکند و اگر نه این دو باد بوزد و خدا را قسم دهد که او را نمراند  
 او را نخواهد میراند و آن دو ریح از روح الایمان که در تن اوست  
 حاصل میشود و او را بهیجان میآورد بهیجان محبت پس از غیر میبرد و  
 بمحسوب خود میبردازد و آن دو باد دو باد باطنی است نه حرکت هوای  
 ظاهری بلکه هوای محبت است پس چون ملك الموت را بیند جزع خواهد  
 کرد از وحشت چیزی که ندیده و انس باو ندارد پس ملك الموت باو  
 میگوید ای ولی خدا جزع مکن بحق کسی که محمد را فرستاده است  
 که من مهربان ترم بتو و شفقت بیشتر دارم از پدر مهربان اگر حاضر شود  
 چشم خود را بگشا و نگاه کن پس می بیند رسول خدا را صلی الله علیه و آله  
 و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و ائمه را علیهم السلام و ملك  
 الموت باو میگوید اینها رفقای تو هستند پس منادی ندا میکند از نزد رب  
 العزة که ای نفس مطمئنه بمحمد و اهل بیتش برگرد بسوی پرورنده خود  
 راضی بولایت مرضی بشوای و داخل بندگان من شو یعنی معصومین و داخل  
 بهشت شو پس دوست میدارد که روح او زودی بیرون رود و بمنادی ملحق  
 شود پس پیغمبر صلی الله علیه و آله در نزد سر او نشیند و امیر المؤمنین

علیه السلام در نزد پای او و پیغمبر بفرماید ای دوست خدا بشارت باد تو  
 را که منم رسول خدا من برای تو بهترم از دنیا پس پیغمبر صلی الله علیه  
 و آله بر خیزد و حضرت امیر بر روی او افتد و بگوید ای دوست خدا  
 بشارت باد تو را که من علی بن ابی طالبم که او را دوست میداشتی حال  
بتو نفع میدهم این است که خدا میفرماید الذین آمنوا و کانوا یتقون لهم  
البشری فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة لا تبدل لکلمات الله ذلك هو الفوز  
العظیم و لکن وقتی که ایشان را دید دیگر رفع علت او نشود و دنیا بر-  
 نگردد زیرا که تا چشم آخرتی او باز نشود ایشان را نه بیند و همچنین  
 اکابر شیعه حاضر شوند و باستقبال او آیند و او را انس دهند و در هنگام  
 مردن دری از بهشت بر روی او باز میشود و میگویند این است منزل تو  
 اگر میخواهی ترا بدنیا بر گردانیم و در دنیا طلا و نقره داشته باشی  
 میگوید کاری بدنیا ندارم پس در این وقت رنگش سفید میشود و پیشانیش  
 عرق میکند و لبهای او بهم کشیده میشود و بینی او باریک میشود و چشم  
 چپ او اشک میزند هر یک از این علامات را که از میت دیدی کفایت کن  
 بآن و همینکه روحش بیرون رفت باز جسد را باو عرضه میکنند باز  
 آخرت را اختیار میکند پس آن روح میشود بدن خود را با کسانی که  
 او را میجویند و میگرداند بدن خود را با کسانی که میگردانند او را  
 و چون او را بر نعش گذارند روح پیش پیش جنازه میرود و مؤمنین  
 او را استقبال کنند و سلام بر او کنند و بشارت دهند او را بنعمتهای خدا  
 و چون او را در قبر گذارند و روح او تا و رک او در تنش آید و سؤال کنند  
 و جواب دهد آن در بهشت که پیغمبر صلی الله علیه آله باو نموده بود  
 بر او باز شود و داخل شود بر او نور و خنکی و بوی خوش بهشت و برای

مؤمن فشار قبر نباشد و بقدری که چشمش کار کند قبرش گشاد شود و در حدیثی دیگر است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام و جبرئیل و ملک الموت بر او حاضر شوند پس حضرت امیر عرض کند که یا رسول الله این دوست ما اهل بیت بود او را دوست دار و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بجبرئیل فرماید که این دوست خدا و رسول و اهل بیت است و جبرئیل هم بملک الموت گوید که او را دوست دار و با او مدارا کن پس جان او را آرامی و بشارت بگیرد و از بهشت برای او کفن آورند و حنوط آورند از مسک خوشبو و حله زردی از حلهای بهشت باو پوشانند و بعد از آنکه او را در قبر گذارند بزیارت آل محمد علیهم السلام رود در کوه رضوی و با ایشان از طعام و شراب ایشان بخورد و با ایشان سخن گوید تا قیام قائم و آنوقت زنده شوند و چون کافر بمیرد پیغمبر و حضرت امیر علیهما السلام و جبرئیل و عزرائیل حاضر شوند و حضرت امیر عرض کند که یا رسول الله این دشمن ما اهل بیت است او را دشمن دار و حضرت پیغمبر هم بجبرئیل گوید این دشمن خدا و رسول و اهل بیت رسول است او را دشمن دار و جبرئیل نیز بعزرائیل چنین گوید پس ملک الموت پیش او آید و او را بشارت بسخط و عذاب خدا دهد پس روح او را در نهایت سختی بگیرد و سبصد شیطان موکل بروح او شوند و همه تف بروی او اندازند و چون او را در قبر گذارند دری از درهای جهنم بر روی او گشوده میشود و داخل میشود بر او زبانه جهنم و از آنچه سابق بر این و در اینجا ذکر کردیم معلوم شد مرحکیم را که چون اجل حتمی در رسد و وقت فساد کون و فصل اتصالاتی او شود ملک موکل بانفصال از برای او ظاهر شود و این بجهت

آن است که چشم مثالی او باز و از بالا بچیزها نظر کند چون از بالا نظر بانفصال کند و بفراق از دنیا نگرَد به بیند ملک موکل بانفصال را که عزرائیل باشد و به بیند ظهور حضرت پیغمبر و ائمه را سلام الله علیهم در نزد خود چرا که ایشان در هر چیز جلوه دارند و مردم ایشان را که نمی بینند از جهت فرو رفتن ایشان است در دنیا نه چیز دیگر و چون از دنیا دل به برند به بینند پیغمبر را صلی الله علیه و آله در نزد سر خود و ائمه را در نزد پای خود یا پیغمبر را در دست راست خود و ائمه را در دست چپ خود زیرا که نبوت جهت اعلی و لایت است و اگر کسی با اختیار خود بمیرد ایشان را خواهد دید و چون التفات بانفصال لازم دارد التفات بانفصال را جبرئیل را هم پس خواهد دید و چون اکابر شیعه واسطه گان فیضند از برای هر کس پائین تر است پس ایشان را نیز خواهد دید و چون از اعلی نظر میکند بجمله کارها و صفتها و اعضا و جوارح و جمیع آنچه باو دخل دارد پس می بیند جمع کثیری از ملئکه و شیاطین را و چون از اعلی نظر میکند باعمال و احوال و اخلاق خود گشوده میشود از برای او دری از بهشت یا جهنم و چون هر گاه نظر بچشم الهی میکند و بجهت اعلای چیزها و جهت ایشان بسوی خدا نظر میکند می بیند عزرائیل را بصورت خوش و معصومین را بصورت رضا و ملئکه رحمت را و چون از اهل سجین باشد و بنظر سجینی نظر کند و باسفل آن صور نظر میکند می بیند آنها را بصورت غضب و کریه و این کراهت صورت و غضب در آئینه نفس خود اوست و الا صورت اصلی آنها کریه نیست پس کراهت از اوست و در اوست و چون باسفل چیز نظر میکند همه شیاطین بنظر او خواهند آمد و در اینجا مطلبی ماند که عرض کنم که این مطلبها که اشاره بآن شد از متشابهات

بود و فهم غیر از علمای راسخین بآن نمیرسد مبدا اشتباه کنسی و چنان پنداری که ملئکه حقیقه بر آن ظاهر نمیشوند یا ائمه سلام الله علیهم حقیقه بر او ظاهر نمیشوند و شیاطین را بطور حقیقت نمی بیند و دری از بهشت و جهنم بر او باز نمیشود حقیقه و اینها خیال باشد یا کنایه باشد حاشا والله همه حقیقت است که هیچ مجاز و خیال نیست و همه حق است که هیچ باطل ندارد و من مثل حکمای سلف که مخالف اسلام گفته اند و شرع را تأویلها کرده اند نمیگویم و نگفته ام بلکه مطابق کتاب و سنت میگویم بدون تخلف بحول و قوه خداوند لکن حقیقت فرمایشات را بر خورده ایم و ذکر میکنیم و تأویل پیش ما در کار نیست ولی ضامن فهم عوام هم نیستیم که حکماً فهم خود را مثل فهم عوام کنم و تصویرهای خود را مثل تصویرهای ایشان نمایم بلکه باید مطلبی را که مبفهمم و از آن تعبیر بلفظ میآورم با الفاظ اسلام و مسلمین مطابق افتد و غیر از این چیزی بر ما نیست پس عرض میکنم که ملئکه حقیقی دارند و خلقی از خلقهای خدا هستند در ملک خدا و معصومند از خطا و زلل و مأمورند بخدمتهای معروف و لکن حقیقت آنها بهمان قسم است که عرض کردم و مرتبهای ایشان مختلف است و آنها وجود خارجی دارند و جدا هم ظاهر میشوند در عالم ظاهر و در باطن انبیاء و اولیاء هم میشود ظاهر شوند که بظاهر جسمانی نیابند و آن وقت باین چشم دیده نمیشوند بچشمی از جنس خودشان دیده میشوند و کیفیت آنکه ظاهر میشوند در عالم اجسام بصورت انسان یا غیر انسان بطور اختصار آنست که آن ملک که موکل بطبع کلی است مثلاً جبرئیل است و آن بامر خداوند از اعراض این عالم میتواند بدنی فراهم آورد که نماینده طبع کلی شود یعنی ظهور طبع کلی در او نهایت غلبه داشته باشد و سایر

مراتب در او نهایت خفا داشته باشد پس چون مناسب مزاج جبرئیل شد نماینده او میشود و جبرئیل از او سخن میگوید و از او نظر میکند و از او حرکت میکند چنانکه انسان در این عالم جلوه کرده است لکن انسان کلی است و جامع همه مرتبه‌هاست و ملکی به نسبت باو جزئی است و یک مرتبه دارد حیف که این کتاب عامیانه است والا بتفصیل این مطلب را ذکر میکردم و لکن از قلیل اشاره چاره نیست تا کتاب ما جامع باشد پس گویم که انسان خلقی است صاحب مرتبه‌های بسیار و آن مرتبه‌ها همه واقعیت دارد حقیقه<sup>۱</sup> عقلی دارد و روحی و نفسی و طبعی و ماده<sup>۲</sup> و مثالی و جسمی و ذاتی و صفاتی و افعالی و اخلاقی و احوالی و همه وجود دارند در ملک خدا و هستند جدا جدا و همه آنها انسان است چنانکه می‌بینی که دلی هست حقیقه<sup>۳</sup> و سینه<sup>۴</sup> هست حقیقه<sup>۵</sup> و اعضائی و جوارحی هست حقیقه<sup>۶</sup> و همه اینها انسانی است بهم بسته و بهم مربوط و لکن هر یک از اعضاء و جوارح او هر یک هر یک وجود دارند اگر آئینه بدن نمائی برابرش بگیری کلش در آن آئینه عکس می‌اندازد و اگر آئینه کوچکی مقابل سرش بگیری همان سرش در آن ظاهر میشود و همین که آئینه کوچکی مقابل دستش بگیری همان دستش در آن جلوه‌گر میشود و همچنین سایر اعضاء پس شد که سر زید تنها جلوه پیدا کند و در خارج مقابل او بایستد و همچنین دستش و پایش و همه اعضایش پس چون مرتبه‌های زید هر یک صورتی دارند بحسب مزاج غالب و رنگی و شکلی دارند ملک هر یک هم بهمان طور مختلف میشود و همچنین سایر اعمال و احوال و اخلاقی پس اگر خدا خواهد یکی از آن ملئکه را وجود خارجی جسمانی دهد بطوری که عرض شد بدنی جسمانی خلق میکند که آن طبع و رنگ و شکل بر آن غالب باشد و مقابل همان

مَلَكٌ باشد لاجرم همان مَلَكٌ در آن جلوه کند و از آن بنماید و از آن سخن گوید و اگر عارفی او را به بیند بشناسد البته و عادی ملک خدا نیست که ملئکه در این عالم ظاهر شوند مگر بواسطه معجزه پیغمبری و ظهور حجتی از این جهت مردم مَلَكٌ را بحسب عادت در این عالم نمی بینند و مادام که چشم مثالی ایشان باز نشود ملئکه را نمی بینند پس ملک را نخواهند دید مگر وقت مردن که چشم برزخی ایشان باز میشود و همچنین اگر کسی باختیار بمیرد ایشان را خواهد دید و از این است که خدا میفرماید يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين یعنی روزی که ملئکه را می بینند دیگر بشارتی از برای مجرمان نیست و از برای مؤمنان هست و باز میفرماید الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة التي كنتم توعدون نحن اولياؤكم في الحياة الدنيا وفي الآخرة . یعنی کسانی که گفتند پرورنده ما خداست پس مستقیم شدند در ولایت آل محمد عليهم السلام نازل میشود بر ایشان ملئکه و میگویند که ترسید و محزون نشوید و بشارت باد شما را به بهشتی که وعده داده شده اید مائیم دوستان شما در زندگی دنیا و در آخرت باری پس وقتی که چشم برزخی و آخرتی کسی باز شد ملئکه را می بیند پس چه عجب است اختیار جماعتی که گمان کرده اند که ائمه سلام الله عليهم ملئکه را نمی بینند و حال آنکه ملکی از جای خود حرکت نمیکند مگر باذن جدیدی از امام و ائمه حجتن بر ملئکه و سایر خلق و شاهدند بر تمام ملک بنص کتاب و سنت و دلیل عقل پس چگونه شاهدند و مَلَكٌ را نه بینند و اگر بعض احادیث دیده اند که فرمودند ما مَلَكٌ را نمی بینیم در آن احادیث دو وجه است یکی آنکه چون مردم گمان



داشتند که این مقام مخصوص پیغمبر است پس بجهت تقیه فرمودند ما نمی‌بینیم و ایشان انکار امامت خود را نیز بجهت تقیه می‌کردند و دیگری آنکه معنی آنست که ما ملک را بوحی جدید مخالف وحی پیغمبر نمی‌بینیم و بدون وحی البته میدیدند باری مردگان در حال مردن و بعد از آن می‌بینند ملئکه را البته و هر ملکی بصورتی است و لازم نیست که همه بصورت انسانی باشند بلکه هر ملکی بصورتی است نشیده که بعضی از ملئکه بصورت خروسند و بعضی بصورت اسب و بعضی بصورت گاو و فرمودند که بعضی از ملئکه هستند که يك دسته سبزی بهتر از اوست پس هر ملکی را بصورت خودش می‌بیند و همچنین شیاطین را می‌بیند زیرا که شیاطین از جانب اسفل چیزها هستند و وقتی که چشم برزخی کسی باز شد اعلی و اسفل همه چیز را می‌بیند و این کتاب زیاده از این شرح برنمیدارد و بآنچه در این فصل ذکر کردیم احوال مردن برای حکیم معلوم شد بلکه بطوری معلوم شد که اگر هیچ حدیث نشنیده باشد میتواند بفهمد که احوال چون است پس همین قدر کافی است .

## فصل

در احوال قبر است و آنچه در قبر بر میت میگذرد تا قیامت و حقیقت آنها بدانکه خداوند این بدن انسان را که در این عالم است از عناصر این عالم خلق کرده است که آتش و باد و آب و خاک باشد و این چهار عنصر در اول که ترکیب شدند جماد بودند چون قدری اعتدال پیدا کردند روح نباتی در آن دمیده شد و چون قدری دیگر اعتدال پیدا کرد روح حیوانی در آن جلوه کرد و چون قدری دیگر اعتدال پیدا کرد روح انسانی در آن جلوه کرد و این بدن لباسی شد از برای او در این عالم یا آئینه شد که در زیر

آفتاب وجود انسان گذارده شده است و جمادی این بدن و نباتی و حیوانی او از این عالم است و انسانی او از بیرون این عالم است پس جمادی و نباتی و حیوانی آن از خلقت آئینه است و انسانی که در آن هست آن عکس است که در آن افتاده نمی‌بینی که آئینه در زیر آفتاب دو چیز دارد یکی قابلیت آئینه بودن و آئینه شدن و یکی آن عکس که در آن افتاده پس قابلیت بدن انسان جمادی و نباتی و حیوانی اوست و چون این سه مرتبه تمام شد آئینه بدنش تمام میشود و چون آئینه بدنش تمام شد آنگاه عکس انسانی در آن میافتد و از او بسخن در می‌آید بفهم چه می‌گوییم پس چون این بنیه فاسد شود و این آئینه بشکند عکس از این عالم بر داشته شود و در همان عالم خود بحال اول شود پس چون انسان میمیرد فسادی در ارکان آئینه بدن پیدا میشود که دیگر قابل آنکه عکس انسان در آن افتد نباشد و چون بدن عارضی عنصری این دنیا بمیرد و آنرا در قبر گذارند عناصری که بهم فراهم آمده بود از هم بپاشد و البته نار آن در زمین بند نشود و بکره خود رود و هوای او هم بکره خود رود و آبش هم بعنصر خود رود و خاکش در خاک بماند و روح نباتی او هم بتفرقه عناصر از هم بپاشد و روح حیوانی او هم برود و داخل شعلهای کواکب و انوار آسمانی شود و هر يك بآنجا رود که از آنجا آمده بود و بماند در قبر بدن اصلی انسانی هورقلیائی و آن هم جسم است که صاحب درازی و پهنائی و گردی است مثل سایر جسمها و آن اجزای اصلی بدن انسان است و عرض نیست بلکه جوهر حقیقی است و ثبات و قرارش بیش از این اعراض است و آن بدن اصلی هورقلیائی در عالم خود در غیب این قبر میماند مثل سحاله طلا که در خاکهای دکان زر گسر میماند و ابداً داخل خاکهای دیگر نمیشود چنانکه طلا داخل خاکها نمیشود که جزو

آنها شود و سبب آنست که خاک این دنیا بر آن مسلط نمیشود و نمیتواند آنرا استحاله کند بجنس خود و از جور خود کند نمی بینی که اگر قدری گوشت گوسفند را در خاک دفن کنی جزو خاک میشود و لکن طلا جزو خاک نمیشود و سبب آنست که بنیه طلا معتدل و قوی است و خاک تسلط بر آن ندارد و برگوشت تسلط دارد حال اجزای بدن اصلی انسان جزو خاک نشود و خاک آنرا خاک نتواند کرد و عناصر او را از هم جدا نتواند کرد چگونه و حال آنکه این خاک در مرتبه اعراض است و آن در مرتبه جوهری و فوق عالم اعراض است و فوق طبایع آن و مقصود از قبر همین است که این خاک بخورد عرضهای او را و صافی کند تا چون قیامت برپا شود و ارواح بجسدها آیند مخلد شود یا در بهشت یا در جهنم این است که فرمودند خَلَقْتُمْ لِلْبَقَاءِ لَالْفَنَاءِ و انما تنتقلون من دار الی دار پس خاک مثل خلاص طلاست که طلائی که جسدی دیگر با او مخلوط شده است آنرا بخلاص میگذاری تا طلای خالص بماند و دیگر عیب نکند پس چون میت را در قبر گذارند این عرضهای ظاهری او از هم میپاشد و باین واسطه بدن اصلی او تعلق از این بدن بردارد و در عالم هورقلیا در قبر طبع خود بماند تا اعراض بدن او بواسطه صدمات برزخی و فشار قبر و سایر عذابها یا هولهای برزخ و غیره از روح بهشت و باد آن از هم بیپاشد و مدتی بماند تا خالص شود و چون مردم مختلفند در غرایب و اعراض بعضی زودتر پاك شوند و بعضی دورتر و هر کس هر وقت پاك شد بدنش قابل حیات شود و روح تواند بآن تعلق گیرد و زنده شود و از این است که از برای مؤمن محض و کافر محض که غرایب بدن ایشان کمتر است رجعت بدنیا هست و اما مستضعف که غرایبش بسیار است رجعت ندارد و از این است که رجعت را هم ما قیامت صغری نامیدیم

و حشر كوچك خوانديم چنانكه خدا در قرآن ميفرمايد و يوم نحشر من كل امة فوجاً ممن يكذب باياتنا يعنى روزى كه ما محشور كنيم از هر امتى فوجى كه تكذيب بائمه كردند و اين حشر رجعت است كه از هر گروهى فوجى آيند و همه ايشان نيابند پس چون روح ميت از بدنش مفارقت كند در اول او را مى برند و در زير عرش خداوند كه عبارت از ملك است بسجده ميافتد و بى هوش ميشود كه هيچ چيز را نميفهمد بعد بهوش مى آيد و او را رخصت نزول ميدهند و ميآيد بزمين و چون او را در قبر گذارند داخل جسم اصلى خود شود و تا كمر آن زنده شود و مستعد سؤال و جواب شود و مثلش آنست كه تا وقتى كه بيدارى اين عالم را احساس ميكنى و چون بخواب روى اول بيهوش شوى كه نه اين دنيا را احساس ميكنى و نه عالم مثال را بعد بهوش آئى و عالم مثال را ببينى و همچنين در وقت بيدار شدن باز بيهوش شوى و هيچ يك از دو عالم را نه ببينى بعد بيدار شوى و اين عالم را به بينى حال بهمين قسم در وقت مردن اول بيهوش ميشود و نه اين عالم را ميبيند و نه عالم برزخ را بعد كه بهوش آمد عالم برزخ را مى بيند و سبب بيهوشى بطلان روح حيوانى است كه مركب او بود و تا چشم از اين عالم بردارد و بعالم برزخ نظر كند براى او اغمايى ميشود از دهشت يا از جهت عدم التفات تام بآن عالم و در اول التفاتش ناقص است و درست نميفهمد مثل آنكه هر گاه نظر از چيزى بردارى تا بهچيز دويم التفات تام نكرده هيچ يك را درست نمى بينى پس چون بهوش آيد و ملتفت بدن اصلى شود در آن مى تابد و آن را زنده ميكند و لكن اين بدن عارضى زنده نميشود و بحركت در نمى آيد و سؤال و جوابى بر او واقع نميشود و اما بدن اصلى چنانكه دانسته عناصرش هورقليائى است كه اصلها و حقيقتهاى اين عناصر باشد

و زمین عالم هورقلیا از بالای ابن عرش لطیف تر است اگرچه در غیب همین زمین ما باشد و بدن اصلی در عالم هورقلیاست و از حرکت او این بدن بحرکت در نمی آید پس چون روح از زیر عرش خدا بازگردد بعالم هورقلیا آید و سبب بازگشتنش آن باشد که چشم از اعراض پوشیده ملتفت اصلها و حقیقتها شود پس از چشم جسم در بدن اصلی نظر میکند و در آنجا ملتفت میشود باعمال و عقاید و افعال و احوال خود و ملکی که موکل است بقاطبه آنها همه را بیاد اومی آورد و آن ملک را رومان فتان القبور نامند پس اول باو می گوید بنویس اعمال خود را میگوید قلم ندارم می گوید انگشت که مظهر قدرت تو است و همه افعال را بید قدرت خود کرده میگوید مداد ندارم میگوید آب دهن که مظهر ابراز ضمیر تو است و دهان مظهر جهت استمداد و استرزاق از مبدء است و مظهر اظهار و ابراز مافی الضمیر است پس ماده جمیع اعمالش را از مبدء خود استمداد جسته و اظهار نموده پس باید مداد نوشتن اعمالش با آب دهان باشد میگوید لوحی ندارم که بنویسم می گوید بر پارچه کفنت و کفن لباس است و لباس شخص یا حله از حلهای بهشت است یا سروالی از سروایل جهنم زیرا که لباس شخص آن چیزی است که بآن جلوه می کند از برای مردم و مظهر اوست و مظهر شخص اعمال و افعال اوست از این جهت خدا میفرماید و لباس التقوی ذلک خیر یعنی لباس تقوی بهتر است و تقوی را لباس نامیده و هم چنین مقام نفس مقام لباس است چنانکه خدا میفرماید هن لباس لکم یعنی زنها که از نفس شما خلق شده اند لباس شما هستند و مقام نفس مقام ظهور است و صورت شخص پس ناچار اعمال خود را با قدرت خود و امداد خود بر کفن نفس که مقام لوح دارد ثبت میکند پس جمیع قلم و دوات و لوح از برای او معین شد همه را

بیاد او می آورد و يك يك را بنظر او می آورد و بر همه مرور میکند پس چون همه را نوشت آن را می پیچد و بر گردن او می آویزد زیرا که جمیع اعمال گردن گیر انسان است و انسان در گرو عملهای خود است و چون روز قیامت شود کتاب او را بیرون آورند و یا بدست راست او دهند از پیش رو اگر اعمالش صادر از جهت نور و جهت من ربه او باشد و یا از پشت سر بدست چپ او دهند اگر از جهت نفس و جهت سجین باشد و چون رومان اعمال او را برگردن او بست و اعمال خود را دید اگر اعمال او حسنه است و مؤمن است بشیر و مبشر که دو ملك می باشند موکل باعمال حسنه کلیه زیرا که اعمال حسنه مبشر انسانند بجنّت و رضای خدا پس آن دو ملك در نهایت خوش روئی و خوش موئی و خوش بوئی در آیند و بامر خداوند او را بشارت بخیر دهند و سؤال کنند از او از خدای او و نبی او و امام او و کتاب او و قبله او و جمیع عقاید او و او جواب گوید زیرا که آن دو ملك از جهت من ربه عقایدند و از جهت اعلای اعمال حسنه پس بصورت سؤال در آیند چنانکه خداوند روز ذر بصورت سؤال از مردم سؤال کرد و فرمود الست بر بکم و بهمین سؤال جهت اعلای خلق خلق شد پس چون این دو ملك هم از جهت اعلای اعمال و عقاید باشند سؤال کنند تا شخص جواب گوید و سؤال در مقام ماده است و جواب در مقام صورت و مثال و اگر نه این بود که خداوند غنی مطلق بود هر اینه بصورت جبر جلوه میکرد و چون خدا غنی است بصورت سؤال ظاهر شود مثال این مطلب حرارت آفتاب است که بر همه چیز مساوی میافتد و سؤال میکند که آیا چیزی در زمین هست که میل بالا آمدن بسوی ما داشته باشد؟ بخارهای لطیف می گویند که بلی ما مایلیم و سایر زمینهای کثیف میگویند ما مایل نیستیم

و اگر حرارت آفتاب حکم میکرد که بالا آئید بسوی من و حکمش بر همه چیز مساوی بود و بعضی میرفتند و بعضی نمیرفتند هر اینه دلیل ضعف حرارت آفتاب بود که زمین ها از حکم او عصیان ورزیدند و این دلیل نقص بود و اگر همه را می برد دلیل جبر بود لکن وقتی که بصورت سؤال جلوه کرد هر کس رفت از خوبی خودش بود و هر کس نرفت مخالفت نکرده بفهم چه می گویم اگر خدا در روز ذر می گفت بمردم که منم خدای شما احدی نمیماند مگر آنکه مؤمن میشد و خداوند جبر قرار نداده است این است که خدا میفرماید ولو شاء الله لهدى الناس جميعاً یعنی اگر خدا بخواهد همه را هدایت میکند و لکن فرموده لا اکراه فى الدین پس سؤال کرد تا هر کس میخواهد قبول کند و هر کس نمیخواهد نکند مثل این مطلب آنکه هر گاه پادشاه ذوالجلالی بگوید بیائید بسوی من حکماً هیچ کس نمیتواند مخالفت او را کند بعضی از روی میل و بعضی از روی ترس میروند و اما اگر بگوید آیا کسی هست که بخواهد بسوی من آید هر کس میل دارد میرود و میگوید بلی من میخواهم و هر کس میل ندارد بعد از اینکه حکم نکردی والا میآمدیم نمیروم و عذری برای خود میسازد پس سؤال از جهت امتحان است و عذر ساختن از برای مخالف تا بتواند مخالفت خود را ظاهر کند پس معلوم شد که جهت خدا همیشه بطور سؤال باید باشد پس بشیر و مبشر هم بطور سؤال ظاهر شوند و از این جا معلوم میشود که این سؤال از کل خلق میشود حتی پیغمبر و ائمه سلام الله علیهم لکن از هر کسی کسی میپرسد پس چون مؤمن جواب دهد میگویند بخواب خوابیدن عروس در حجله ناز و معنی خوابیدن او اعراض روح است از بدن اصلی زیرا که هنوز صاف نشده است و آخرتی

نگریده و بعضی اعراض باو تعلق دارد و او بعضی اعراض تعلق دارد پس روح از آن بیرون می‌رود بواسطه دمیدن صور اسرافیل که دمیدنی است همیشه چنان که خواهی دانست و در آسمان عالم مثال بآدم مثالی خود سیر میکند و در جنت مثالی زیست میکند و اکل و شرب مینماید و بهشت مثال آنست که خدا اشاره بآن میکند و من دونهما جنتان یعنی پائین تر از دو بهشت آخرت دو بهشت است و آن دو جنتان مدهامتان است که خداوند در سوره الرحمن بیان فرموده است و در آخر رجعت ظاهر میشود و دری از این بهشت بر قبرش باز میشود که باد بهشت به بدنش میخورد زیرا که بدنش از طینت همین بهشت است و بدنش از جهت اطاعت عقل لطیف شده و اتصالی بروح پیدا کرده و مناسبتی بدان بهم رسانیده پس از جهت آن اتصال بلذت روح بدنش هم لذت میبرد و شعاع لذت روح در بدن میافتد و بدن هم محظوظ میشود چنانکه آنچه در خواب می‌بینی ببدن تو تأثیر میکند و شعاع لذت روح باد بهشت است پس بهمان باد بهشت بدنش قوت میگیرد و صاف میشود و عرضها را از خود دور میکند و در بهشت در نزد سر قبر است که جهت اعلائی قبر باشد که آسمان باشد و در جهنم در نزد پای قبر است که جهت اسفلی باشد و قبر آن مکانی است از زمین عالم هورقلیا که بدن مؤمن در آنجاست و در آنجا مدفون میشود و هر رتبه اسفلی قبر رتبه اعلی است زیرا که اعلی در آن مدفون میشود پس روح قبر عقل است و نفس قبر روح است و طبع قبر نفس است و ماده قبر طبع است و مثال قبر ماده است و جسم قبر مثال است و صفات و جلوه‌های جسم قبر جسم است و هر کس در قبر خود مدفون میشود و قبر هر کس آنجاست که روز اول خاک آنرا از آنجا برداشته باشند زیرا که نطفه مرد گرم و خشک



است و نطفه زن سرد و تر و این دو با هم ضدند و الفت نگیرند پس خدا امر میکند ملکی را که قبضه خاکی میگیرد و با این دو مخلوط میکند پس خاک سرد و خشک است از راه خشکی مناسب نطفه مرد است و از راه سردی مناسب نطفه زن پس آن دو را بهم متصل میکند و واسطه میشود و از هر جا که آن خاک را بر داشته اند انسان دایم میل بدانجا کند و عاقبت در آنجا دفن شود پس مقام نطفه پدر مقام ماده بدن را دارد و مقام عقل دارد برای بدن و مقام نطفه مادر مقام صورت و نفس را دارد و مقام آن خاک مقام طبع و جسد را دارد که مناسب هر دو است و هر دو را يك جا جمع میکند و بهم در خودش الفت میدهد پس آن خاک خودش قبر عقل و نفس باشد و هر دو در آن مدفون شده اند و خود آن خاک از جهت صورت و اعمال و افعال قبر جهت ماده و حقیقت آنست پس خاک انسان را از هر جا برداشته اند قبرش در همان جاست و قبر مؤمن گشاد میشود بقدری که چشمش کار کند چرا که بدن مؤمن طیب و طاهر و وسیع است بجهت قرب بخدا و بسیاری عبادت و بر خلافتش قبر کافر تنگ است بجهت دوری از خدا و مزاحمت شیاطین نشنیده که خدا میفرماید من یردالله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً یعنی کسی را که خدا میخواهد هدایت کند سینه او را گشاد میکند از برای تحمل اسلام و کسی را که میخواهد عقاب کند سینه او را تنگ و بی منفذ میکند که هیچ چیز از اسلام و نور و خیر در آن نمی گنجد پس قبر مؤمن وسیع است بقدر وسعت ایمان او و قبر کافر تنگ است بقدر زیادتی کفر او و بسیاری مزاحمت شیاطین او بفهم چه میگویم که این مطالب بسیار دقیق است و متحمل اینها نمیشود مگر سینه فراخ که فراختر از آسمان و زمین

باشد پس چون مؤمن را در قبر گذاردند و روح در آن در آمد پیغمبر و ائمه علیهم السلام در قبر او در آیند و آنچه بشیرین از او سؤال کنند ایشان سلام الله علیهم باو تلقین کنند زیرا که بتعلیم و ارشاد و هدایت ایشان همه چیز را دریافته و درمی یابد پس خدا سؤال میکند و لکن معصومین کمک و یاری می کنند انسان را در جواب چرا که ایشان اسباب کمک و یاری خدایند چنانکه اولیای میت نیز اسباب این کارند و باید میت را تلقین کنند و چون اولیای ظاهری و باطنی تلقین کنند بشیرین بروند و بگویند که حجت او باو تلقین شد دیگر معطلی ندارد این است که در دعا میخوانی

اللهم لَقِّنِي حَجَّتِي يَوْمَ الْقَاكِ واطلق لسانی بذكرك و شكرك یعنی خدایا تلقین کن بمن حجت مرا روزی که تو را ملاقات میکنم و آن روز ملاقات معصومین است که فرمود من رأی فقد رأی الحق یعنی هر کس مرا ملاقات کند خدا را ملاقات کرده بفهم این نکتهای نغز را که در هیچ کتاب نخواهی دید و از هیچ خطاب نخواهی شنید نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی و این کتاب چه قدر طول میکشد باری هر چه خدا خواسته میشود و چون شخص کافر و عاصی باشد بعد از رومان نکیر و منکر در میآیند و آن دو دو ملکند که موکل بعملها و اعتقاد های قبیح میباشند چرا که معاصی همه منکرند در نزد خدا و معصومین و مؤمنان و خود کافر و عاصی نکیر حق است و منکر حسنات است پس آن دو برای او مصور شوند و از او سؤال کنند بجهت اتمام حجت و سؤال میکنند زیرا که از جانب خدا هستند و نکیر و منکرند از جهت صورتی که در عمل و اعتقادات آن کافر گرفته اند و چون سؤال کنند کافر نتواند جواب گوید و او را باگرزهای آتشی که دارند بزنند که صدای آن گرز را همه مخلوقات غیر انس و جن

بشنوند زیرا که انس و جن بجهت شدت اختیار و شعور بدنیا فرو رفته‌اند و بكل شعور خود متوجه دنیا هستند پس غافل میشوند از آن صداها و اما غیر همه بشنوند و صدمه‌ای که بانسان میرسد در آنها هم ظاهر میشود چرا که انسان اعلی است و خدا میفرماید وما من دابة فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم یعنی هیچ جنبنده در زمین و هیچ مرغی در هوا نیست مگر آنکه همه امتی هستند که صفتها و مثلهای شما هستند و دری از جهنم بر قبر او از نزد پای قبر که جهت اسفل است گشوده شود و زبانه آتش بر جسد او وارد آید تا روز قیامت که بدن او را از غرایب دنیا پاک کند و قابل عذابهای اخروی گرداند و الا این بدن هرگز قابل آن همه عذاب نباشد و حال آنکه اگر يك حلقه از زنجیرهای گردن او را بلکه يك شراره از شررهای جهنم را بر کل دنیا وارد آورند همه بگدازد و آب شود پس به بین چه قدر بدن او باید محکم شود که در آتش جهنم بتواند زیست کند و معذب شود پس بجهت تمرین و عادت کردن دری از جهنم بر قبرش گشوده شود تا خورده خورده قابل عذاب شود و قبرش بر او تنگ شود بطوری که او را فشاری دهد که زیاده از آن متصور نشود نعوذ بالله و کیفیت معذب شدن کافر بر همان نهج است که در مؤمن شنیدی لکن مطلب بر عکس آن است چرا که کافر بجهت پشت کردن بخدا روحش کتیف شده است و غلیظ شده است بحدی که شباهت بجسد پیدا کرده است و مانند جمادات کتیف شده است پس چون روح او را عذاب کنند جسدش هم بجهت نسبت بآن روح معذب شود مانند کسی که در خواب ناگواری بیند و بدنش از آن بلرزد و عرق کند و متألم شود پس همین شعاع عذاب روح دری است از جهنم که بر قبرش گشوده شده و والله که

همه اینها واقعیت دارد و بطوری برای تو مینویسم که گویا همه را مشاهده می‌بینم و می‌بینم که راست است و واقعیت دارد و هیچ تأویل ندارد و حقیقتی است که هیچ مجاز ندارد و اگر تو از حرفهای من احتمال مجاز و تأویل دهی حرف مرا نفهمیده، نصی است که برای تو کردم و مؤاخذ خواهی شد اگر بگوئی که فلانی همه را تأویل کرده خدا میداند که معصومین لغز نفرموده اند و معما ذکر نکرده اند و راست و درست فرموده اند حال اگر تو نفهمی کلام ایشان را و همه را بطور خیال خود معنی کنی جرم من نیست من میفهمم و جهال نمی‌فهمند و اگر بطوری که من میفهمم و مینویسم نفهمی جمیع کلام ائمه علیهم السلام نقیض هم خواهد شد و از عهده یکی بر نمی‌آئی نمی‌بینی که اگر مؤمن و کافر را در يك گودال کنند باز باید قبر مؤمن بقدر دنیا وسیع باشد و قبر کافر تنگ و در همین جا مؤمن بشیر و مبشر می‌بیند و کافر نکبر و منکر و در همانجا در بهشت برای مؤمن باز میشود و قبرش پر نور و ملک میشود و قبر کافر پر شیاطین و در جهنم باز میشود و شرر جهنم قبر او را پر میکند و همانجا معصومین می‌آیند برای مؤمن و تلقین او میکنند و برای کافر نمیکنند و کافر نمیشوند و تلقین بالای قبر را مؤمن میشوند و کافر نمیشوند اگر نه این است که من میگویم از عهده این نقیضها که بر می‌آید و چگونگی اینها با هم درست می‌آید باری اگر فهمیدی که شکر کن والا از خدا طلب کن تا بتو بفهماند و اما ملك نقال که هر کس را بمحل خود میبرد پس آنها هم هفتاد هزار ملکند که اموات را بموضع تربت اصلی ایشان میبرند و مراد از آن هم نقل بدن اصلی است یعنی اگر کافر را در کربلا مثلاً دفن کنند البته ملك نقال او را می‌برد در زمین برهوت دفن میکند و اگر مؤمنی در زمین حبشی دفن شود

ملك نقال او را میبرد بکربلا البته و سبب آن است که گفتم در معنی قبر و هر کس در قبر خودش دفن میشود و چون خاک مؤمن را از ارض جنت که کربلاست برداشته‌اند ملك نقال او را به کربلا میبرد و چون خاک کافر را از زمین جهنم که برهوت است بر داشته‌اند او را میبرد به برهوت که موطن اصلی است پس آن ملك موکل است به پاك کردن نسبتهای عرضی بدن انسان پس چون عرض را پاك کرد او را میبرد و بسا باشد که کسی را نقاله به برند پیش از پاك شدن اعراض او بواسطه اسبابی که خدا خواهد و بسا آنکه بگذارند تا اعراض او پاك شود و نقاله طبیعی بدن اصلی او را به برند بمحل اصلی او و بسا آنکه اهل و عیالش آنرا به برند بمحل اصلی که دیگر حاجتی بنقاله نباشد و چون کلیات احوال قبر را هم دانستی حال عرض میکنم که مردم سه جوره‌اند بعضی مردم مؤمن محضند و بعضی کافر محض و بعضی ضعیف اگر با مؤمنینند چندان قوت ایمانی ندارند و اگر با کافرینند چندان قوت کفری ندارند پس آنها که محض شده‌اند در ایمان یا کفر کسانی هستند که نفس انسانی در ایشان قوت گرفته و مصور شده‌اند بصورت اعمال خود از روی معرفت و بصیرت و آنها که ضعیفند کسانیند که هنوز مصور نشده‌اند بصورت اعمال خود و تحقیق این مقام آنست که هر چیز راماده باشد و صورتی باشد چنانکه پیشتر دانسته و ظهور هر چیز در هر عالم بصورت آن چیز است در آن عالم و مادام که چیزی صورت نگیرد در عالمی در آن عالم موجود و ممثل نگردد نمی‌بینی که تا انسان در این عالم صورت نگیرد موجود نباشد چنانکه قبل از حضرت آدم علیه السلام انسانی مصور نبود در این عالم پس موجود نبود و چون مصور شد بوجود آمد حال همچنین است حال جمادات چون روح نباتی

در آنها قوت نگرفته و اعمال و افعال نباتی از آنها بظهور نمیرسد پس نباتی نباشند و در عالم نباتات ایشان صورت نگرفته باشند و ممتاز نباشند اگرچه در جمادات امکان نباتی و نبات شدن باشد پس چون آن قابلیت و امکان در آنها بسیار ضعیف است مقتضای روح نباتی از ایشان بروز نکند. مثل این مقام آنکه هر کس می بینی از چهار خلط مرکب باشند لکن در یکی صفرا غالب شود و بلغم بسیار ضعیف این شخص را صفراوی گویند اگرچه در او بلغم باشد و کارهای بلغمی از او سرزنند بجهت آنکه نهایت ضعف دارد پس صورت او در ملک خدا و در لوح محفوظ بهمان هیئت صفرا باشد و اعمال صفراوی از برای او ثبت باشد نه بلغمی اگرچه بلغم هم در او باشد حال همچنین جماد اگر چه استعداد نبات شدن دارد ولی این استعداد در او بسیار ضعیف است پس از این جهت صورت نباتی ندارد و خاصیت‌های نباتی از او جلوه‌گر نشود و در عرصه نباتات در نباید و با ایشان برابر نه‌ایستد و در عالم ایشان نباشد و همچنین اگرچه نبات هم استعداد حیوانیت دارد و لکن این استعداد در او بسیار ضعیف است لهذا صورت حیوانی نباشد و عندالله و فی ملک الله و در علم خدا حیوان نباشد و حکم حیوان بر او جاری نشود و در مقام و عرصه ایشان نباشد و همچنین حیوان نسبت بانسان بدون تفاوت چون این مثل حکمت آمیز را یافتی پس عرض میشود که در این عالم روح این بنیه‌ها که بر صورت انسان است مختلف میباشند در بعضی از آنها قوت گرفته است استعداد حقیقت برزخیت و اخرویت بطوری که بر ایشان غالب آمده است و حکم آن در ایشان جاری شده است و صورت برزخیت و اخرویت گرفته‌اند و بعضی از آنها از جهت شدت کثافت در بدن خود غلیظ و منجمد شده مانده‌اند اگرچه استعداد آنکه در ایشان

حقیقت اخرویت جلوه کند دارند پس آنها که در این دنیا بر ایشان جلوه کرده است حقیقت برزخیت و اخرویت آنها محض شده اند حال اگر حقیقت برزخیت و اخرویت علیینی جلوه کرده باشد محض الایمانند و اگر حقیقت برزخیت و اخرویت سجینی جلوه کرده باشد محض الکفرند پس این دو طایفه اهل برزخ و آخرت شده اند و اما آن کسانی که هنوز حقیقت برزخیت و اخرویت در ایشان جلوه نکرده باشد آنها ضعیفند و مستضعف و از اهل قبورند پس هر گاه بدنهای محض الایمانها و محض الکفرها بمیرد نفس برزخی و اخروی دارند پس در غیب این عالم که عالم هورقلیا و عالم مثال باشد وجودی و صورتی دارند و یا در نعمت و راحتند و یا در تعب و زحمت پس وقتی که مردند در قبر از ایشان سؤال و جواب بشود و یا در جنت برزخ باشند و یا در جهنم برزخ تا روز قیامت و چون قیامت شود در جنت یا جهنم آخرت شوند و اما آنکه او را نفس برزخی و اخروی نباشد و ضعیف باشد ایشانرا در قبر سؤالی و جوابی نباشد و در برزخ از برای ایشان ذکری و وجودی و شعوری نباشد و راحتی و تعبی ندارند و مانند سنگ و کلوخ در قبر خود در هورقلیا بمانند تا چون قیامت شود و حشر جمیع مراتب وجود شود آنها را نیز در رتبه خود زنده کنند چنانکه حیوانات را نیز زنده کنند چنانکه خدا میفرماید و اذا الوحوش حشرت پس آنها را نیز زنده کنند و مجدداً تکلیف نمایند و تکلیف در آنجا بصورت آتش باشد که آن نار فلق است که خدا بآن اشاره فرموده است که قل اعوذ برب الفلق زیرا که هر چه در این عالم بصورتهای معروفه عرضیه جلوه دارد در آخرت آن را صورت آخرتی باشد چنانکه پیش بیان کرده ام و بعد هم بیاید از آن جمله تکلیف و شریعت در آخرت بصورت

آتش در آید و بآنها بگویند که داخل شوید هر کس داخل شد مؤمن است و نخواهد سوخت و بر او سرد و سلامت شود و هر کس ترسید و داخل نشد کافر باشد پس آنها را داخل بهشت و جهنم کنند و لکن جنت آنها غیر جنت ماحضین باشد و رتبه ایشان در اسفل جنان باشد بطوری که انشاء الله تعالی بعد از این شرح آن خواهد آمد و محال است که آنها با مؤمنین و کافرین یکسان شوند خداوند میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون یعنی آیا مساویند عالم و جاهل بهر حال مقصود این بود که ضعفا در قبر سؤال و جوابی ندارند و چشم آخرتی ایشان هنوز باز نشده است و چیزی بعد از مرگ نخواهند دید زیرا که همه ایشان همین بود که مرد و دیگر رتبه دیگر ندارند و نفسی بالاتر ندارند مثل کسی که سوار حیوانی باشد و حیوان تنهائی آن سوار اگر حیوانش بمیرد خودش زنده است و اما آن حیوان تنها همین که مرد مرد و دیگر زنده بعد از او نیست این است که خدا میفرماید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون یعنی گمان مکن البته که کسی که در راه خدا کشته شد مرده است بلکه زنده است و در نزد پرورنده خود روزی داده میشود و هر کس مؤمن است اگر چه در رختخواب خود بمیرد شهید است در راه خدا پس :

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریده عالم دوام ما انشاء الله تعالی و همچنین کافر محض هم بعد از مردن تنش نفس سجینی باقی دارد در مقابل آنها چنانکه خدا میفرماید النار یرضون علیها غدواً و عشیاً یعنی کفار هر صبح و شام بر آتش عرض میشوند و این آتش برزخ است که صبح و شام دارد و آتش آخرت صبح و شام ندارد و از این جهت خدا



میفرماید بعد از این کلمه و یوم تقوم الساعة و باز میفرماید ادخلوا آل فرعون اشد العذاب یعنی و چون روز قیامت شود بر آتش عرضه شوند و گفته میشود که داخل کنید آل فرعون را در عذابی شدید تر و علامت ضعیف و ماحض علم است هر کس علم پیدا کرده بحسن و قبح بعضی چیزها و خلاف مذاهب را شنیده و بر آنها مطلع شده و شعوری پیدا کرده ماحض است و هر کس جز صفات حیوانی که دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و لمس کردن و شهوت و غضب باشد صفتی دیگر ندارد و او را شعور معرفت خلاف میان مردم نیست او ضعیف است مانند مجانین و اطفال و سفها و بلها و امثال اینها پس اینها را در قبر سؤالی و جوابی نباشد و اخرویتی از برای نفس ایشان نباشد و لکن چون صورت دنیائی ایشان صورتی است که مستعد آنست که در ایشان نفس انسانی اخروی جلوه کند و نفس انسانی در ایشان نزدیک بصورت گرفتن و آشکار شدن است پس چون قیامت برپا شود و جمیع مراتب وجود در محضر سرمدی در آیند آن استعداد ضعیفی را که در ایشان بوده تکلیف مجدد کنند یعنی امر باقبال شرعی بایشان شود یعنی داعی حق سبحانه و تعالی چنانکه در دار دنیا در میان قوم ایستاد و ایشان را امر و نهی کرد باز در میان ایشان بایستد و ایشان را بسوی اقرار و اعتراف بخدا و رسول و ائمه و اولیا علیهم السلام بخوانند و این خواندن ایشان همان تابیدن انوار جلال و عظمت و کبریای اولیا باشد در عرصه محشر و آن جلوه بصورت آتش فلق جلوه کند هر یک از آن قابلیت‌های ضعیف که بآن اشراق متفعل شد و آن دعوت را اجابت نمود مؤمن شود و هر کس اجابت نکرد کافر شود و لکن صعود ایشان بسوی مبده مساوی آنها که در دار دنیا صعود کرده‌اند و بآن اشراق

منفعل شده اند نباشد پس جنت ضعفا در زیر جنت مؤمنان باشد و جهنم ایشان هم در بالای جهنم کافران باشد و قوت احساس و شعور ایشان بقدر احساس و شعور ماحضان نباشد البته پس بجهت سند این مراتب که بحکمت ظاهر شده است چند حدیثی ایراد مینمایم در کافی مروی است از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند سؤال نمیشود در قبر مگراز کسی که ایمان را خالص کرده باشد یا کفر را خالص کرده باشد و باقی مردم را اعتنانکنند و از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام روایت کرده است که بمؤمن در قبر میگویند کیست پرورنده تو میگوید خدا و میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند کیست نبی تو میگوید محمد میگویند کیست امام تو میگوید فلان میگویند از کجا دانستی اینها را میگویند خداوند هدایت کرد مرا و ثابت کرد بر این میگویند بخواب خوابی که خواب دیدنی در آن نیست بخواب مثل خواب عروس پس دری از بهشت برای او باز کنند و از روح و ریحان بهشت بر او داخل شود و بگوید خدایا تعجیل کن در بر پا کردن قیامت شاید برگردم باهل و مال خود و بکافر میگویند کیست پرورنده تو میگوید خدا میگویند کیست پیغمبر تو میگوید محمد میگویند چیست دین تو میگوید اسلام میگویند از کجا دانستی این را میگوید شنیدم مردم میگفتند من هم گفتم پس میزنند آنرا بطاقماقی که هرگاه انس و جن جمع شوند طاقت آنرا نداشته باشند فرمود آب میشود مثل آنکه قلع آب میشود پس روح او را در او برمیگردانند و دل او را میان دو تخته از آتش قرار میدهند و میگویند خدایا عقب بینداز بر پا شدن قیامت را . و از این حدیث شریف برمیآید که در قبر طلب دلیل بر عقاید میکنند هر کس دلیل بر عقاید خود دارد از او می‌پذیرند و هر کس ندارد نه زیرا که باعث یقین نمیشود مگر

کوشش و دانستن دلیل و آنچه بتقلید است باعث یقین نشود و چون یقین نباشد شك است و شك كفر است و معامله با کافر آنست که شنیدی پس قدر این کتاب را بدان که چه قدر احیای دلهای مرده را مینماید و چه قدر بکار مردم میآید و اگر بینا باشی میدانی که تا حال چنین کتابی ظاهراً نوشته نشده باشد و این انعامی است از خداوند عالم باین فقیر سراپا تقصیر و بسایر مؤمنان که از آن بهره میبرند و اگر بفهمی میدانی که این کتاب سر تا پا حکمت است و بهیچ وجه مجادله در آن نیست و نظم نوشتن این کتاب بر نهج دعوت پیغمبران و اولیا است الحمد لله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از کسی که او را بدار زده اند آیا عذاب قبر باو میرسد فرمود پرورنده زمین پرورنده هواست و حی میکند خداوند بهوا که او را فشار دهد بدتر از قبر تمام شد حدیث و پیشتر دانستی که تنگی قبر بر این جسد عرضی نباشد و قبر اصلی آنجاست که جسد اصلی آنجاست پس آنجا فرق نکند بر کسی که در قبر است یا در آب اندازند یا در هوا نهند یا او را بسوزانند هر جا باشد در قبر خود دفن خواهد بود و فشار قبر را دارد اگر عاصی باشد چرا که در قبر او شیاطین و اعمال خبیثه او مزاحمت کنند و عرصه را بر او تنگ کنند پس اگر در هوا هم باشد همان هوا او را فشار دهد یعنی بر جسد اصلی او در همان هوا جا تنگ شود بدون تفاوت و فشار قبر بمؤمن عاصی هم میرسد و مخصوص کافر نیست و شخصی بحضرت صادق علیه السلام عرض کرد که من از شما شنیدم فرمودید که همه شیعیان ما در بهشتند هر چه کرده باشند فرمود راست گفتم همه والله در بهشتند عرض کرد جعلت فداک گناه بسیار است و بزرگ است فرمود اما در قیامت همه در بهشت میباشند بشفاعت نبی مطاع

یا وصی نبی و لکن من والله میترسم بر شما در برزخ عرض کرد برزخ چیست فرمود قبر از وقتی که میمیرد تا روز قیامت تمام شد حدیث. سبب آنکه مؤمنین بر سه قسمند بعضی از ایشان گناههای عارضی دارند و دل و سینه ایشان را گناهی نیست یعنی بدل محبت گناهی ندارند و بخیال عزم و اصرار بر گناهی ندارند و لکن عارض میشود ایشان را گناهی چند در دار دنیا این جماعت مرگ کفاره گناهان باقیمانده ایشان شود و محنتهای دنیا کفاره گناهان ایشان گردد و حظ ایشان از جهنم همین صدمات دنیا که ظاهر جهنم است باشد و بعضی که بر گناه عزم و اصراری دارند آنها در برزخ بعذاب برزخی معذب می شوند نعوذ بالله تا پاك شوند و غالب شیعه از این دو قسم باشند و کم است در میان ایشان کسی که از قسم سیوم باشد یعنی بدل معصیت کند و دوست دارد معصیت را نعوذ بالله و این قسم بسیار کمند پس خوف برزخ برای طایفه اول نباشد و از برای طایفه دویم و سیوم است و طایفه دویم در برزخ معذب شوند و گناهان ایشان در برزخ پاك شود و در قیامت داخل جنت شوند بشفاعت موالی خود و اما قسم سیوم در قیامت در حظایر جهنم معذب شوند تا پاك شوند و مانند ذغال شوند بعد از آن خداوند ایشان را بیرون آورد و در چشمه حیوان که در نزد باب جنت است آن را بشویند پس گوشت و پوست و موی ایشان بروید و ایشان را داخل جنت کنند و ایشان را جهنمی لقب کنند در بهشت پس ایشان دعا کنند که خدا با این اسم را از ما بردار خداوند آن اسم را از ایشان بردارد پس ایشان وقتی که در جهنم معذبند در جهنم اصلی نباشند زیرا که اهل توحیدند و خداوند هرگز اهل توحید را با مشرک در يك طبقه عذاب نفرماید و چون بقدر معصیت خود بسوزند و بیرون آیند

ایشان را در طبقه مؤمنین غیر عاصین قرار ندهد این است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند در باب ایشان که جنت ایشان پست تر است و نار ایشان پست تر و آنها ساکن نشوند با اولیای خدا در يك مرتبه و میان ایشان و الله منزله ایست و تفصیل مراتب شیعه آنست که در تفسیر امام علیه السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت فرموده است که فرمودند تقوی پیشه کنید ای گروه شیعه که بهشت از شما فوت نمی شود اگر چه دور بکنند آن را عملهای قبیح شما پس تنافس کنید در درجات بهشت عرض کردند که آیا داخل جهنم میشود هیچ يك از دوستان شما و دوستان علی علیه السلام فرمودند که هر کس نجس کند نفس خود را بمخالفت محمد و علی و بیفتد در حرامها و ظلم کند بمؤمنین و مؤمنات و مخالفت کند آنچه برای او قرار داده شده است از شریعتها می آید روز قیامت نجس پس پیغمبر و امیر المؤمنین علیهما السلام با او میفرمایند ای فلان تو نجسی صالح نیستی از برای مرافقت نیکان و معانقه حوریان نیکو و ملائکه مقرران نمیرسی بآنجا مگر پاك شوی از این گناهان پس داخل میشود بطبقه اعلیٰ جهنم پس عذاب میکنند او را ببعض گناهانش و بعضی از شیعیان هستند که میرسد بایشان سختیهای محشر ببعضی گناهانش پس آقایان او میفرستند خوبان شیعه را که آن را میربایند از میان محشر چنانکه مرغ دانه را میرباید و بعضی از شیعیان هستند که گناه ایشان کمتر و خفیف تر است پس طاهر میکنند آنرا بسختیها و بلاها که از سلاطین و غیر ایشان میرسد و از آفات در دنیا در بدنهای ایشان تا چون در قبر گذارده شود طاهر باشد و بعضی از شیعیان هستند که مرگ او نزدیک میشود و باقی مانده است بر او گناه پس سخت میشود نزع روح او پس کفاره میشود از آن گناه

و اگر چیزی بماند حیرتی از برای او در روز مرگ و اضطرابی دست دهد و مردم کم بر او جمع شوند و ذلتی باو برسد و کفاره او میشود و اگر باقی بماند بر او گناهی پیش از لحد گذاردن مردم متفرق شوند و طاهر شود و اگر گناهانش عظیم تر و بیشتر باشد طاهر میشود از آنها در عرصات قیامت و اگر بیشتر و عظیم تر باشد طاهر میشود در طبقه اعلای جهنم و این جماعت عذابشان از سایر دوستان سخت تر است و گناهشان عظیم تر است اینها را شیعه نمی نامند و لکن دوست می نامند و دوست دوستان و دشمن دشمنان بایشان میگویند شیعه ما کسی است که متابعت کرده باشد ما را و پیروی کرده باشد آثار ما را و اقتدا کرده باشد با اعمال ما تمام شد حدیث شریف و از این حدیث معلوم شد که نوع گناهان مردم بر سه قسم است یا گناه ایشان از مقام آخرتی ایشان است که دل است و بدل گناه کرده اند پس این گناه را پاک نمیتوان کرد با آتش دنیا و برزخ اگر تمام دنیا و برزخ پر از آتش شود و او را بآن بسوزانند و لامحاله باید با آتش جهنم در آخرت بسوزد تاخالص شود و یا گناه ایشان از مقام برزخی ایشان است که مقام خیالات و صدر باشد این شخص پاک نمیشود از نجاست آن گناه اگر تمام دنیا آتش شود و آن را بسوزد و حکماً باید در آتش برزخ بسوزد تا طاهر شود و بعضی مردم هستند که گناه ایشان از مقام عرضی جسمانی ظاهری دنیا است این شخص با آتش دنیا باید بسوزد و او را کفایت میکند و طاهر میشود و جمیع ناملایمات دنیا طبقه عرضی جهنم است و جمیع ناملایمات برزخ طبقه برزخی جهنم است و جمیع ناملایمات آخرت طبقه های حظایر جهنم است بفهم چه گفتم و چه مطالب علیّه را بزبان عامیانه مختصر بیان کردم و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از میت آیا میپوسد جسد

او فرمودند بلی تا آنکه نیمباند از برای او گوشتی و استخوانی مگر طبعی  
 که خلق شده است از او که او نمی‌پوسد و میماند در قبر مستدبر تا ثانیاً  
 از آن خلق شود چنانکه اول بار خلق شد تمام شد حدیث پس عرض میکنم که  
 این طینت همان اجزای اصلی انسان است که فوق این اعراض است و اینها  
 در آن اثری ندارند و نمی‌توانند آنرا پیوسانند خواه در قبر باشد و خواه  
 در شکم حیوانات رود که هیچ چیز از طبعهای این دنیا بآن اثر نمیکند  
 و بهر جا رود مجاور شود نه ممزوج و مخلوط و حضرت صادق علیه السلام  
 فرمودند در خصوص آب پاشیدن بر قبر که عذاب از او قدری دور میشود  
 مادام که تری در خاک باقی است تمام شد حدیث و سبب این آن است که  
 انسان مادام که در دنیا است مأنوس بحیات است و زنده است و همین که  
 مرد و حشت دارد از خاک چرا که خاک طبع مرگ را دارد و سرد و خشک  
 است پس نهایت و حشت را از آن دارد و از این جهت قبرخانه و حشت  
 است نمی‌بینی که انسان در دار دنیا هم از بیابانهای خشک تنها و تاریک  
 و حشت دارد زیرا که ضد طبع حیات است پس قبر که تنها و تنگ  
 و تاریک و خاک صرف است محل و حشت روح است پس چون آب بر  
 او پاشند آب طبع حیوة را دارد و بوی حیوة دارد و رنگ حیوة دارد  
 و اصل حیوة است پس مادام که خاک قبرش تر است قدری انس بآن آب  
 و رطوبت میگیرد و همینکه خشکید و حشت خواهد کرد مثل آنکه اگر  
 توهم در بیابان بزمین نمناک رسی یا بچشمه و آبی رسی قدری انس میگیری  
 و وحشت کم میشود و باین جهت عذاب از میت قدری دور میشود که عذاب  
 و حشت باشد و بجهت آنکه آب ظهور ولایت امیر المؤمنین علیه السلام  
 در این دنیاست چنانکه از آب هر چیزی زنده خلق میشود ولایت آن

بزرگوار هم اصل و ماده روح الایمان است پس باین واسطه مادام که قبر او تر است انس بظهور ولایت میگیرد و باعث رفع عذاب میشود از او چرا که همینکه نور آمد ظلمت میرود و همچنین است حکایت گذاردن جریده بهمراهی میت چنانکه از حضرت باقر علیه السلام مروی است که در علت گذاردن جریده فرمودند که عذاب و حساب از او دور میشود مادام که چوب تر است و فرمود که همه عذاب در يك روز است در يك ساعت بقدر آنکه او را داخل قبر کنند و مردم برگردند و دو جریده را قرار دادند بجهت این پس نمیرسد باو عذابی و حسایی بعد از خشکیدن جریده انشاء الله تعالی تمام شد حدیث پس عرض میکنم که چون انسان در این دنیا مقام انسانی و حیوانی و نباتی و جمادی داشت و غالب بر او مقام انسانی و حیوانی بود پس چون بمیرد یکدفعه وارد بر مقام جمادی شدن بر او نهایت دشواری و وحشت را دارد پس بجهت انس او آن دو جریده را با او قرار دهند که از مقام نباتی است تا انسی بآن بگیرد و در آن انس رفع وحشت او بشود و چون خورده خورده آن چوب بخشکد او هم خورده خورده انس بگیرد پس چون آن چوب بخشکد انشاء الله دیگر معذب باین وحشت نشود و باز از همین جهت است که اگر در سفر بآب و چشمه بررسی که در آنجا سبزه و اشجار باشد بسیار انس میگیری و دلت از وحشت و هول بیابان آرام میگیرد البته پس تدبیر کردند از برای میت در این سفر هو لئلاک آبی و سبزه پس آب بر قبر او میریزند و سبزه از چوب سبز بهمراهی او میکنند تا از وحشت ایمن شود انشاء الله و بهتر آنست که چوب نخل خرما باشد چرا که نخل از نخاله خاک انسان خلق شده است و برزخی مابین حیوان و نبات و بسیاری از صفات او بحیوان می ماند پس او بهتر است



بهمراهی انسان باشد چرا که نزدیکتر باوست و سبب انس بیشتر میشود و بهمین قدرها در بیان احوال قبر هم کفایت میکنیم زیرا که اگر ما بخواهیم که هر جزئی جزئی را در این کتاب یاد کنیم عمر تمام میشود پیش از آنکه کتاب تمام شود .

## فصل

در احوال برزخ است و حقیقت آن و احوال ارواح در عالم برزخ بدانکه مراد از عالم برزخ عالمی است که واسطه در میان دنیا و آخرت است که پائین آن عالم متصل باین دنیا است و بالای آن عالم متصل با آخرت است و آن عالم مثال است که مکرر ذکر کرده ام و عالم مثال عالمی است که بسیار شباهت باین دنیا دارد و از برای آن آسمانی و زمینی و آفتابی و ماهی و ستاره و شبی و روزی است مثل همین دنیا و آن عالم همان عالمی است که تو در خواب می بینی بهمین قسم همین عالم محسوساتی دارد و حواسی از برای اهل آن عالم هست الا آنکه لطیف تر از این عالم است و اندکی شباهت بنفوس دهری دارد و پاک است از اعراض و کثافات این دنیا و بسیار شبیه بآن عالم است این عکسها که در آئینه افتاده است که هر چه در این عالم است در آئینه هست با نهایت لطافت و صفا پس در آنجا هم مثل اینجا خانها و باغها و آبها و راحتها و تعبها و حرکتها و سکونها و غیر اینها همه هست الا آنکه بسیار لطیف تر است و خفیف تر و آن عالم بالای این عالم است یعنی در غیب این عالم است بطوری که زمین آن عالم لطیف تر است از اعلای عرش این عالم و آنچه در آئینه می بینی مساوی زمین آن عالم است در کثافت و لطافت و بالای آن عالم بنهایت لطیف تر است و از برای آن عالم شب و روز هست و لکن بسیار

طولانی است روزها و شبهای او یعنی روزی بقدر هفتاد روز از این روزها و شبی بقدر هفتاد شب از این شبها است و با وجود این روزش در بدن همین روز ما قرار میگیرد و شبش در بدن همین شب ما پس چون يك روز از روزهای ما بگذرد يك روز هم از روزهای آن عالم میگذرد لکن آن هفتاد مساوی روزماست و چون بسیار لطیف است در روز ما گنجیده است و در آن عالم جنتی است و ناری است جنت آن عالم در غیب وادی- السلام واقع است و جهنم آن عالم در غیب برهوت و حضرموت واقع است و از این است که فرمودند ارواح مؤمنین را بوادی السلام میبرند و ارواح کفار را به برهوت و مراد غیب این دو است زیرا که ارواح مؤمنین در عالم مثال است و وادی السلام ظاهر و برهوت ظاهر از این دنیاست و آنها در این دنیا سکنا نکنند لکن چون هر چیز آن عالم در جنس خود از این عالم گنجیده مثل آنکه آسمانش در آسمان و زمینش در زمین و آفتابش در آفتاب و ماهش در ماه و همچنین باقی جنتش در وادی السلام گنجیده که ظل حمایت ولی است و جهنمش در برهوت و حضرموت گنجیده که عکس اعدای ایشان است پس روح مؤمن را در غیب وادی- السلام برند و روح کافر را در غیب برهوت پس مؤمن در هر جا بمیرد روحش را بوادی السلام برند و کافر در هر جا بمیرد روحش را به برهوت برند و مراد از ارواح مثال مردم است که از این بدنها عزرائیل علیه السلام بیرون کشیده است و در آن مثالها فؤاد و عقل و روح و نفس و طبع و ماده باشد و جمیع مراتب را غیر از جسم دارد و جمیع ادراکهای او بر جاست مثل همین عالم بلکه قوی تر و صافتر و در آن عالم باز حکمتها و علوم تحصیل میکند و ترقی از برای او حاصل میشود و تقرب

بخداوند میجوید و بسیار مسائل و علوم که در این دنیا نفهمیده بجهت کثافت اعراض و حواسش در آن عالم خواهد یافت بجهت صفای شعور و ادراکش اگر مؤمن باشد و فارغ باشد و الا که مشغول بعذاب خود است و بچیزی نمیتواند پرداخت و در عالم مثال بخدمت موالی خود که پیغمبر و ائمه علیهم السلام باشند و سایر برادران دینی میرسد و از صحبت ایشان بهره‌ور میشود و لذتها میبرد و قوت لذتش از هر نعمتی هفتاد مرتبه بیشتر از این عالم است و از این جهت مؤمن دعا میکند که خدایا قیامت رانزدیک کن که قوت شعورم زیاده شود و لذت رحمت‌های تو را بیشتر دریابم و وسعت عالم مثال نیز هفتاد مرتبه بیش از این عالم است و اما صورت ارواح در عالم مثال بصورت عمل انسان است هر گاه اعمالش نیکوست صورتش نیکوست بصورت انسان و هر گاه عملش بد است صورتش بد است مطابق عملش پس بسا کسی که در این دنیا صورتش قبیح بوده در عالم برزخ بصورت نیکو جلوه کند و بسا کسی که بسیار خوش صورت بوده در عالم برزخ بصورت حیوانات شود و احادیث بر این معانی دلالت میکنند و عقل سلیم شهادت میدهد و اگر در اینجا کمتر دلیل آوریم بجهت آن است که بیشتر آن قدر دلیل آورده‌ایم که همه اینها واضح شده است بحول وقوه خداوند پس قدری از احادیث را که متعلق بعالم برزخ است در اینجا ذکر کنیم شاید بعضی اسرار آنها را بیان کنیم پس در کافی از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مروی است که فرمودند که باقی نمیمانند مؤمنی در مشرق زمین و مغرب آن مگر خدا محشور میکند روح او را در وادی السلام عرض کردند وادی السلام کیجاست فرمودند پشت کوفه گویا می‌بینم ایشان را که حلقه حلقه نشسته‌اند و با هم سخن می‌گویند تمام شد حدیث عرض میشود که مراد باطن وادی السلام است نه

ظاهر آن چرا که بدیهی است که در ظاهر عرضی وادی السلام که محسوس ماست ارواح غیبی سکنا نمیکنند و مناسبت میان مکان و صاحب مکان باید باشد و باطن وادی السلام همان بهشت دنیاست که جنت آدم باشد و آن همان جنتی است که در پشت کوفه در آخر الزمان در رجعت ظاهر خواهد شد و عرض کردند بحضرت صادق علیه السلام جعلت فداک روایت میکنند که ارواح مؤمنین در حوصله مرغ سبزی است در دور عرش فرمودند نه مؤمن کریم تر است نزد خدا از اینکه روح او را در حوصله مرغ قرار دهد لکن در بدنها هستند مثل بدنهای خودشان و در حدیثی دیگر فرمودند که ارواح مؤمنین در درختی است در بهشت میخورند از طعام آن و می آشامند از شراب آن و میگویند خداوند ابر با کن برای ما قیامت را و وفا کن بوعده که بما کرده و ملحق کن آخری ما را با ولی ما و در حدیثی فرمودند که ارواح در صفت اجسادند در درختی در بهشت یکدیگر را میشناسند و از هم سؤال میکنند و همین که روحی تازه آید میگویند بگذارید او را که از هول عظیمی آمده است پس می پرسند از او فلان کس چه شد فلان کس چه شد اگر گفت زنده بود امید او را دارند و اگر گفت مرد میگویند هلاک شد هلاک شد و در حدیثی دیگر فرمودند که ارواح مؤمنین در حجرها هستند در بهشت و بایشان عرض کردند که ما حدیث میکنیم که ارواح مؤمنین در حوصلهای مرغهای سبزند میچرند در بهشت و منزل میکنند در قندیلهای زیر عرش فرمودند چنین نیست عرض کردند کجا هستند فرمودند در روضه بترکیب جسدها در بهشت تمام شد حدیث . پس عرض میکنم که هیچ اختلاف میان احادیث نیست الحمد لله و روایاتی که وارد شده است که روح مؤمن در حوصله مرغ سبزی است و منزلش در قندیل است در زیر عرش اگر از ائمه هدی علیهم السلام

وارد شده باشد و از ایشان کسی شنیده باشد آن هم صحیح است و هیچ اختلاف میان حدیثها نیست زیرا که مراد از مرغ سبز همان بدن مثالی است چرا که رنگ عالم مثال سبز است چنانکه مکرر در درسها ثابت کرده ایم و آن بدن مرغ هم هست باین اعتبار که در طیران است و آن ارواح مانند باد در هوا سیر میکنند و باین اعتبار پرنده اند و میپرنند در هوا در خواب گاهی ندیده که چگونه در هوا می پری و سیر میکند مانند مرغ پس آن بدنهای مثالی از بسیاری لطافت پرواز کننده اند و بجهت آنکه مقام صورت را دارد سبز هم هست پس مرغ سبز است لکن چون مردم این حدیث را شنیدند گمان کردند که واقعاً بشکل مرغهای این دنیا مرغ سبزی است و روح مؤمن در حوصله آن میرود حاشا روح انسانی در قالب حیوانی نخواهد گنجید و لا محاله باید بدن انسانی باشد پس بجهت رفع گمان مردم فرمودند که مؤمن را بدنی است مثل بدن او این هم نه مقصود بدن عرضی است چرا که بسا شخص مؤمن بسیار کربه المنظر و سیاه و صاحب کوفت و خوره باشد و اگر بایستی باین صورت در جنت باشد نعوذ بالله او را تمتعی نبود و قابل معانقه حور و سکناى در قصور نبود بلکه مقصود آنست که بدن مثالی مؤمن در عالم مثال بصورت بدن اصلی مؤمن است در حالتی که در دنیا بود و وقتی که در دنیا بود بدن اصلی او بصورت عملش بود چنانکه حضرت صادق بایى بصیر نمودند پس در آخرت هم بر صورت عملش باشد و همان بدن مؤمن شجره ایست از جنت چرا که مقام عالم مثال مقام شجر سبز است چنانکه در حکمت ثابت کرده ایم و همان روضه از بهشت است که مؤمن در آن روضه است چنانکه پیش گذشت پس همه اخبار بحمد الله یکی شد و اختلاف برداشته شد پس روح مؤمن در بدن مثالی است

در برزخ و در جنت دنیا است که همان جنت باشد که حضرت آدم پیش از پوشیدن اعراض این دنیا در آنجا بود و چون در آنجا از شجره علم آل محمد علیهم السلام تناول کرد و حسد برد بدنش و بنیه اش ضعیف شد و اعراض را نتوانست از خود دور کند فطفلاً یخصفان علیهما من ورق الجنة پس از ورق جنت که اعراض این دنیا باشد بخود بست و هبوط فرمود پس چون باز اوراق جنت را از خود دور فرمود بهمان بهشت عود فرمود و همچنین اولاد مؤمن او کلاً اولاً در همان بهشت خلقت میشوند و از آن شجره تناول میکنند پس از بهشت بیرون میشوند و باز چون اعراض و اوراق را از خود بیندازند باز بهمانجا میروند و سبب تناول از آن شجره آن است که او در فرود آمدن است و روی او پائین است و در خود بزرگی و احاطه و استیلائی بر هر چه در تحت اوست می بیند و خود را واسطه فیض برای آنها می بیند و مقام آل محمد را علیهم السلام برای خود می پندارد چرا که مقام احاطه و واسطه بودن مقام ایشان است و جمیع موجودات شجره علم آل محمد است علیهم السلام و هر کس خود را عالم و محیط بیند از آن شجره خورده است و نهی از این گمان شده است و مردم را جایز نیست که خود را عالم دانند بلکه باید جمیع کبریا و علم و احاطه را برای آل محمد علیهم السلام دانند و حال مقام آن نیست که بگویم چگونه جمیع موجودات شجره علم ایشان هستند و در درسها بیان کرده ام پس چون آدم و اولادش در هنگام نزول که رو بدوری از خدا می آیند و رو بخود- بینی می آیند همان دور شدن ایشان تناول از آن شجره است و همین تناول سبب نزول است پس همه کس از این شجره خورده اند و نبایستی بخورند بجز آل محمد علیهم السلام که ایشان هم میخورند ولی بایستی بخورند

چرا که مخصوص ایشان است پس هیچکس را عصمت کبری جز ایشان نباشد و اما پیغمبران اولوالعزم ایشان چون برزخ میباشند مابین آل محمد و سایر انبیا علیهم السلام ایشان بنظر حسد ننگریستند و مقام را مخصوص آل محمد علیهم السلام دانستند و بعشمت خود ایشان در معلومات ننگریستند های های امیدانم چه میگویم و توجه میشنوی آیا افسانه میشنوی یا حکمت باری اگر تو افسانه بشنوی اهلی دارد که این حرفها را از جان عزیزتر میگیرند و بحقیقت ایمان می فهمند و می بینند که تأویل نیست باری چون این تناول تناول شرعی ظاهری نبود بلکه تناول شرعی وجودی بود گناه کبیره و صغیره نبود پس منافاتی با عصمت شرعی آدم علیه السلام ندارد حال بین که چقدر علما کوشش کرده اند که بحث آن جماعت را که خطا بر پیغمبران گرفته اند رد کنند و آخر هم نتوانسته اند و بحث آنها بحسب ظاهر وارد است لکن بعد از بیان ما دیگر بحثی نمی ماند پس آنکه خدا فرموده است فعصی آدم ربه فغوی یعنی عصیان کرد آدم پرورنده خود را پس گمراه شد مراد عصیان کونی است و غوایت کونی که مفری از آن نیست و قبل از عالم شرع بوده پس چون شرع نبود عصیان و طاعت شرعی کجا بود و از این جهت منافات مابین معصیت کونی و عصمت شرعی نیست و از این جهت خداوند میفرماید ثم اجتبیه ربه فتاب علیه فهدی یعنی بعد از آنی که عصیان کرد و گمراه شد کوناً و از بهشت فرود آمد بدار دنیا پس پرورنده او او را برگزید و باو التفات فرمود پس هدایت فرمود او را و نبی کرد او را و این در شرع بود در دار دنیا پس آن بزرگوار معصوم بود از ابتدای خلقت او در دار دنیا تا وقت مردن و آن معصیت در عالم برزخ بود و آن عین نزول او بود و در این معصیت جمیعاً شریکند مگر

چهار نفر اولوا العزم که حضرت نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و چهارده نفر معصومین علیهم السلام باشند اما چهارده نفر معصومین علیهم السلام پس اگر چه ایشان نیز نازل شده بودند باین دار دنیا لکن ایشان از بسیاری اضمحلالشان در جنب خداوند و از بسیاری فنایشان بطوری که پیش شنیده نازل نشدند مگر از نزد خداوند و فرود نیامدند مگر بسوی خداوند و در هر مقام و منزل نظر نکردند مگر بچشم خدا و نشنیدند مگر بگوش خدا و نگفتند مگر بزبان خدا و نکردند مگر با دست خدا و نبودند مگر بخدا و با خدا پس ایشان اگر چه نازل شدند باین عالم لکن عصیان نکردند بحسب وجود خود یعنی جهت خودی ایشان بر جهت خدائی ایشان هرگز غلبه نکرد و لکن با وجود این تضرع و زاری میکردند و دایم عجز و لابه میفرمودند و در استغفار و توبه بودند و چیزهای چند نسبت بخود میدادند که عقلهای جاهلان در آن حیران میشد مثلاً میفرمودند که خدایا عصیان کردم ترا بچشمم و گوشم و زبانم و دستم و پایم و فرجم و امثال اینها و جاهل حیران میماند که چه اراده کردند از این و چه گونه باعصمت میسازد و نمیفهمد که ایشان بواسطه همین دعاها و تضرعها در هر منزل خدا را فراموش نکردند و اینها آثار توجه ایشان است در هر مقام و اینها دلیل خود پنهان کردن و خدا آشکار کردن است در هر جا و از همین جهتها و امثال اینهاست که میگوئیم ایشان بحسب وجود خود هرگز خدا را نپوشاندند و خسود را نمودند و لکن چون ایشان در خدا نمائی بسیار دقیق و لطیف هستند اصل بودن خودی خود را اگر چه بطور فنا باشد عصیان میدانند چرا که من غیر تو و غیر اوست همیشه اگر چه من فانی باشد و ایشان میخواهند که اصلاً منی نباشد و همین که هست عصیان میگیرند



و غیر او میداند پس استغفار میکنند این است که گفته اند حسنهای نیکان گناه نزدیکان است و اما اولوا العزم پس ایشان هم همین نسبت را دارند با آل محمد علیهم السلام و از این جهت اولوا العزم شدند یعنی عزم داشتند در هر منزل و مقام بر نمودن آل محمد علیهم السلام و خسود را پنهان کردند و با چشم ایشان نگریستند پس شجره علم را مخصوص آل محمد علیهم السلام دانستند و خود نخوردند و از برای خود نه پنداشتند و اما آدم و هر که از او پست تر بود اندکی خودی در ایشان بود و بچشم خودی نگریستند و آن شجره را از برای خود لمحه پنداشتند و از آن خوردند پس عزم نداشتند در هر منزل و مقام این است که خدا میفرماید و كذلك عهدنا الی آدم من قبل فَنسَى و لم نجد له عزمًا یعنی ما عهد کردیم بسوی آدم در عالم پیش پس عزمی از برای او نیافتیم آه آه نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی و حیف از این حکمتهای نغزآگر نفهمی و ندانی و نمیدانم سخن چه قدر بطول میانجامد پس برویم بر سر آن مطلب که بودیم از احوال برزخ پس عالم برزخ عالم مثال است چنانکه یافتی و آن عالم را برزخ گفتیم بجهت آنکه اسفل آن عالم بعالم جسمها بسته است و چسبیده است و اعلای آن عالم بعالم مادیها بسته است پس چون این عالم رو بترقی است خورده خورده صاف میشود بطوری که عرضهاش زایل میشود و هر چیزی بجسم اصلی خود بر میگردد و اسفل عالم مثال که بآن عالم چسبیده است ظاهر میشود و از این جهت در زمان رجعت عالم عالم هورقلیا شود که لطیف و پاک است و بهشت برزخ از برای مردم ظاهر شود و از آن بخورند و بیاشامند و داخل شوند و لذت برند و چنانکه عرض کردم که بهشت در غیب وادی السلام است دو بهشت که آن دو را جنتان

مدهامتان گویند در پشت مسجد کوفه تا هر جا که خدا خواسته ظاهر شود و همان دو بهشت باز لطیف شوند و در آخرت آیند و مأوای مؤمنان باشند پس در رجعت صورت برزخی آن دو بهشت ظاهر شود و حال جای ارواح مؤمنین است و سایر احوال رجعت ان شاء الله در قسمت سیوم ذکر خواهد شد بتفصیل منتظر باش و همین بهشت برزخی که جای ارواح مؤمنین است در مغرب است چنانکه جهنمی که جای کفار است و جهنم دنیاست در مشرق است و مراد از مشرق و مغرب غیر این مشرق و مغرب ظاهر است چرا که این مشرق و مغرب ظاهری حدی ندارد که بگوئیم آنجا مغرب است و آنجا مشرق آفتاب بگرد زمین میگردد و هر مکانی که فرض کنی مغرب جائی است و مشرق جائی پس همه جا هم مغرب است و هم مشرق پس بهشت و جهنم باید در کل عالم باشد هر دو با هم و همچنین هم هست هر دو در هر ذره عالم هستند پس باید فهمید که مشرق فرمایشی ایشان که مخصوص بجهنم است کدام است و مغربی که مخصوص به بهشت است کدام است و از خدا توفیق میخوایم که زبان آسانی بمن کرامت کند که بگویم بحول و قوه او و تو هم بفهمی بدانکه در احادیث ائمه علیهم السلام آفتاب میفرمایند گاهی و مراد ایشان ابوبکر است و ماه میگویند و مراد ایشان عمر است پس از این است که خدا میفرماید الشمس و القمر بحسبان یعنی آفتاب و ماه بجهنم میروند یعنی اول و دوم و اینکه میفرماید وقتی که امام ظاهر میشود مردم بنور او مستعنی میشوند از آفتاب و ماه یعنی از ابی بکر و عمر دیگر کسی بطریقه و طرز ایشان راه نمیروند و چنانکه آفتاب و ماه را پرستیدند آن دو را پرستیدند و همین است معنی قول ابرهیم که اول ستاره را دید و گفت چگونه میشود که او خدا باشد

یعنی عثمان را خدا باو نمود و گفت چگونه میشود که او امام باشد بعد ماه را دید یعنی عمر را و گفت چگونه میشود که این امام باشد بعد آفتاب را دید یعنی ابا بکر را و گفت چگونه میشود که این امام باشد بعد گفت من روی خود را با میر المؤمنین میکنم صلوات الله علیه و آله که اوست دست خدا و همه ایجاد را خداوند باو کرد تا آخر آیه مجملًا مقصود از آفتاب و ماه و ستاره آن سه نفرند که از مطلع سحین طلوع کرده‌اند پس غایت ظلمت و حرارت سجینی در اسفل مرتبه سحین است و هر چه بالا می‌آید خورده خورده کم میشود تا آنجا که بنزدیک اعلیٰ علین رسد آنجا نور آن دو خبیث غروب میکند و ظلمات انیت ایشان تمام میشود و تعجب مکن که بآنها آفتاب و ماه و ستاره گفتند و گفتیم چرا که \* صورتی در زیر دارد هر چه در بالاستی \* آنها ستاره‌های آسمانهای سجینند و آنها هم بطور خود نوری سجینی دارند و اگر نور نبود مشتبه نمیشد بر مردم با نور امیر المؤمنین علیه السلام نمی‌بینی که مشیت خدا و حب خدا آتش است و حرارت دارد جهنم هم آتش است و حرارت دارد نه هر آتشی خوب و نه هر حرارتی خوب است پس آفتاب و ماه و ستاره‌های سجین مشرقشان سجین است و مغربشان علین است پس جهنم در همه عالم هست لکن در جهت خودی عالم و سجینی عالم که مشرق است و بهشت هم در همه عالم هست لکن در جهت خدائی عالم و علین که مغرب است بفهم چه گفتم پس جمع شد میان آن دو حدیث که میفرمایند بهشت در مغرب است و جهنم در مشرق و آن حدیث که میفرماید ارواح مؤمنین در وادی السلام است و ارواح کفار در برهوت پس بهشت در علین است و همان علین حقیقت وادی السلام چرا که سلام اسم خداست و وادی سلام وادی

خداست و همان جاست که خدا میفرماید لهم دار السلام عند ربهم یعنی از برای مؤمنان است خانه سلام نزد پرورنده ایشان و امام و ولی ایشان نمی‌بینی که وادی السلام نزد ولی است و پشت مدفن ولی است و همان جا هم ظاهر میشود در رجعت در پشت کوفه که دار السلطنه ولی است پس بهشت باید در پشت شهر ولایت باشد البته و برخلافش برهوت و حضرموت و عیون بقر است که مواضع خبیثه هستند در دار دنیا و حضرموت در یمن است و عیون بقر در شام و در عالم مثال وادی السلام حقیقت بهشت است و بهشت ظاهر آن و آتش مشرق ظاهر برهوت است و برهوت حقیقت آن و چنانکه هرگاه در این عالم جسدی ترکیب شود روحی مناسب آن جسد در آن ظاهر میشود چنانکه دانسته‌ای پس چون وادی السلام در این عالم طیب و طاهر واقع شد بهشت از مغرب در آن بروز کرد و چون حضرموت و عیون بقر در نهایت کثافت و خبثت ظاهر شد جهنم از مشرق در آن جلوه کرد اگر چه باطن بهشت و جهنم همه جا باشند چنانکه جبرئیل همه جا بود و در صورت اعرابی در این دنیا جلوه میکرد بآن کوچکی همچنین بهشت و جهنم که به بزرگی عالمند در صورت کوچکی بقدر وادی السلام و حضرموت ظاهر میشود پس چنانکه صحیح بود که بگوئی آن صورت اعرابی جبرئیل و حامل وحی است صحیح است که بگوئی وادی السلام بهشت است و مأوای روح مؤمنین و حضر موت جهنم است و مأوای روح کفار در کافی از حضرت باقر علیه السلام مروی است که سؤال کرد شخصی از ایشان که مردم میگویند که فرات ما بیرون میآید از بهشت چگونه میشود و آن از بلاد عرب میآید و میریزد در او چشمه‌ها و رودها پس حضرت

فرمودند که از برای خدا بهشتی است در مغرب و این فرات شما از آنجا بیرون می‌آید و بآن بهشت می‌رود ارواح مؤمنین از قبرهایشان در هر شامی و بر میوه‌های آن می‌افتند و می‌خورند و تنعم میکنند و با یکدیگر ملاقات میکنند و یکدیگر را می‌شناسند پس چون صبح شود بحرکت در می‌آیند و در هوا می‌پرند میان آسمان و زمین و بسر قبرهای خود می‌روند در وقت طلوع آفتاب و خدا را آتشی است در مشرق خلق کرده است که در آن سکناکنندگان ارواح کفار می‌خورند از زقوم آن و می‌خورند از آب‌های گرم آن در شب و چون فجر طلوع کند بحرکت در می‌آیند بوادی در یمن که آنرا برهوت گویند که حرارتش از آتش دنیا بیشتر است آنجا یکدیگر راملاقات کنند و بشناسند و چون شام شود بسر می‌گردند بآتش و بهمین طور هستند تا روز قیامت راوی عرض کرد که چگونه است حال موحدین که اقرار بتوحید دارند و اقرار بنبوت پیغمبر صلی الله علیه و آله دارند و مسلمند و گناهکار و می‌میرند و امامی ندارند و نمیشناسند ولایت شما را فرمودند اما اینها در قبر خود هستند بیرون نمی‌آیند از آن پس هر کس از ایشان که عمل صالحی دارد و عداوتی از آن ظاهر نشده است راهی بسوی بهشتی که در مغرب است بسوی قبر او می‌کشایند و داخل میشود روح در قبر او تا روز قیامت پس خدا راملاقات میکند و خدا حساب میکند او را بحسناتش و گناهانش یا به بهشت می‌رود یا بجهنم پس امر آنها موقوف بامر خداست و فرمودند که همچنین است امر مستضعفین و ابلهان و اطفال و اولاد مسلمانان که بحد تکلیف نرسیده‌اند و اما ناصیبان از اهل قبله پس راهی از برای ایشان بسوی آتش میکنند آن آتشی که در مشرق است و داخل میشود بر ایشان زبانه و شرر و دود تا روز قیامت پس بازگشت

ایشان بجهنم است و میگویند بایشان کجاست امامی که غیر از امام حق گرفته بودید تمام شد حدیث شریف . پس موافق این حدیث ارواح مؤمنان در شبها در بهشت مغرب است و روزها در وقت طلوع آفتاب بر سر قبر خود میآیند و آمدن ایشان بسر اهل و عیالشان بقدر فضیلت ایشان باشد پس بسا کسی که هر روزه آید بسا کسی که هر دو روز یکمرتبه آید و بسا کسی که هر سه روز یکمرتبه آید و بسا کسی که هر هفته یکمرتبه آید و بسا کسی که ماهی یکمرتبه آید و بسا کسی که سالی یکمرتبه آید و موافق اخبار دیگر چون روز جمعه شود یا روز عید در وقت طلوع فجر ملائکه برای ایشان ناقها آورند از نور که بر هر ناقه قبه از یاقوت و زمرد و زبرجد و دُر باشد و سوار آن ناقها شوند و ناقهای ایشان پرواز کند میان زمین و آسمان تا بوادی السلام آیند به پشت کوفه و در آنجا باشند تا زوال شمس پس اذن میگیرند از ملك برای زیارت قبور و اهالی خود تا آنکه سایه هر چیزی مساوی آن شود پس ملك ندا در دهد و ایشان جمع شوند و سوار شده پرواز کنند تا بغرفات جنان رسند و در آنجا تنعم میکنند و در بعضی روایات است که ارواح کفار روزها در نزد مطلع آفتاب معذب میشوند و چون غروب نزدیک شود محشور شوند سوی برهوت که چاهی است در حضرموت و آنجا در عذاب میشوند تا صبح پس ملائکه عذاب میرانند ایشان را سوی مطلع آفتاب و بهمین حالت هستند تا خدا خواهد و اما مستضعفان ارواحشان با اجسادشان میماند تا روز قیامت پس چون چهار صد سال بین نفختین بگذرد بارانی آید از دریای زیر عرش که اسمش صاد است و بوی او مثل بوی منی است تا روی زمین همه دریا شود و موج زند تا اجزای هر جسدی در قبر خودش جمع

شود و گوشت ایشان بروید در چهل روز پس اسرافیل صور دمد و ارواحشان به پرد و داخل بدنهایشان شود و بیرون آیند از قبر مجملاً که مقصود بیان احوال برزخ است و عرض شد که مؤمن در بهشت دنیاست و آن بهشت در طرف مغرب است و روح مؤمن شبها در آنجاست و روزها در وادی - السلام و روح کفار در جهنمی است که در مشرق است و شبها در برهوت است و روزها در پیش مطلع آفتاب و این مطلب هم در نهایت اشکال است چرا که دور زمین همه وقت جائی روز است و جائی شب پس کی مؤمن در بهشت است و کی در وادی السلام و کافر کی در برهوت است و کی در آتش مشرق و همچنین نهایت اشکال دارد که میگوئیم که بهشت برزخ صبح و شام دارد چنانکه خدا میفرماید یا تیهم رزقهم فیها بكرة و عشیاً یعنی هر صبح و شام رزق اهل جنت بایشان میرسد بهشت برزخ کدام طرف زمین است و روزش چه وقت است و شبش چه وقت است چه بسیار احادیث که الی الآن مذکور شده است و در کتابها نوشته شده است و بر منبرها خوانده اند و همه با دهانهای باز گوش کرده اند و هیچکس نفهمیده که چه گفته اند و هیچ راوی نفهمیده که چه روایت میکند این است که فرمودند چه بسیار راوی علمی که علم را برای دانایان خود روایت میکند پس هوش خود را جمع کن در این کتاب تا چیزی چند بشنوی که هرگز نشنیده باشی و چیزی چند بفهمی که هرگز نفهمیده باشی .

بدانکه پیش از این گفتم که عالم مثال در غیب این عالم است و لطافت زمینش مانند اعلائی این عرش است و آسمانش لطیف تر از زمینش میباشد و از برای آن عالم هم بعینه مثل همین عالم عرشی و کرسی و آسمانهائی و زمینی است و گفتم که عرشش در غیب این

عرش و کرسیش در غیب این کرسی و آسمانهاش در غیب این آسمانها و زمینش در غیب این زمین است و جمیع عالم مثال اسفلش باعلای این عالم چسپیده است و در آنجا هم آفتاب و ماه میباشد و گردش آسمانهاست چنانکه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کردند از بهشت آدم فرمود بهشتی بود از بهشتهای دنیا طلوع میکند در آن آفتاب و ماه و اگر از بهشتهای آخرت بود هرگز از آنجا بیرون نمی‌آمد. پس برزخ هم عالمی است مثل همین عالم همه آسمانها و زمینهای او کروی است مثل آسمان و زمین این دنیا و آفتاب و ماهش می‌گردد بر گرد زمینش روزش جایی است که آفتاب آنجا است و شبش جایی است که آفتاب آنجا نیست و روز و شبش در گرد زمینش در گردش است مثل این دنیا و در آن عالم بهشت و جهنم هست جهنمش در مطلع آفتاب است که سجین آن عالم باشد چنانکه گذشت و بهشتش در مغرب آفتاب است چنانکه گذشت و در همه جای آن بهشت هست و در همه جای آن جهنم هست پس زمینش زمین بهشت است از برای قومی و آسمانش آسمان بهشت و زمینش زمین جهنم است از برای قومی و آسمانش ابواب جهنم و با وجود این می‌گوئیم چون طبع زمین در کل آن عالم هست جهنمش در زمین باشد و چون طبع آسمان در همه آن عالم هست بهشتش در آسمان باشد و زمینش مشرق شمس است یعنی شمس سجینی علیها اللعنة و آسمانش مغرب آن شمس است پس بهشتش در مغرب است و جهنم آن در مشرق و با وجود اینها در اسفل عالم مثال بقعهای طیب هست که بهشت است و بقعهای خبیث هست که جهنم است و بقعه طیب آن غیب وادی- السلام است و بقعه خبیث آن غیب برهوت و عیون بقر و امثال آنها و اما سبب آنکه ملاحظه این شمس را کردند نه شمس علیینی را و نگفتند



که بهشت در مشرق است و مراد شمس علیین باشد و جهنم در مغرب آن شمس بجهت ملاحظه ظاهر است که خواستند لفظی که تعبیر بآن میکنند با ظاهر هم مطابق باشد که سمت مشرق این عالم گرم و خشک است و مزاج آتش دارد و مزاج جهنم و سمت مغرب سرد و تر است و مناسب راحت و نعمت است و مزاج بهشت دارد پس چون باطن مشرق این عالم نماینده گرمی و خشکی جهنم و باطن مغرب این عالم نماینده سردی و تری بهشت بود فرمودند که بهشت در سمت مغرب است و جهنم در سمت مشرق و اگر بگوئی که مشرق کجاست و مغرب کجا؟ گویم مشرق نسبت هر جزوی است از زمین بآن جزوی که بجانب مغرب معروف است و مغرب نسبت هر جزوی است بآن جزوی که بجانب مشرق معروف است و هر جزوی شرقی گرم و خشک است به نسبت بجزو غربی و هر جزوی غربی سرد و تر است به نسبت به جزوی شرقی و میتوانم بگویم که این مغرب این دنیا عرضی است چرا که آفتاب حقیقه از مغرب طالع و در مشرق بحرکت خود غروب میکند و این حرکت ظاهری عرضی است بمشایعت فلک نهم پس مشرق مغرب است و مغرب مشرق پس بهشت در مشرق حقیقی است که مغرب عرضی باشد و جهنم در مغرب است که مشرق عرضی باشد و باین نظر مشرق علیین است و مغرب سجین و باز درست است و میتوانم بگویم که چون باد مشرق سرد و تر است و بر طبع میل و معصیت است و بر طبع دوری از خداوند است از این جهت جهنم در مشرق واقع شد زیرا که گناه اگر چه در ظاهر سرد است و تر و لکن چون معالجه هر چیز را باید بضد کرد و ضد سرد و تر گرم و خشک است پس معالجه گناه سرد و تر غضب و آتش گرم و خشک شد پس باطن مشرق

آتش جهنم شد و غضب خدا در آنجا قرار گرفت چرا که غضب در جانب گناه است و اما مغرب چون بادش گرم و خشک است مزاجش مناسب طاعت است که حرارت غریزی را زیاد میکند و آتش محبت را تیز میکند پس باطنش رضای خداست که سردی و تری بهشت باشد پس بهشت در جانب مغرب باشد چرا که بهشت در جانب طاعت است و چقدر لذت خواهی برد اگر بفهمی سر آنچه را که گفتیم و لا قوه الا بالله و حیف که کتاب فارسی و عامیانه است و نمیتوان مطالب عالیه در آن نوشت و همین مطالب را هم می بینی که چقدر زحمت میکشم و عامیانه مینویسم باز اگر بفهمی خیلی کار کرده - باری پس معلوم شد که وقتی که باید در این عالم تعبیر آورد باید بلفظی تعبیر آورد که با این عالم مطابق افتد از این جهت گفتند که جهنم در مشرق است و بهشت در مغرب باری پس معلوم شد که در برزخ روز و شب هست و جهنم هم در زمین است که جلوه در مشرق این دنیا دارد و بهشت در آسمان که جلوه در مغرب این دنیا دارد و اما آنکه اهل بهشت شبها در بهشتند و روزها در وادی السلام و اهل جهنم بر عکس روزها در مطلع شمس باشند و شبها در برهوت پس بدانکه چون در این عالم نظر کنی علانیه می بینی که چون آفتاب طلوع کند و بر زمین بتابد بخارها بالا میرود بجهت حرارت آفتاب که بآنها میرسد و آنها را گرم میکند ظاهراً و سر آسمانی آنها را بحرکت می آورد پس بالا میروند در هوا و چون شام شود و سردی بآنها برسد سنگین شوند و فرود آیند بزمین حال همچنین بدنهای مثالی مردم از اجزای عالم مثال است چنانکه بدنهای دنیائی مردم از اجزای دنیا است الا آنکه بدنهای مثالی لطیف تر است چرا که اجزایش لطیف تر است و این بدنهای کثیف

این دنیا بجهت شدت کثافت بحرارت آفتاب بالا نمیرود و لکن نمونه در دست داریم از بخار که اگر بدن بلطافت بخار میبود بالا میرفت حال بدن عالم مثال لطیف است چرا که روحانی است نمی بینی که در خواب پرواز میکنی و در ظاهر نمیتوانی کرد و در خواب از ایران بهند بیک چشم برهم زدن میروی و در ظاهر نمیروی پس بدن عالم مثال لطیف است حال چون آفتاب در بقعه از بقعهای عالم مثال طلوع کند آن ارواح که در آن بقعه هستند بواسطه حرارت آفتاب که ایشان را گرم میکند و فلکیت ایشان را بهیجان میآورد بالا میروند پس اگر بخارهای خبیث است و مثالهای کفار است میروند در زیر آفتاب و بحرارت آفتاب معذب میشود و میگردد بهمراهی آفتاب و بحرارت او معذب میشود و همان بالا مطلع آفتاب است از برای او چرا که آفتاب از آن بالا به پائین میرسد و از آنجا بر اهل زمین ظاهر میشود پس آنجا مشرق آفتاب و مطلع آنست و حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که چون شمس بایستد در نصف آسمان عذاب کند خدا ارواح مشرکان را بایستادن آفتاب ساعتی پس چون روز جمعه شود و آفتاب را ایستادن نباشد خدا عذاب را از ایشان بردارد بجهت فضل روز جمعه تمام شد حدیث. این هم حدیثی مشکل است که چگونه آفتاب در روز جمعه نایستد و در روزهای دیگر بایستد و مقصود از ایستادن آفتاب در سایر روزها ایستادگی اوست بجهت عذاب ارواح مشرکان و در روز جمعه بجهت فضل روز جمعه عذاب از ایشان برداشته شود بالعرض و آفتاب را ایستادگی در عذاب ایشان نباشد بالعرض چنانکه من بعد خواهی فهمید انشاء الله پس چون روز شود ارواح مشرکان بالا رود و در چشمه آفتاب معذب شود بحرارت آفتاب و آن است جهنم دنیا

که در مطلع آفتاب است و چون نزدیک غروب شود و شدت تسلط آفتاب از آن بقعه برود آن ارواح میل بنزول کنند چرا که روح از طبع ریح است و ریح بخار است و نازل شود تا شب بزمین برسد و چون خبیث باشند آنها را بزمینها و چاههای خبیث برند و خبیث ترین چاههای دنیا برهوت است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمودند که بدتر چاهی در آتش برهوت است که در آن ارواح کفار است و فرمودند بدتر آبی در روی زمین آب برهوت است که در حضرموت است و کفار وارد آنجا میشوند پس چون شام شود آن ارواح فرود میآیند و وارد آن زمینهای خبیث میشوند و این برهوت این دنیا حکایت برهوت برزخ را میکند و بدن آن است و برهوت برزخ در سجین و ارض سجینی برزخ است بفهم چه میگویم که بسیار مشکل است این حرفها و از هیچ کس تا حال نشنیده باری و اما ارواح مؤمنان چون روز شود بواسطه حرارت آفتاب بالا رود بجانب دار ولی که وادی السلام است و حقیقت آن در عالم برزخ در آسمان چهارم است پس ارواح ایشان بالا رود و در جوار ولی باشند و زیارت کنند ولی را و یکدیگر را و تا زوال که نهایت قوت آفتاب است آنجا باشند و چون آفتاب منحدر و سرازیر شود آنها هم سرازیر شوند و بر ناوهای طبیعی سوار شوند و رو بمغرب شمس آیند و بر زمینهای طیب آن عالم که روح زمینهای طیب این عالم است واقع شوند پس مؤمنان تا زوال در وادی السلام باشند بعد بر سر اهل و عیال خود روند و در هوا سیر کنند و چون سایه هر چیز مساوی آن شود و عصر گردد بر ناوهای سوار شده و رو بمغرب روند که ظاهر وادی السلام و ارض جنت باشد و تنعم نمایند و هر روز کار ایشان همین است تا رجعت آل محمد علیهم السلام و از این مثل که از بخار آوردن گمان

مکن که آن مثالها حقیقتی ندارد و واقعاً مانند بخار بیجانی هستند نعوذ بالله بلکه ارواحند حقیقه و صورتی دارند از یکدیگر جدا چنانکه در عالم خواب ایشان را می بینی و لکن آن مثالها از بس لطیف میباشند بالا میروند و ملائکه موکل بایشان ایشان را میبرد چه میشود که آن ملئکه مسکنشان در شعلهای آفتاب باشد و اما بحسب آن روایت که میفرمایند که ارواح مشرکان شب در آتش است و روز در برهوت مراد از آتش شب همان حرارت چاه برهوت است چرا که شب حرارت زمین در جوف زمین است و روز در برهوت میروند مراد ظاهر این برهوت است که در زیر چشمه آفتاب است که در یمن است و در جانب یمین عالم است که اعلی باشد چرا که اسفل یسار است و در حقیقت حرارت برهوت از همان حرارت آتش مشرقی است و از يك جنس میباشند و تعبیر بهر دو جایز است و میشود که سهو در لفظ از راوی باشد و بعد از آنکه سر مسئله را یافتی همه را میفهمی و بعضی دیگر از اختلاف اخبار بجهت اختلاف روح هاست در قوت و ضعف و مختار بودن و مطیع بودن چرا که روح مؤمن هر چه قویتر باشد مطلبهای او زودتر بحصول میرسد و میلیهای او زودتر بعمل میآید و اختیار او بیشتر است و هر چه ضعیف تر باشد عکس این خواهد شد و همین قدر هم در احوال برزخ کفایت میکند چرا که اگر ما بخواهیم همه چیز را بتفصیل بیان کنیم عمر پیش از کتاب تمام میشود .

## فصل

در کیفیت نفخ صور و زنده شدن مردگان است و این مسئله هم بسیار مشکل است و لکن از خداوند امیدوارم که زبان آسانی کرامت فرماید تا عوامانه ذکر کنم و عوامانه هر مسئله بقدر خود اوست پس اگر اندکی

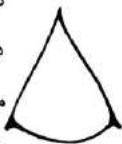
اشکال بینی از جهت بزرگی مطلب است و در این فصل چند مسئله باید واضح شود یکی حقیقت امر اسرافیل و یکی حقیقت امر صور و یکی کیفیت دمیدن و زنده شدن مردم است پس اولاً بیان میکنم معرفت اسرافیل را علیه السلام . بدانکه خداوند عالم عرش خود را که عبارت از ملك او باشد بر چهار رکن قرار داده است و جمیع ملك او چهار رکن دارد و هیچ ذره در ملك او نیست مگر آنکه این چهار رکن را دارد و آن چهار رکن رکن خلق و رزق و حیوة و موت است که هر ذره این چهار امر را لازم دارد و این ارکان همان ارکان است که در احادیث وارد شده است که از برای عرش چهار نور است نور قرمز و نور زرد و نور سبز و نور سفید و مراد از نور قرمز نور خلق است و از نور زرد نور حیوة است و از نور سبز نور مرگ است و از نور سفید نور رزق است اما نور قرمز مراد طبعی است که در عالم است و خداوند طبع را اول آفریده و اول نوری است که از فعل خدا در عالم شهاده ظاهر گشته است و مزاج او گرم و خشک است و طبع آتش دارد و آتش قرمز است و آن طبع اصل خلق است و بهمان خلق پیدا شده است و مراد از نور زرد نور روح است که مثال باشد که طبعش طبع ریح و هواست و طبع هوا گرم و تراست و رنگ آن زرد است پس به طبع وجود عالم برپاست و بروح عالم زنده است و نور سفید نور ماده است که مزاج آب دارد و سفید رنگ است و سرد و تراست و نور سبز نور جسم است که مزاج خاک دارد و سرد و خشک و هم طبع مرگ است و اصلش سیاه است و بواسطه زردی مثال سبز رنگ مینماید پس بنای این عرش ملك بر چهار حقیقت است که طبع و ماده و مثال

و جسم باشد و این چهار حقیقت چهار نور و چهار رکن عرشند و هیچ چیز نیست مگر آنکه این چهار نور در آن هست و اشاره بهمین چهار نور میفرماید خدا در جائی که میفرماید الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یرحکم پس خلق چون مقام صادر شدن از مشیت خداست و گرم و خشک است چرا که از حرکت فعل خدا پیدا شده و حرکت باعث گرمی میشود مقام طبع را دارد و رزق چون بآب است و جمیع رزق انام بآب پیدا میشود و آب سرد و تر است مقام ماده را دارد که سرد و تر است و مقام حیوة چون گرم و تر است و عالم مثال نیز گرم و تر است پس مقام مثال را دارد و موت چون سرد و خشک است و جسم نیز سرد و خشک و نهایت دوری از مبدء را دارد و دور از اصل حیوة موت است پس مقام جسم را دارد پس بنای عالم بر این چهار رکن و چهار طبع و چهار نور است و ایسن چهار نور کلی را جہتی است به پرورنده خود و بآن جهت فیضیابی میکنند که آن جهت مملو کی ایشان باشد پس خدا را چهار ملک کلی باشد که حامل عرشند و عرش بر دوش ایشان باشد و آن چهار ملک کلی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل است پس جبرئیل ملکی است موکل بطبع کلی و مزاج او گرم و خشک است و میکائیل موکل است بماده کلی و مزاج او سرد و تر است و اسرافیل موکل است بمثال کلی و مزاج او گرم و تر است و عزرائیل موکل است بجسم کلی و مزاج او سرد و خشک است پس جبرئیل و اسرافیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوۃ که گرمی باشد و جبرئیل و عزرائیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوۃ که خشکی باشد و میکائیل و عزرائیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوۃ که سردی باشد و میکائیل و اسرافیل کمک یکدیگر کنند در نصف قوۃ که تری باشد و از

برای هر يك بقدر ذرات موجودات یاوران باشد بطور اختلاف موجودات در بزرگی و کوچکی پس از برای هر يك یاوران باشد و از برای هر یوری یاوران کوچکتر و از برای هر يك از آنهاى دیگر یاوران کوچکتر و همچنین بقدری که جز خداوند عدد ایشان را کسی دیگر نداند مگر کسانی که علم خدا در پیش ایشان است و خزینه علم خداوند و جبرئیل را سه یاور کلی باشد یکی در جبروت یکی در ملکوت و یکی در ملک و از برای هر يك از این سه یاور سی یاور کوچکتر باشد چرا که هر يك از آن سه را سه مرتبه باشد مرتبه جمادی و مرتبه نباتی و مرتبه حیوانی و هر يك مخلوقند از ده قبضه نه قبضه از آسمانهای آن عالم و يك قبضه از عناصر آن عالم و از برای هر يك از این سی یاور یاوران جزئی باشد بقدر علم خداوند عالم و همچنین است حال آن سه ملک دیگر پس آن چهار جوهر که طبع و ماده و مثال و جسم باشد در هر عالمی بحسب آن عالم باشد و در هر عالمی اسمی خاص دارد و ما باسم ظاهر آنها را یاد کردیم و چون طبع کلی طبع حقیقت محمدیه است و ماده کلی ماده آن و مثال کلی مثال آن و جسم کلی جسم آن پس باطن عرش حقیقت محمدیه باشد و اوست ملك حقیقی خداوند که در دعای رجب میخوانی بهم ملائک سمائک و ارضک یعنی خدایا بآل محمد پر کردی آسمان خود را و زمین خود را پس کلی ایشانند و سایر جزئیها شعاع ایشانند چنانکه در این کتاب مکرر ذکر کرده ایم پس این چهار ملک حاملان مقامات ایشان باشند و اعوان و انصار ایشان حاملان مقامات سایر خلق باشند هر کس بقدر قابلیت خود حاملی دارد پس جبرئیل در جهت اعلی طبع ولی است و میکائیل در جهت اعلی ماده ایشان و اسرافیل در جهت اعلی مثال ایشان و عزرائیل در جهت اعلی جسم ایشان



و همچنین در سایر مردم پس از آنچه گفتیم انشاء الله یافتی که اسرافیل ملك موكل بارواح است و او خازن ارواح و دهنده روح است و عزرائیل ملك موكل بتفريق و قبض ارواح است پس عزرائیل جدا میکند روح را از صاحب روح و بخزانه اسرافیل میسپرد و چون اسرافیل خازن روح است مأوای آن در قلب ولی خواهد بود چرا که قلب محل روح است و از این جهت شکل قلب بشکل روح است و شکل روح شکل صنوبری است که بالای آن باریک است و پائین آن کلفت چنانکه درهامش کتاب مصور است و چون روح برزخ است ما بین عقل و نفس و عقل بشکل الف است بجهت آنکه لطیف است و معنوی و بسیط و در آن هیچ کثرت و صورت و اختلاف نباشد و گفتیم بشکل الف است نه نقطه بجهت آنکه عقل مرکب است از جهت پروردگار و از جهت خودی خودش و دو نقطه خط میشود و شکل الف دارد و اما نفس گرد است بجهت شدت کثرت و اختلاف و صورتهای و روح برزخ است مابین خط و دایره پس بشکل مخروطی خواهد شد که بالای او کشیده است و فی الجمله شبیه عقل است و پائین او گرد است و فی الجمله شبیه نفس است زیرا که برزخ میان دو چیز شبیه بهر دو چیز باید باشد چنانکه دانستی پس چون روح بشکل صنوبری است مثال هم که صورت جسم اصلی اوست بشکل صنوبری است و محل و قالب او هم باید بشکل آن باشد پس از این جهت شکل گوشت دل هم بشکل صنوبری شد و شاید از این برهان بدانی که صور اسرافیل هم باید بشکل صنوبری باشد چرا که محل روحهاست و محل با صاحب محل باید شبیه باشد پس شکل صور بر این نهج است که درهامش کتاب نقش شده است و در اسفل صور دو گوش است مانند دو گوش دل و از



سر صور سوراخی باین گوش و سوراخی بآن گوش است و آن سرباریک صور بر دهن اسرافیل است که جهت بالای صور است و یکی از آن گوشها بر سمت آسمان است و یکی بر سمت زمین و آن صور جلوه قلب ولی است چنانکه وارد شده است در تفسیر قول خدای تعالی فاذا نقر فی الناقور از حضرت صادق علیه السلام که از ما امامی هست پنهان پس چون خدا خواهد اظهار امر خود را کند در قلب او میاندازد پس برمیخیزد بامر خدا پس ناقور قلب امام است و حال آنکه معنی ظاهری آن آنست که وقتی که دمیده شود در صور پس صور جلوه قلب ولی است که در عالم صورت مثال بشکل صور جلوه کند و جهت بالای آن یعنی جهت آن دل که بسوی فعل خداست اسرافیل است که در حال گرفتن روح اهل زمین و آسمان نفس را بالا کشد تا جمیع روحها داخل در صور شود چنانکه وقتی که آفتاب غروب کند و سر بمغرب فرو برد همه شعاعها از عقب آن بمغرب فرو رود و در حال پس دادن ارواح در صور بدمد تا همه روحها باز از صور بیرون آید چنانکه وقتی که آفتاب سر بر آرد همه نورها هم از مشرق سر بر آرد پس چون روح کلی روح ولی است و آن بمنزله آفتاب است و سایر روحها بمنزله شعاع آن است پس چون روح ولی ملتفت هیکلهای جزئی شود و متوجه آنها گردد همه هیکلها زنده شوند و بحرکت در آیند و چون التفات خود را بردارد همه از حرکت بیفتند خوب گفته است شاعر :

بانك التفاتی زنده دارد آفرینش را

اگر نازی کند از هم بپاشد جمله قالبها

و کیفیت دمیدن صور چنان است که روایت شده است از علی بن الحسین

علیه السلام که شخصی پرسید از ایشان که چند مدت است میان دو دمیدن  
 صور فرمودند که هر قدر که خدا بخواهد پس عرض کرد خبرده مرا ای  
 پسر رسول خدا که چگونه دمیده میشود در آن فرمودند اما دمیدن اول  
 پس خدا امر میکند باسرافیل که فرود آید بزمین و با اوست صور  
 و صور را يك سر است و دو طرف و میان آن دو طرف بقدر میان آسمان  
 و زمین است پس چون ملئکه به بینند اسرافیل را که فرود آمد بسوی دنیا  
 و با اوست صور میگویند که خدا رخصت داده است در مردن اهل زمین  
 و مردن اهل آسمان فرمود که اسرافیل فرود میآید بحظیره بیت المقدس  
 و رو بکعبه میکند پس چون به بینند او را اهل زمین میگویند که خدا اذن  
 داده است بمردن اهل زمین فرمود پس میدمد در آن یکمرتبه پس صدا از  
 طرف آن سربرون آید که بجانب زمین است پس نیماند در زمین صاحب  
 روحی مگر آنکه میمیرد و بیرون میآید صدا از آن سر که بجانب آسمان  
 است پس نیماند صاحب روحی در آسمان مگر آنکه میمیرد مگر اسرافیل  
 فرمود پس خدا میفرماید باسرافیل که ای اسرافیل بمیر پس میمیرد اسرافیل  
 و میمانند مردم بآن حال آنقدر که خدا میخواهد پس امر میکند خدا  
 آسمانها را که مضطرب شود و سر نگون شود و کوهها را تا پهن شود  
 و بدل میشود زمین بزیمینی که گناهی بر آن نشده باشد و طاهر باشد و نباشد  
 بر آن کوهی و گیاهی چنانکه روز اول پهن کرده بود و عرش خود را  
 برمیگرداند بر روی آب چنانکه روز اول بود در حالتی که مستقل بعظمت  
 و قدرت خود باشد پس در آن هنگام ندا میکند جبار جل جلاله باوازی  
 از جانب خود که بلند باشد و بشنود آنرا اقطار آسمانها و زمینها که لمن  
 الملك الیوم پس هیچ کس او را جواب ندهد پس در آن هنگام جواب

میدهد جبار عزوجل خود را که الله الواحد القهار و من مقهور کردم خلائق را همگی و میراندم ایشان را منم خدا، نیست خدائی جز من یگانه که شریکی از برای من نیست و نه وزیر و من خلق کردم خلق خود را بدست خود و من میراندم ایشان را و من زنده میکنم ایشان را بقدرت خود پس جبار خود میدمد در صور و صدا بیرون میآید از آن طرف که بجانب آسمان است پس هیچ کس باقی نمیماند در آسمان مگر آنکه زنده میشود و برمیخیزد چنانکه بود و برمیگردند حاملان عرش و ظاهر میشود جنت و نار و محشور میشوند خلائق از برای حساب و در حدیثی دیگر حضرت صادق علیه السلام فرمودند که چون خدا خواهد خلائق را زنده کند میبارد آسمان بر زمین چهل روز و در روایتی چهل سال و بوی او مثل بوی منی مرد است و از بحر الحیوان نازل میشود که در آسمان هفتم است پس بدنها جمع میشود و گوشتها میروید و در روایتی جان اسرافیل را عزرائیل میگیرد و عزرائیل آخر کسی است که میمیرد بفرمان خدا و بعضی گفته اند چهل روز میان دو نفخه طول میکشد و این گویا در روایت سنیان است و بعضی گفته اند چهار صد سال و این حق است و در روایتی دیگر است که خدا اسرافیل را زنده میکند و او تانیاً صور میدمد و صور شاخی است از نور که در آن سوراخهاست بعدد روحهای بندگان پس روحها همه جمع میشود و در صور میرود و اسرافیل بر سنگ بیت المقدس میایستد و ندا در صور میکند و آن سنگ از همه جای زمین با آسمان نزدیک تر است و ندای اسرافیل در صور این است ای استخوانهای پوسیده و گوشتهای ازهم رفته و موهای متفرق شده بیرون آئید ببالای زمین بسوی پادشاه جزا دهنده تا جزا دهد شما را بعملهای شما پس چون اسرافیل ندا کند روحها از سوراخهای صور

بیرون می‌آیند و پهن میشوند میان زمین و آسمان پس داخل میشود روحها در جسدها و هر روحی بجسد خود داخل میشود و در همه جای جسد نفوذ میکند چنانکه زهر در گزیده شده نفوذ میکند پس قبرها از نزد سر ایشان شکافته شود پس برمیخیزند و نظر بترسناکیهای قیامت میکنند و اسرافیل ندای خود را طول میدهد و همه از عقب صدای او میروند و آتش مردم را میراند بسوی زمین بجهت حشر و عمل هر کسی با او از قبر او بیرون می‌آید و بهمراهی اوست تمام شد موضع حاجت از حدیث و اما اشاره بشرح کلمات حدیثها آنکه میان دو سر صور بقدر میان زمین و آسمانست بجهت آن است که وسعت قلب ولی بقدری است که زمین و آسمان را فرا میگیرد نشینده در حدیث قدسی که زمین و آسمان وسعت مرا ندارد و دل بنده مؤمن وسعت مرا دارد و مراد از بنده مؤمن ولی است چرا که هیچ دل وسعت ظهور کلی خدا را ندارد جز دل ولی و همین است معنی قلب المؤمن عرش الرحمن یعنی دل مؤمن عرش خداست و آن مؤمن که دلش عرش اعظم است ولی است نه غیر و رحمن بر آن مستولی است چنانکه خدا میفرماید الرحمن علی العرش استوی یعنی رحمن بر عرش مستولی است و در عرش جلوه گراست یعنی در قلب ولی که عرش حقیقی خداست پس چون قلب ولی گشادتر از آسمان و زمین است فرمودند که میان دو سر صور بقدر میان زمین و آسمان است و همه صور گشادتر است از آسمان و زمین و سرباریک صور دردن اسرافیل است زیرا که سر باریک دل بالای آن است و محل بالای روح است که جهت خدائی روح باشد پس سر باریکش بردهن اسرافیل است که ملک موکل بروح باشد و دو سر پائین آن یکی در آسمان است و یکی بزمین زیرا که پائین آن جهت خودی دل است و جهت تعلق آن

است بخلق پس جانب راست آن متعلق باهل آسمان است چرا که آسمان جهت اول خلقت است و جهت راست است و جانب چپ آن متعلق باهل زمین است چرا که زمین آخر خلق است و جهت چپ است و صور شاخی است از نور یعنی بر صفت شاخ است نه آنکه واقعاً شاخ است والا از نور نبود و صفت شاخ آن است که يك سر او باريك و يك سر او پهن است و اندرونش خالی است و اما آنکه سوراخها دارد بعدد روحها پس سر زمینی او بعدد روحهای اهل زمین سوراخ دارد و سر آسمانی آن بقدر روح های اهل آسمان و همه این سوراخها جمع میشود تا بآن سر باريك و آنجا یکی میشود و هر سوراخی از باین تا بالا شش بند دارد که روح در هر بندی لباسی از لباسهای برزخی خود را می گذارد و بالا می رود پس روحی که از جسد بیرون می رود مثال است با آنچه در آن است و داخل سوراخ مخصوص بخود میشود و چون باز اسرافیل نفس را بالا میکشد روح قالب مثال را در بند اول میگذارد و با ماده خود به بند دویم میرسد و ماده را آنجا میگذارد و باطبع خود بالا می رود به بند سوم و طبع خود را آنجا میگذارد و با نفس خود بالا می رود به سوی بند چهارم و نفس خود را آنجا میگذارد و با روح عالم خود بالا می رود بسوی بند پنجم و روح خود را آنجا میگذارد و با عقل خود بالا می رود بسوی بند ششم و بند ششم همه سوراخها یکی میشود پس چون ارواح با آنجا رسند همه یکی شود و تمیز از میان برود و آن وجه الله است در آن رتبه که دیگر آن هلاک نمیشود و لباسی نمی افکنند و هر يك از آن لباسها زنده بودند که او در ایشان بود و چون بیرون رفت از آنها همه مردند و دیگر او را لباسی نباشد و خودش حیوة خالص است و باقی است این است که خدا میفرماید

كل شيء هالك الا وجهه یعنی همه چیز میمیرد مگر رخساره خدا و رخساره  
 خدا همان حیوة کلی خالص است که همان حیوة ولی است نه غیر و اوست  
 علامت یگانگی خدا و اوست کسی که حیوة همه چیز باوست و اوست کسی  
 که هر حرکت کننده باو حرکت میکند و هر ساکن شونده باو ساکن میشود  
 چنانکه در زیارت است که بکم تحرکت المتحرکات و سکنت السواکن  
 و اوست قدس خدا که پر کرده است دهر را چنانکه در دعا میخوانی یا من  
 ملاّ الدهر قدسه و در دعای رجب میخوانی بهم ملاّت سمائك و ارضك حتی  
 ظهر ان لاله الا انت یعنی خدا یا بآل محمد علیهم السلام پر کردی آسمان خود  
 را و زمین خود را تا ظاهر شد که هیچ خدائی جز تو نیست و ایشانند رخساره  
 خدا که در همه جاهست چنانکه در قرآن است اینما تولوا فثم وجه الله یعنی  
 هر جا بگردید پس آنجاست رخساره خدا باری آن حیوة کلی الهی است که  
 باقی است و مردن برای آن نیست و اوست رخساره باقی خدا که زوال از  
 برای آن نیست پس چون باز بنای توجه آن رخساره شود بسوی خلق نور  
 او افتد در بند پنجم در لباس روح برزخی و برخیزد بشکر خدا و نور او  
 افتد به بند چهارم در لباس نفس و برخیزد بشکر خدا و نور او افتد به بند  
 سیوم در لباس طبع و برخیزد بشکر خدا و نور او افتد به بند دوم در  
 لباس ماده و برخیزد بشکر خدا و نور او افتد به بند اول در لباس مثالی  
 و برخیزد بشکر خدا و از صور بیرون آید و در هوا پرواز کند تا در قبر خود  
 داخل شود و در جسد خود فرو رود و جسد برخیزد بشکر خدا پس زنده  
 شود بهمان حال که در دنیا بود ولی اینجا دقیقه ایست که بیشتر از آن  
 غافلند و آن آنست که جمیع ذرّهای زمین و آسمان همه زنده اند چرا که  
 خدا میفرماید و ان من شيء الا یسبح بحمده ولكن لا تفقهون تسبیحهم یعنی

هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند بشکر خدا و لکن شما نمی فهمید تسبیح ایشان را و بکلامی ایشان راباد کرده است بزبان عربی که عربان آن لفظ را از برای زندگان و عاقلان میگویند و همه را زنده خوانده است پس همه چیز حیوة دارد پس همه چیز باید بمیرد پس بعدد ذرّهای زمین و آسمان در صور سوراخ هست و هر سوراخی هفت بند را دارد و حیوة همه بالتفات آن رخساره خداست و چون نباشد که هر ذره بمیرد پس بنای ایجاد ملك و ملكوت و جبروت برزخی همه از هم بریزد و شاهد بر این هم فرمایش خداست که كل شیء هالك الا وجهه یعنی هر چه بآن چیز بآن گفت هلاك میشود و دیگر بآن چیز نتوان گفت مگر رخساره خدا که آن هلاك نشود پس بر این احوال چهار صد سال یا چهل روز اگر از طرق آل محمد علیهم السلام رسیده باشد بماند و تو میدانی که در این وقت سال و ماه نباشد پس مقصود از چهار صد سال یا چهل روز بیان مدت از هم پاشیدن جسدهای خلق است پس خواهی بروز تعبیر کن و خواهی بسال و خواهی بگو چهار هزار سال یا چهل هزار سال یا چهار صد هزار سال همه صحیح است از این جهت در حدیث اول در جواب پرسنده فرمود آن قدر که خدا بخواهد و اشاره به بیان مرتبها آن است که خلق را چهار مرتبه است هر چیزی بطور خود یکی مرتبه ظاهر که جمادی تعبیر از آن است و یکی مرتبه طبع که نباتی تعبیر از آن است و یکی مرتبه نفس که حیوانی تعبیر از آن است و یکی مرتبه عقل که انسانی تعبیر از آن است و هر مرتبه از ده قبضه خلقت شده اند که نه قبضه از آسمان آن مرتبه و يك قبضه از زمین آن رتبه است پس مجموع مرتبهای هر چیز چهل است و این است که در حدیث قدسی است که خمیر کردم طینت آدم را بدست خود چهل روز که این چهل مرتبه باشد پس گاهی چهل روز گوئیم که هر



مرتبۀ جهت خدائی دارد که نور است و روز است و جهت خودی دارد که ظلمت است و شب است پس هر يك شبانه روزی باشد پس چهل روز باشد و گاهی هر يك را سال گوئیم بنابر آنکه هر مرتبۀ آفتاب ماده اش در دوازده برج صورتش جلوه کرده است و صورتش دوازده برج دارد چرا که صورتش بالائی و وسطی و پائینی دارد و هر يك چهار طبع دارند پس صورت را دوازده برج باشد و هر برجی سی درجه دارد چرا که صورت مقام قابلیت است و تا ظاهر و باطن و برزخی آن تمام نشود قابلیتش اصلاح نشود و هر يك راده مرتبۀ باشد و آن ده مرتبۀ آن است که آسمانها و زمین آن تمام شود و نه آسمان دارد و يك زمین پس هر يك را ده مقام باشد پس سی مقام شود پس هر برجی را سی درجه باشد و دوازده برج برای صورت باشد و آفتاب ماده در آن سیصد و شصت درجه باید بگردد پس يك سال باشد پس همه چهل سال باشد و حیف که این کتاب عامیانه و فارسی است اگر نه میدیدی که چگونه بتو می نمودم همه اینها را بدلیل کتاب و سنت و عقل تا عیان بینی و حال باید که چون مادران آن غذاهای پاکیزه را بخایم و آنها را نرم کنم و از صورت اصلی آنها بیندازم و با آب دهن مخلوط کنم تا از حلق اطفالم پائین رود و الا کجا این صورتهای صورت غذای اصلی بزرگان است بدن گفته :

چونکه با طفلان سرو کارم فتاد      پس زبان کودک آن باید گشاد

گر نبودی سینها تنگ و کثیف      ورنبودی حلقها تنگ و ضعیف

در مدیحهش داد معنی دادمی      غیر این منطق لیبی بگشادمی

باری هر چه خدا خواسته میشود و مقصود از این کتاب که عجاله آن

است که عوام بفهمند که از پی آن حرفها که میدانستند حرفهای دیگر هست

و بشوق بیفتند و از پی آنها روند شاید تا هر وقت که خدا بخواهد بجائی برسند اگر بخوانند و مداومت بر آن کنند و اگر بگویم که بر مردم عوام بل بعضی از خواصشان هم لازم است که این کتاب را بنا بگذارند و علی الاتصال بترتیب بخوانند و چون تمام شود باز مراجعه کنند و از سرگیرند و همین طور تا زنده اند بخوانند و هر روزی قدر معینی را بخوانند بعید نگفته‌ام بلکه اگر بگویم که اگر چنین کنند از اعظم عبادت‌های ایشان خواهد بود باز بیجا نگفته‌ام ولی کو گوش شنوا و قلب دانائی که مرا تصدیق کند و بعمل آورد باری برویم بر سر مطلب و اما چهار صد سال زیرا که هر يك روز از آن روزها در نزد تحقیق ده روز شود چرا که هر مرتبه ده مرتبه وجود را دارد که مرتبه آیت خدا و نام خدا و فؤاد و عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم باشد پس چون روزی ده روز شود چهل سال چهار صد سال گردد و همچنین باقی مدت‌های دیگر ولی بیان آنها به طول میانجامد و این چهار صد سال مدت عالم طبع است و بین نفختن آنجاست و زمین عرصه محشر بلطافت نفوس باشد و دقیقه دیگر آنست که این صور را اسرافیل از وقتی که خداوند این دنیا را آفریده بر دهان گرفته و میدمد و هر کس در هر وقت که میمیرد و هر چیز در هر وقت که هلاک میشود بواسطه کشیدن اسرافیل است روح او را پس اسرافیل دایم در کشیدن است و ندای اسرافیل هر وقت بهر کس رسید همان لحظه میمیرد پس صور صدای دائمی است که میگوید تسلیم کنید جانهای خود را بجان آفرین پس حالا روحهای مردگان در بند اول صور است ولی مردم صور را نمی بینند و در آخر الزمان چون عالم صاف میشود و احوال عالم احوال برزخی میشود چنانکه در بیان احوال رجعت یاد خواهیم کرد انشاء الله چشم مردم آنوقت بینا میشود

و آنوقت صور را می‌بینند و الا صور همیشه در دهن اسرافیل بوده وهست چنانکه بهشت دنیا همیشه بوده وهست و حالا مردم نمی‌بینند و در رجعت آنرا در پشت کوفه خواهند دید پس عزرائیل دایم ارواح را از بدنها جدا میکند و بدم نفس اسرافیل میدهد و او در صور میکشد پس حالا روح آنانکه مرده‌اند در صور است در بند اول و آنها میدانند ولی شما نمیدانید و تعجب مکن زیرا که صور بسیار گشاد است و بوسعت عالم ملک و ملکوت وجبروت است و اگر بگویم که صور هفت‌بند دارد و شما الآن در بند اولی آن هستید هم درست گفته‌ام ولی روح شما راهنوز نکشیده است به بند دویم و بعضی را کشیده است بفهم چه میگویم و چون چشم شما در آخر رجعت بینا شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله باسمان بالا رود باهل بیتش آنوقت می‌بینید که اسرافیل بر سنگ بیت المقدس ایستاده است رو بکعبه و صور میدمد و اما سبب آنکه بر سنگ بیت المقدس می‌ایستد رو بکعبه و حال آنکه صورش به بزرگی ملک و ملکوت وجبروت است و خود اسرافیل بجسم خود پر کرده است فضای آن سه عالم را آن هم بسیار مشکل است و مدد میخواهم از خدا که آنرا هم بتو بفهمانم اگر بفهمی بدانکه این زمین هم مثل انسانی است و از برای او روحی است که زمین کربلا باشد و آن قبل از همه زمین خلقت شده است به بیست و دو هزار سال و آن زمین بهشت است و آن پدر شهرهاست و بیست و دو هزار سال بیست و دو مرتبه است که عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم و عرش و کرسی و فلک منازل و فلک البروج و هفت فلک و چهار عنصر باشد و مقام زمین کربلا مقام جنت رضوان است که عقل باشد و پدر همه شهرها باشد و مقام نبی است و مقام زمین کوفه مقام نفس

است که مقام ولی است و از این جهت دو بهشت سبز از پشت کوفه ظاهر شود در آخر رجعت و سایر مقابر نبی و اوصیاء از جور آن زمین است اگرچه بآن متصل نباشند ظاهراً و مقام کعبه مقام جسم کلی است که مرکز و قطب ملک است و مقام سنگ بیت المقدس مقام قلب زمین است یعنی مقام دل صنوبری جسمانی و باقی زمینها مثل سایر اعضای آن است و از این جهت بیت المقدس اول قبله بود از برای مردم چنانکه دل قبله است از برای همه اعضا و چون بدنهای مردم از خاک است پس بدنهای اعضای زمین است و همه باید در حال عبادت رو بدل کنند چرا که دل وجه روح است در عالم اعضا و بدنها جز توجه بآن نتوانند کرد پس تو بدن خود را رو بدل گلی میکنی ولی جایز نیست که روح تو متوجه قبله باشد چرا که روح تو از بالای این عالم است و اگر متوجه این عالم شود سرنگون خواهد شد و پشت بمبداء خواهد گردید برخلاف جسد که اگر رو بدل کند سرا بالا است و رو بمبداء کرده است و رو بمبداء کردن اعضا بهمین نهج است و بغیر از این تکلیف مالایطاق است پس چون بیت المقدس مقام دل صنوبری را دارد و ظاهر روح است مردم که در اول اسلام هنوز به باطن اسلام نرسیده بودند و هنوز انس به یهود که اهل ظاهرند داشتند قبله ایشان همان بیت المقدس بود تا آنکه ببرکت اسلام روح ایشان قوی شد و روحانیتی پیدا کردند مأمور شدند که چشم از جسد پویشند و ملتفت روح شوند نمی بینی که طفل چون در دامن مادر تربیت یافت و شیر خورد و قوت گرفت آنوقت از پی پدر باید برود و پدر مری او بشود پس چون عالم قوت گرفت خداوند ایشان را از توجه به بیت المقدس منع فرمود و فرمود که رو بکعبه بکنند که قطب و مرکز است و در تن بیت المقدس

چون روح است و بیت المقدس از برای آن مانند قالب است پس بیت المقدس مقام گوشت دل که تن روح است دارد و از این جهت وارد شده است در حدیثی که چون خبر امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه به پادشاه روم رسید مسائلی چند بجهت امتحان درست کرد و حدیث طولی دارد خلاصه حضرت امیر امام حسین را فرستادند و معاویه هم یزید را فرستاد نزد پادشاه روم و از جمله مسائلی که پادشاه پرسید یکی این بود که پرسید از ارواح مؤمنین که کجا هستند وقتی که مردند حضرت امام حسین علیه السلام فرمود جمع میشوند نزد سنگ بیت المقدس در شب جمعه و آن سنگ عرش پائینی خداست از آنجا خدا زمین را پهن میکند و بسوی آن سنگ زمین را در می پیچد و بسوی آن محشر است و از آنجا پرورنده ما بر آسمان مستولی شد و بر ملائکه مستولی گشت پس پادشاه پرسید از ارواح کفار که کجا جمع میشوند فرمودند جمع میشوند در وادی حضر موت پشت شهر یمن پس بر می انگیزد خدا آتشی از مشرق و آتشی از مغرب و از عقب آنها قرار میدهد دو باد سخت پس محشور میشوند مردم نزد سنگ بیت المقدس پس محشور میشوند اهل جنت از طرف راست سنگ و نزدیک میشوند متقیان و جهنم از طرف چپ سنگ در اصل زمین و در آنست فلق و سحین پس شناخته میشوند خلائق از نزد سنگ پس هر کس واجب شده است از برای او بهشت داخل میشود در آن و هر کس واجب شده است آتش از برای او داخل آن میشود و این است که خدا میفرماید گروهی در بهشتند و گروهی در جهنم تا آخر حدیث و موضع شاهد اینجاست که ذکر کردیم خلاصه حدیث بسیار مشکلی است و بهیچوجه عقل اهل ظاهر بمعنی آن نمی رسد و ما بحول و قوه خدا و مدد آل محمد علیهم-

السلام شرح آنرا فی الجمله در این کتاب می‌کنیم و دانستی که بیت المقدس بمنزله دل این دنیاست و سنگ اصل بیت المقدس است و حقیقت آن دل است و چنانکه یافته پیش از اینها که دل از طینت عرش خلق شده است و تنزل عرش است پس سنگ بیت المقدس عرش پائینی خدا باشد و چون زمین مؤمن بخداست و بیت المقدس دل اوست پس قلب المؤمن عرش الرحمن پس آن عرش باشد و اما آنکه پرورنده از آنجا بر آسمان و ملائکه مستولی شد پس پرورنده حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله که از آنجا با آسمان بالا رفتند در شب معراج و از آنجا مستولی بر آسمان و ملائکه شدند و بدیهی است که ذات خداوند فرود نمی‌آید که بالا رود و پیغمبر پرورنده مردم است و پرورش دهنده روزگار است پس اسم پرورنده برای او هیچ عیب ندارد و اما سبب آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنجا بالا رفت نه از مکه بلکه از مکه تشریف آوردند به بیت المقدس و از روی آن سنگ بالا رفتند و آن سنگ قدری راه مشایعت ایشان را کرد تا آنرا امر بماندن کردند پس سبب آنست که اگر چه کعبه ام‌القری است و روح است لکن ام باطنی است و روح غیبی است و بیت المقدس دل ظاهری است لکن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خواستند که از ادنی خلق باعلی خلق سیر کنند پس به بیت المقدس آمدند که در دل عالم واقع شوند و از آنجا توجه به بالا کنند تا جمیع مراتب را سیر کرده باشند مثل این آنکه در وقت خواب روح تو توجه را از تمام اعضا بر میدارد و در دل جمع میشود و از آنجا توجه به آسمانهای وجود تو که دماغ تو باشد مینماید و در آسمانهای تو سیر میکند و در هر آسمانی چیزی مشاهده میکند و تا بدل

تو نباید راهی بدماغ تو پیدا نخواهد کرد پس باب آسمان بیت المقدس باشد چنانکه باب دماغ تو دل تو است و از آنجا میتوان بدماغ رسید و بس پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مانند روح از سایر اعضا در دل عالم آمدند و از آنجا متوجه مسجد اقصی که در آسمان است شدند تا از ادنی مراتب باعلای آن بروند و جمیع آیات خدا را تماشا کنند و هیچ جا را خالی نگذارند و مسجد اقصی در آسمان است مقابل کعبه که آنرا بیت المعمور گویند و ضراح خوانند و آن در برابر عرش خداست و عرش خدا نیز چهار رکن دارد و ارکان عرش مقابل ارکان ایمان است که سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر باشد که اینها باطن باطن ارکان کعبه باشد مجملات که بیت المقدس عرش خداوند است در زمین و از آنجا پیغمبر بسالا رفت و از آنجا جمیع ملئکه بسالا میروند با آسمان چرا که باب آسمان است و چون جهت آسمانی بر آن غالب شد و پیغمبر که روح بود بالا رفت آن سنگ بمشایعت آن بزرگوار بالا رفت و زمین بیت المقدس از جمیع زمینها با آسمان نزدیکتر است چنانکه دل از همه اعضا با آسمان ارواح دماغی تو نزدیکتر است و اما آنکه ارواح مؤمنان در شبهای جمعه همه جمع میشوند در آنجا بجهت زیارت خداوند است و مقصود باطن بیت المقدس است در عالم مثال چرا که بیت المقدس مثالی در عالم مثال دارد و چنانکه ظاهرش در این عالم دل ظاهری است مثالش هم در عالم مثال دل عالم مثال است بطوری که پیش شمه از آنرا دانستی و اما خداوند از پیش آن سنگ زمین را پهن میکند و بسوی آن می پیچد بجهت همان است که دل است و همه مددها از دل بسایر اعضا میرسد و باز گشت همه اعضا بسوی دل است و آن اول و آخر است در

جسد و اما آنکه آنجا محشر است مقصود باطن آن است چرا که آن دل است و دل آئینه تجلی جسد اصلی است و جسد اصلی انسان که از زمین آخرت است در دل جلوه گر است و از این جهت وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله به یهود فرمودند بیرون روید از مدینه گفتند کجا رویم فرمودند بسوی ارض محشر و مراد زمین شام بود و اما آنکه بهشت از طرف راست آن سنگ است و جهنم از طرف چپ پس سببش آنست که طرف دست راست دل جانب عقل است و طرف دست چپ دل جانب نفس اماره پس جهنم باید در طرف چپ سنگ باشد و بهشت در طرف راست و همین قدرها در شرح حدیث شریف کافی است و اگر بخواهیم جمیع نکته‌ها را شرح کنیم عمر پیش از کتاب بانجام میرسد پس احوال زمین بیت المقدس را دانستی و اما زمین کعبه گفتیم که آن آئینه نماینده جسم مطلق است پس کعبه بمنزله غیب است و جانب پروردگار و بیت المقدس بمنزله ظاهر یا کعبه بمنزله شاخص است و بیت المقدس بمنزله آئینه یا کعبه بمنزله حقیقت دل است و سویدای آن و بیت المقدس بمنزله ظاهر دل یا کعبه جهت خدائی بیت المقدس است و بیت المقدس جهت خودی کعبه پس بایستی که اسرافیل که ملک موکل بروح ولی است صور قلب را بر دهان گرفته بر صخره بیت المقدس که ظاهر قلب است بایستد و پاهای خود را بر آن نهاده باشد و روی او باید بجانب کعبه که جهت خدائی است باشد و جمیع ارواح را به جانب خود کشد چرا که قلب کل صور است و جمیع ارواح سایر جزئیها که بمنزله اعضای آن هستند از آن بیرون آمده‌اند و بسوی آن برمیگردند چنانکه وقتی که میخوابی یاوری از یاوران اسرافیل که موکل بتو است در بیت المقدس



بدن تو که دل گوشتی توست میایستد و پای او بر آن گوشت است و سر آن تا سماوات دماغ تو کشیده تا زیر عرش وجود تو که عقل تو است و روی او بسوی مبدء اوست که جسم مطلق تو باشد و صور دل تو بر دست اوست و نفس خود را در آن بالا میکشد و روح از کل اعضای تو بیرون میرود و داخل صور دل تو میشود و چون اسرافیل تو باز نفس بالا کشد مثال روح را در فلک عطارد تو بگذارد و باز نفس کشد و ماده تو را در فلک شمس تو گذارد باز نفس بالا کشد و طبع تو را در فلک مریخ و زهره بگذارد باز نفس بکشد و نفس تو را در فلک مشتری بگذارد باز نفس بالا کشد و روح تو را در فلک قمر گذارد و عقل تو خالص بماند در فلک زحل وجود تو و آنجاست محل اسرافیل یعنی در اسفل فلک زحل پس سر اسرافیل در زیر فلک زحل وجود تو که عاقله تو است میباشد و پای آن در دل گوشتی تو که محل روح ظاهر تو است و ظاهر اسرافیل است پس در بیت المقدس دل تو ایستاده است و رویش بسوی کعبه جسد اصلی تو است و صور دل را بدهان گرفته نفس میکشد و تو باین قسم بخواب میروی و خواب نمونه مردن است چنانکه گفته اند که چنانکه میخواهید میمیرید و خداوند در قرآن باین نص فرموده است و زیاده از این کتاب لایق نیست اگر چه اشاره بهر مطلب از برای اهل اشاره گذاشته ام و میگذارم ان شاء الله و از آنچه بیان کردم معلوم شد که آخر کسی که میمیرد خود اسرافیل است که خدا بآن میفرماید بمیر میمیرد و معلوم است که خدا با زبان خود میگوید و لسان الله ناطق در این مقام عقل کل است پس عقل التفات از روح بردارد روح بمیرد و همین است معنی گفتن خداوند که بمیر چرا که خداوند هر کاری را با سبب آن

کند و سبب این کار عقل کل است که وجه الله و لسان الله است و در روایتی دیگر است که عزرائیل جان اسرافیل را میگیرد و عزرائیل آخر کسی است که بمیرد این هم صحیح است و مراد از عزرائیل همان طبع عزرائیلی است که در غیب اسرافیل است و آن عزرائیل دست عقل است در گرفتن جان اسرافیل و چون عقل التفات از ظاهر و باطن اسرافیل بردارد ظاهراً و باطناً بمیرد و چون جمیع اهل آسمان و زمین همه بمیرند جمیع اجزای هستی همه آن موجودات از هم بپاشد و معدوم نگردد چرا که هر چه در ملک خدا آمد هرگز بیرون نخواهد رفت و خاصیت مردن هر چیزی آنست که در قبر طبع خود دفن شود و خاک قبر آن اعراض و غریبهای آنرا بخورد و صافی و خالص گردد و هر چیز باصل خود برگردد چرا که هر چیزی در غیر منزل خود غریب است و در منزل خود غریب نیست پس چون بخواهند که غریب هر چیز را بسوطن خود برگردانند لابد است که همه را خورد کنند تا غریبهای او را بیرون کنند و بجای خود برند مثلاً هرگاه قدری مس داخل نقره کنی و از آن انگشتری سازی و قدری نقره بگیری و داخل مس کنی و از آن دیگری بسازی حال چون بخواهی که مس را خالص کنی و نقره را خالص کنی باید انگشتر و دیگک هر دو را بشکنی و غریب انگشتر که مس بود از آن بیرون کنی و غریب دیگک که نقره بود از آن بکشی پس مسها را با هم جمع کنی و نقرهها را با هم پس مس پیش انگشتر غریب بسود و بنیه انگشتر باین واسطه سست و ناملایم بود اما پیش دیگک غریب نیست و نقره پیش دیگک غریب بود نه پیش انگشتر و بنیه دیگک باین واسطه ناملایم بود پس مس را از انگشتر بگیری و به مس دهی و نقره را از دیگک بگیری و بانگشتر دهی

هر چیز باصل خود برگشته و بنیه اش قوی شده حال چون اجزای عالم همه با اعراض و غرایب بودند مرگ را خدا قرار داد تا بنیه همه بشکند و غرایب بیرون برود و بجوهر و عنصر خود برگردد پس از این تحقیق شریف معلوم شد که مرگ عنایت حکیم است از برای آنکه بدن مردم را آخرتی کند چرا که ترکیب با ناملایم فانی است و خدا می خواهد باقی باشد پس آنرا خالص میکند تا باقی شود پس از این جهت آسمانها را برهم می شکنند تا عرضهای آنها را بجوهرش برگرداند و آنها را خالص کند و آخرتی گرداند لاجرم بزرگتر خواهد شد ماشاء الله چرا که کوچکی آنها از سردی اعراض بود و همچنین زمینها را از هم بریزد و بپاشد تا اعراض آنها هم تمام شود و بجوهرش برگردد تا آخرتی شود و اما برگشتن عرش بر آب مقصود عرش مشیت است که بر آب وجود بر میگردد و غیر از آب چیزی نباشد و اما ندای خدا بقول لَمَّا نَدَىٰ الْيَوْمَ پس آن ندا با زبان خود باشد و زبان او آل محمدند علیهم السلام که عقل کل عقل ایشان است و ایشانند رخساره خدا پس خدا با ایشان این ندا کند و با ایشان جواب گوید و اما آنکه جبار خود میدمد در صور پس بهمان نهج است که ذکر کردم یعنی عقل توجه میکند بعد از پاک شدن جمیع اشیاء پس همه زنده میشوند هر چیز در جای خود چنانکه دانستی و می خواهی بگو که خدا اول اسرافیل را زنده میکند بعد او در صور میدمد و جمیع اشیاء زنده میشوند بطوری که دانستی و همین قدر هم در معنی صور و متعلقات آن کافی است انشاء الله .

## فصل

درمجملی از احوال محشر و مقامات آن است بطور کلی چرا که جزئیات

آن بسیار است و احادیث بسیار در آن خصوصها وارد شده است و همه را نمیتوان در این مختصر شرح داد و این مسئله هم بسیار مشکل است و امیدوارم که خداوند زبان آسانی مرحمت کند تا من باسانی بگویم و بتو هم گوش شنوایی مرحمت کند که بشنوی و بفهمی انشاء الله . بدانکه ارض محشر ارضی است که مناسب اوضاع محشر است و آن ارض غیر این ارض است بنص آیه قرآن که میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات یعنی روزی که بدل میشود زمین به غیر این زمین و آسمانها و سبب آن است که این زمین مناسب این عالم اعراض است و بکثافت این دنیاست و باید بجهت قیامت لطیف تر شود و گشاد تر شود آیا تصور نمیکنی که اگر همین زمین بود وسعت خلق اولین و آخرین را نمیداد و همه نمیتوانستند که در آن جمع شوند پس معلوم است که زمین تغییر میکند بلکه در بعضی حدیثهاست که زمین آن روز مانند نان خورده میشود و مردم در آن پنجاه هزار سال از همان زمین میخورند و بی غذا نمیتوانند ایستاد پس زمین تغییر میکند و لطیف میشود و مناسب خانه آخرت میگردد و قابل آن میشود که نورهای خدا در آن جلوه کند و طاقت داشته باشد و اما در این دنیا نور یکی از کروبین بقدر سوراخ سوزنی برکوه طور تابید و طساعت نیارود و از هم پاشید و روز قیامت نورهای عظمت و جلال و کبریای خدا همه ظاهر میشود و نورهای ملائکه عالین و کروبین و غیر آنها همه ظاهر میشود و نورهای مؤمنین از اولین و آخرین همه پیدا میشود و آن زمین طساعت همه را دارد و با وجود اینها از هم نمپاشد و همچنین آفتاب چهل ذرع بالای سر مردم است در تمام روز قیامت و آن زمین نمیگذارد و مانند نان است و باز خورده میشود پس معلوم شد که

حکماً زمین عوض میشود وانگهی که آبهای بسیار در قرآن باین دلالت میکند و همچنین احادیث بسیار باین شهادت میدهد و انشاء الله بطوری که تو بفهمی در این کتاب شرح آنرا خواهم کرد و لا قوه الا بالله بدانکه زمین قیامت همان زمین عالم ذر است که از آنجا آمده در اول عالم ذر بود و در آخر قیامت است از همانجا که آمده بهمانجا میروی و زمین عالم قیامت لطیف تر است از پشت آسمان نهم چرا که این خانه تمامش خانه فناست از این جهت خدا آسمانها را هم عوض میکند چرا که این ترکیب ترکیبی است که لایق باقی بودن و مخلد بودن نیست و لایق فنا و مضمحل شدن است و زمین عالم محشر زمینی است که مناسب باقی بودن است پس زمین محشر لطیف تر است از پشت آسمان نهم و از آنجهت که این دار دار اعراض است که بیشتر دلیل از برای آن آورده ایم و خانه اعراض اولش همین جاست و باز گشتش هم بهمین جا پس در همین جا میماند و زمین محشر زمین اصلی است که هیچ عرض در آن نیست و دار جوهری و اصلی است و باید ابد الابد باشد پس آن بالای خانه اعراض است و مقصودم از بالا بودن نه بالائی است که هرگاه فی المثل کسی برود تا بعرش و از عرش بگذرد بآن رسد حاشا مردم چون حرفهای ما را نمی فهمند از مطالب ما بی بهره مانده اند بلکه مقصودم آنست که در لطافت لطیف تر از بالای عرش است و لکن زمین محشر در همین زمین است و آسمانش در همین آسمان و لکن لطافت زمینش بیشتر از پشت این آسمانهاست و لطافت آسمانش زیاده از زمینش است و آن زمین در اندرون زمین عالم برزخ است که آنرا زمین هورقلیا میگویند و فارسی هورقلیا ملك دیگر است و حکما آن زمین را اقلیم هشتم گفته اند و در زمین قیامت

پستی و بلندی و کوه نباشد و بکلی صاف و مسطح است این است که خدا میفرماید و تری الارض بارزة یعنی روز قیامت زمین را ظاهر خواهی یافت یعنی هیچ از آن در پستی نیفتاده است و همه آن آشکار است و در قیامت پنجاه موقف است که خلایق در هر موقعی هزار سال میمانند و از این جهت پنجاه هزار سال طول قیامت است و پست ترین آن موقوفه پائین عالم نفوس است و بالاترین آنها بالای عقل است پس آن پنجاه موقف بعضی در بالای بعضی است و در کنار یکدیگر نیستند چنانکه جهال گمان میکنند و مثل موقوفه‌های قیامت مثل آسمانهاست که بعضی بالای بعضی است و اما سبب آنکه پنجاه هزار سال است آنست که پائین عالم محشر زمین عالم نفوس است و از آنجا تا عالم عقول پنجاه مرتبه است زیرا که عالم محشر را نه آسمان و زمینی باشد و از برای هر يك چهار طبیعت است و مزاجی که همه پنجاه مقام است و خلق چون در صعودند بسوی خداوند عالم پس بر آن درجات بالا میروند و در هر درجه هزار سال میمانند چرا که هر درجه ده مقام دارد که آن مقام جسمش و مثالش و ماده و طبع و نفس و روح و عقل و فؤاد و اسم و مسمی آن باشد و هر يك از این مقامها دارای مقام جمادی و نباتی و حیوانی و ملکی و جنی و انسانی و نبوی و محمدی و امری و عنوانی هستند هر يك بطور خود پس هر درجه را صد مقام باشد و هر يك از این صد را غیبی و شهادة باشد و هر يك مرکب از چهار عنصر باشند و حقیقت خامسه که مزاج باشد پس جمله هزار مقام باشد در هر درجه و چون پنجاه درجه باشد پنجاه هزار سال سیر کنند از پائین عالم محشر بسوی خداوند عالم و در اول طلوع آفتاب روز قیامت در پائین عالم نفوس باشند و چون بعالم عقول رسند آفتاب در اول زوال

باشد بر بالای سر آنها پس قیامت نصف روز باشد و نصف روز که پنجاه هزار سال شد تمام روز صد هزار سال خواهد بود ولکن نصف روز دیگر را در عالم ذر دیده‌اید پس عالم ذر پنجاه هزار سال بود و اول عالم ذر آفتاب در وقت ظهر بود و همه جا فرود آمده‌اید تا آنکه آفتاب غروب کرد و شما بعالم طبایع رسیدید پس چون داخل عالم طبایع شدید شب بر سر دست در آمد و بهمین نهج فرود آمدید تا چون بخاک رسیدید شب نصف شد باز بالا رفتید از خاک و خورده خورده بالا میروید و از نصف شب رو بصبح میروید تا چون صور بدمند و قیامت بر پا شود صبح باشد و چون نفعه اول بدمند اول فجر است در باز گشتن چنانکه وقت آمدن نفعه اول اول غروب بود و تمام عالم طبایع صبح و شفق است که ساعتی است که نه از روز است و نه از شب نه از غیب است که روز است و نه از شهاده است که شب است پس عالم ذر و عالم قیامت هر يك نصف روزند و شب عالم شهاده میان آن دو نصف روز افتاده است و تمام است و صد هزار سال است که عمر دهر است و عمر دنیا پس شب و روز مساوی است و کل شب و روز دوست هزار سال است حیف صد هزار حیف که این کتاب فارسی است و زبان مرا بسته است اگر نه میدیدی که چگونه برای تو بیان می‌کردم همه آن اوضاع را مثل کسی که دیده باشد ولی :

چونکه با طفلان سروکارم فتاد پس زبان طفلکان باید گشاد

اگر چه میدانم که این فصل را مشکل نوشتم ولکن عوام هم چون از اول کتاب تا اینجا را بخوانند اینجا را میتوانند انشاء الله بفهمند و چون مشکل است باید باختصار کوشید و سایر امور محشر باز ذکر میشود انشاء الله .

## فصل

در ذکر بعضی از اخبار که موضع حاجت است آنها را فارسی میکنیم تا سبب آن شود که بعضی نفوس شقیه رام شوند و بترسند از هولهای قیامت و حکما و عرفا از آنها عبرت گیرند و بحقایق آنها برخوردند پس از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند چون روز قیامت شود جمع کند خداوند اولین و آخرین را در یک زمین پس فرا گیرد ایشان را ظلمت شدیدی پس ناله خواهند کرد بسوی خدا و میگویند ای پرورنده ما بر طرف کن از ما این ظلمت را و از حضرت ابو جعفر علیه السلام مروی است که فرمودند در تفسیر یوم تبدل الارض غیر الارض که زمین نان سفیدی میشود که میخورند از آن تا خدا از حساب خلایق فارغ شود و از تفسیر علی بن ابراهیم نقل است در معنی این آیه یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب که سجّل اسم ملک است که کتابها را می پیچد و معنی پیچیدن آسمان فنای آن است پس دود میشود و زمین آتش میشود. عرض میکنم که زمین نان میشود برای مؤمنان و آتش برای کافران مثل آب نیل که برای قبطی خون بود و برای بنی اسرائیل آب بود و معنی نان بودن زمین صفت نان است یعنی بر صفت نان سفیدگوارا میشود چنانکه نان گرسنه را سیر میگرد در دار دنیا و مدد بدن او میشد بدن مؤمن هم مددش از خاک عالم محشر است چرا که بدن اصلی مؤمن از خاک عرصه محشر خلق شده است پس مددش از همان است چنانکه در جنت مددش از میوهها و حیوانهای بهشت است و مؤمن در همان قطعه از زمین که ایستاده است بهشت اوست و باو مدد خیر گوارا از زمین میرسد و از آن اکل میکند و موقوف او همان خاک بدن اوست و از حضرت ابو جعفر علیه السلام مروی است که چون روز قیامت شود



جمع کند خدا مردم را در يك زمين و ایشان پای برهنه و عریان می‌باشند و در محشر ایشان را میدارند تا عرق بسیار کنند و نفس ایشان سخت شود و در این حال پنجاه سال بمانند و این است که خدا میفرماید و خشعت الأَصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً و از تفسیر علی بن ابرهیم است که از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که چون خدا خواهد خلق خود را جدا کند و جمع کند برای آنچه ناچار از آن است امر میکند منادی را که ندا کند و مردم و جن جمع شوند در تند تر از چشم بهم زدن پس رخصت میدهد آسمان دنیا را که پائین آید بالای مردم و رخصت میدهد آسمان دویم را که نازل شود و آن ضعف آسمان اول است و چون اهل آسمان اول آن را به بینند گویند پرورنده ما نازل شد کسی میگوید نه او بعد می‌آید و همچنین هر آسمانی فرود آید از پس دیگری و آن ضعف پیشی خواهد بود پس خدا فرود آید در ضعف آسمان پیشی پس فرود آید در ظللی از غمام با ملثکه و حکم میشود امر میان مردم و باز گشت امور بسوی خداست پس خدا امر میکند که منادی ندا کند که ای گروه جن و انس اگر میتوانید که بیرون روید از اقطار آسمانها و زمین بیرون روید نمیتوانید بیرون روید مگر بسلطانی و حضرت گریستند بعد که ساکت شدند راوی عرض کرد که خدا مرا فدای تو کند پیغمبر و امیر المؤمنین و شیعیان او کجاستند فرمودند بر تلی از مشك خوشبو بر منبرها از نور مردم محزون میشوند و ایشان محزون نمیشوند و مردم فزع میکنند و ایشان فزع نمیکنند پس عرض میشود که این است معنی قول خدا در قرآن که بهشت نزدیک میشود و تو میدانی که بهشت در آسمان است و معنی فرود آمدن آسمانها بر گرد مردم اتصال امرهای آسمانی است بزمین و لطیف شدن زمین

بحدی که آثار آسمانی از آنها ظاهر گردد و آنچه در باطن آنهاست از امور آسمانی پیدا شود پس متصل میشود مسددها و فیض های آسمانی بزمین بحدی که محیط بآن گردد و در زمین جلوه گر شود مثل فرود آمدن آفتاب در آئینه صافی بجلوه و نور خود و همین است معنی فرود آمدن و چون نور آسمان دویم را اهل آسمان اول متحمل نیستند و همچنین نور آسمان سیوم را اهل آسمان دویم و همچنین تا آخر چون نور آسمان بالا جلوه کند گمان کنند که همان تنزل نور خداست بایشان می گویند این نیست و مراد بفرود آمدن خدا نه ذات خداست چرا که خدا از مکانی بمکانی حرکت نمیکند چرا که او در همه مکانها هست دیگر از کجا بکجا میآید بلکه مراد آنست که در جایی پرده از رخساره خود بردارد پس چون در پائین پرده برداشت گویند فرود آمد و چون در پائین پرده انداخت و در بالا پرده برداشت گویند بالا رفت بفهم چه گفتم شاهد این مطلب حدیثی است که از کتاب توحید است در سؤال زندیق از حضرت صادق علیه السلام که زندیق عرض کرد که شما میفرمائید که خدا فرود میآید بآسمان دنیا حضرت فرمودند میگوئیم این سخن را بجهت آنکه روایات صحیحیه و خبرها از پیغمبر صلی الله علیه و آله باین مطلب رسیده است زندیق عرض کرد نه این است که هر گاه فرود آید از عرش از جای خود منتقل شده است حضرت فرمود این بآن طور که در مخلوق می بینی نیست بلکه خدای تبارک و تعالی حالتی در او تازه نمیشود و حدوث بر او جاری نمیشود پس فرود آمدن او مانند مخلوق نباشد که هرگاه دور شود از مکانی خالی گذارد آن مکان را و لکن او نازل میشود بآسمان دنیا بدون حرکت پس او بهمان طور که در عرش بود در آسمان دنیا هم هست و امر چنین است که پرده

برمیدارد از عظمت خود و می نمایاند نفس خود را بدوستان خود در هر جا که بخواهد و آنچه بخواهد از قدرت خود بی پرده میکند و از دور و نزدیک یکسان دیده میشود و این حدیث مطلب را واضح کرد از برای صاحبان بصیرت و حاصل آن شد که خدا در همه جا هست با وجودی که مکان باو احاطه نکند و مع ذلك در هر جا که پرده از عظمت و قدرت خود نه ذات خود بردارد آنجا جلوه فرموده است برخساره خود نه ذات خود چرا که ذات او ظاهر نمیشود و رخساره اوست که آشکار میشود و بهمین طور که معنی فرود آمدن خدا را یافتی آسمانها هم بهمین طور فرود میآیند و مثل همه همان مثل است که آوردم از ظاهر شدن آفتاب در آینه با وجودی که آفتاب در جای خود است و ذاتش فرود نمی آید و نور اوست که فرود میآید نمی بینی که میگوئی آفتاب به لب بام آمد و آفتاب پائین دیوار آمد و آفتاب در خانه داخل شد و قرص آفتاب اینجاها نیامده است و نور اوست که آن هم آفتاب است بفهم چه گفتم و مینداز که تأویل کردم بلکه سخن ظاهری گفتم که هیچ پیچیدگی ندارد و بعد از این مثل جهال حدیثها را تأویل دور مکن که ائمه سلام الله علیهم بحقیقت حرف زده اند و لکن مردم از حقیقت دورند و از نور آن کور و در بحر آورده است که حضرت فاطمه علیها السلام عرض کرد به پدر خود که مردم چگونه اند روز قیامت فرمودند ای فاطمه مشغولند که کسی بکسی نظر نمیکند و پدر بفرزند و فرزند بپدر نمی پردازد عرض کرد آیا کفن دارند وقتی که از قبر بیرون میآیند فرمودند میبوسد کفنها و بدنها میماند و عورت مؤمن پوشیده است و عورت کافر آشکار است عرض کرد که چه میبوسد عورت مؤمن را فرمودند نوری که تلاً لؤ دارد

و جسد هاشان از شدت نور دیده نمیشود عرض میشود که جمع میان این حدیث و آنکه زندقه از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا مردم عربان محشور میشوند فرمودند بلکه در کفن هاشان محشور میشوند عرض کرد کفن کجدارند و کفن ها پوشیده است فرمودند هر کس آنها را زنده میکند کفن هاشان را هم تجدید میکند و فرمودند که هر کس بی کفن بمیرد خدا عورت او را با هر چه بخواهد میپوشد عرض کرد که ایشان صفها هستند فرمودند که یکصد و بیست صف هستند در پهنای زمین پس جمع میان این دو حدیث چنین است که از برای کفن ها هم جسم آخرتی هست و جسم دنیائی عرضی جسم دنیائی عرضی آنها میپوشد و باصل خود باز میگردد و آخرتی کفن ها روز قیامت میآید که آن صورت عمل انسان است نمی بینی که خدا میفرماید و لباس التقوی ذلک خیر یعنی لباس تقوی بهتر است و نمی بینی که اهل بهشت از عمل های خود لباس سندس و حریر و استبرق دارند و اهل جهنم از معصیت های خود لباس آتشی دارند همچنین اهل محشر از عمل های خود لباس دارند اما مؤمن لباسش نور است و عورت او را که بدی های او باشد میپوشاند و همان نور حقیقت کفن اوست که مال اوست و کافر آن نور را ندارد و عورتش که عمل های بدش باشد پیدا است و در قیامت مردم بکفن های خود سرافرازی کنند هر کس کفنش بهتر است مباحثش بیشتر است پس سعی کنید که کفن های خود را از حلال تحصیل کنید و سعی کنید که بسیار خوب باشد که سرافراز باشید در آخرت و چون چنین سعی کنید همان سعی کفن شما شود در آخرت که آن سعی عبادت است و عمل نیک است و باطن این سخن آن است که سعی کنید که عمل شما نیک باشد که سرافرازی در قیامت بعمل نیک است و در بحار از ابن مسعود روایت کند که در خدمت

حضرت امیر علیه السلام نشسته بودم فرمودند که در قیامت پنجاه موقف است هر موقفی هزار سال است پس در اول موقف که از قبر بیرون آیند حبس شوند هزار سال عریان پا برهنه گرسنه تشنه پس هر کس بیرون آید از قبر خود مؤمن به پروردگار خود و مؤمن به بهشت او و نار او و مؤمن به بعث و حساب و قیامت در حالتی که اقرار داشته باشد بخدا و تصدیق داشته باشد به پیغمبر و بآنچه از جانب خدا آورده نجات می یابد از جوع و عطش عرض میشود که عریانی و پا برهنه بودن و گرسنه و تشنه بودن از برای دشمنان است والا مؤمن بنور خدا پوشیده است و زمین از برای او نان و آب شود چنانکه شنیدی و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که مثل مردم در روز قیامت هر گاه بایستند نزد پرورنده عالمیان مثل تیر است در تیردان که ندارند مگر موضع قدم خود را و نمیتوانند که از موضع قدم خود اینجا و آنجا روند عرض میشود که از برای هر کس مقام معلومی است که گنجایش غیر در آنجا نیست و طینت هر کس را از هر جا برداشته اند در همانجا می ایستد و در همانجا محشور میشود و غیره در آنجا نمی گنجد پس هر موضع قدم از زمین محل طینت کس مخصوصی است که در آنجاست و مقصود از تشبیه ثابت بودن هر یک است در مقام خود و این تنگی هم مخصوص اعداست چرا که اولیا در موضع گشادی هستند در ظل عرش پرورنده عالمیان بقدری که چشم ایشان کار کند و اما تنگی جای کافر در محشر و در قیامت بجهت تنگی سینه اوست از امر خداوند و از ولایت اولیا و در مسئله تنگی قبر و گشادی آن این مسئله بتحقیق گذشت اگر خواهی رجوع کن پس بر کفار جای بسیار تنگ گردد و اعمال خبیثه و اعتقادات فاسده و شیاطین که قرین او شده بودند بهر عمل بدی جای

را بر او تنگ میکنند که نمی‌تواند از جای خود يك سر مو حرکت کند  
 براست یا چپ یا پیش رو یا پشت سر نعوذ بالله و از حضرت صادق علیه-  
 السلام روایت کرده است در حدیث فضل مسجد سهله که فرمودند آن در  
 کوفه است و در آنجا میدمند در صورت و بسوی آن مکان است محشر و از جانب  
 آن محشور میشوند هفتاد هزار نفر که داخل بهشت میشوند عرض میشود  
 که این يك مقامی است از مقامات محشر و پیشتر عرض کردم که اول مقام  
 محشر زمین بیت المقدس است و پای اسرافیل در آنجاست زیرا که بیت-  
 المقدس ظاهر قلب زمین است و کعبه مقام روح زمین را دارد و کوفه مقام  
 دماغ زمین را دارد و کربلا مقام عقل را دارد پس زمین کوفه وسط عالم  
 محشر است و کربلا اعلی و بیت المقدس اسفل پس در کوفه هم مردم  
 محشور میشوند و از جانب آن جمعی محشور میشوند که از اهل جنت  
 می‌باشند بجهت آنکه شیعیان طینتشان از طینت ولی است و طینت ولی  
 از زمین کوفه است یعنی از باطن آن پس هر کس طینتشان از طینت ولی  
 است از خاک کوفه خلق شده است و از آنجا محشور میشود و بهشت هم  
 در همانجاست نشیده که آن دو بهشت که خدا میفرماید در سوره الرحمن  
 مدهامتان در وقت رجعت از پشت کوفه ظاهر میشود تا هر جا که خدا  
 خواسته است پس هر کس از جانب کوفه محشور شد از اهل بهشت است  
 و از این جهت آن حضرت فرمودند که کوفه روضه ایست از ریاض جنت  
 و لکن هر کس از جانب راست مسجد محشور شود از اهل جنت و هر کس  
 از جانب چپ آن محشور شود از اهل جهنم خواهد بود زیرا که ولی باب  
 رحمت خداست هر کس داخل باب شود در رحمت است و هر کس بیرون  
 ماند از اهل عذاب است چنانکه خدا در قرآن فرموده است پس مسجد

کوفه که طینت ولی است راستش رحمت است و چپش عذابست چنانکه باز آن حضرت فرموده است که راست مسجد کوفه رضوان خداست و وسطش روضه‌ایست از ریاض جنت و چپ آن مکر است تا آخر حدیث آیا نمی‌بینی که قبر مطهر از راست مسجد است بفهم این نکته‌های نغز را و از حضرت امیر علیه‌السلام روایت کرده است در فضل مسجد کوفه که فرمودند گویامی بینم مسجد کوفه را روز قیامت که می‌آید در دو جامه سفید شبیه بمحرم شفاعت میکند از برای اهلش و از برای هر کس در آن نماز کرده پس شفاعت او رد نمیشود و روزگار نخواهد رفت تا آنکه نصب بشود حجرالاسود در آن و بر آن زمانی خواهد آمد که جای نماز مهدی خواهد شد از اولاد من و جای نماز هر مؤمن و باقی نمی‌ماند بر زمین مؤمنی مگر آنکه در کوفه خواهد بود یا میل خواهد کرد دل او بسوی آن. عرض میشود که این حدیث از حدیثهای مشکل آل محمد علیهم‌السلام است و بجز مؤمن ممتحن کسی آن را نمیفهمد و چند اشکال دارد و ذکر این حدیث در اینجا بمناسبت آمد و خدا خواسته است و الا از این فصل نیست باری چون خدا خواسته عرض میکنم که يك اشکال آنکه بشکل مردی محرم محشور میشود یعنی چه دویم آنکه شفاعت چسان مینماید سیوم آنکه حجرالاسود در آنجا نصب میشود یعنی چه چهارم آن که جای نماز مهدی علیه‌السلام و مؤمنان خواهد شد یعنی چه پنجم آنکه هر مؤمنی در آنجا خواهد بود یا دلش بآنجا میل میکند یعنی چه و اگر تفصیل بدهم از وضع فصل بیرون خواهیم رفت و لکن بطور اشاره ناچارم و عرض می‌نمایم اما حل اشکال اول این چیزها که در این دنیا باین صورتهامی بینی صورت آخرتی ایشان غیر این صورتهاست و بیشتر دلیل بر این آورده‌ام

و صورت آخرنی چیزها بطور عمل و حال و اعتقاد و طبع اشیاء خواهد بود و بطور واقع و عارضی این دنیا را هیچ اعتبار نباشد پس مسجد کوفه شریفتر جاهای کوفه است بعد از قبر مطهر و قبر مطهر به نسبت باو مثل مرکز است در میان دایره و آن مسجد بر گرد آن مرکز میگردد چنانکه آسمان بر گرد زمین میگردد و چنانکه مسجد الحرام بر گرد کعبه میگردد و از آن مدد میجوید پس مسجد طواف کننده بر گرد قبر ولی و قبر ولی قطب و مرکز آن باشد پس روز قیامت بشکل طواف کننده جلوه کند و محرم باشد چرا که قاصد بیت الله است که ولی باشد و بر خود حرام کرده است هر چه غیر از قصد ولی است و مجرد شده است از هر قیدی و لباس سفید تقوی در بر دارد و دو جامه احرام دارد که يك جامه تقوی باطن اوست و يك جامه تقوی ظاهر او پس بشکل محرم باشد و برصفت محرم و همین قدر برای عاقلان بس است و اما حل اشکال دویم که شفاعت میکند بجهت آنکه جمیع مکان و زمان روز قیامت شهادت بر اعمال مردم میدهند و بر هر عملی که مؤمنی در آن کرده روز قیامت شهادت میدهد و چون از طینت ولی است و شهادت او مقبول است شفیع خواهد بود و شفاعت او هم قبول میشود و اما حل اشکال سیوم خدا رحمت کند مرحوم مولانا آخوند مجلسی را که حل غریبی کرده است و فرموده است که حجر الأسود در زمان قرامطه در مسجد کوفه نصب شد وقتی که قرامطه کعبه را خراب کردند و حجر الأسود را بمسجد کوفه آوردند بعد دیگر برگرداندند باز بمکه و حضرت قائم عجل الله فرجه بطوری که کسی ایشان را نشناخت آنرا در گوشه کعبه نصب فرمودند و قصه آن معروف است و این تفسیر برای حدیث بسیار عجیب است زیرا که قرامطه بفساد حجر را بمسجد کوفه



آوردند و این آوردن مدحی و فضلی از برای مسجد کوفه نیست و حضرت امیر علیه السلام در بیان فضایل مسجد این کلام را فرمودند چنانکه از طور حدیث بر هر کسی واضح است و مقصود ایشان خبر دادن از امر قرامطه نیست چه میشود که قرامطه هم از راه فساد این عمل را کرده باشند و آنچه من میفهمم آن است که این واقعه در زمان رجعت خواهد شد و چنانکه قبله اول بیت المقدس بود و همه مؤمنان رو بآنجا نماز میکردند بعد رو بکعبه کردند بامر خدا چنین میفهمم که در زمان رجعت رو بکوفه بکنند بامر خدا و مراد از نقل حجر بآنجا جهت قبله باشد و منافاتی با هیچ جا ندارد و شریعتی بهم نخواهد خورد وقتی که بوحی خدا باشد به پیغمبر صلی الله علیه و آله و آن بزرگوار بروز نداده باشند و بامان سپرده باشند که در آن وقت اظهار این امر را کنند و معنی آنکه جای نماز مؤمنان شود و مصلی گردد هم همین است ظاهراً چنانکه در قرآن هم میفرماید و اتخذوا من مقام ابرهیم مصلی یعنی از جای ابرهیم که در مسجد الحرام است مصلی برای خود بگیرید و در قرآن نیز اشاره باین مطلب هست از برای اهلس که میفرماید قد نری قلب و جهک فی السماء فلنولینک قبله ترضیها فول و جهک شطر المسجد الحرام و حیثما کنتم فولوا و جوهمک شطره یعنی ما می بینیم گردانیدن روی ترا در آسمان پس ترا والی قبله میکنیم که رضای تو در آن باشد پس والی جانب مسجد الحرام کن رخساره خود را و هرجا باشید رخساره های خود را والی جانب آن کنید و این آیه عجیبی است و بعد میفرماید که آنها که کتاب دارند میدانند که آن حق است از پرورنده ایشان بعد میفرماید که اگر همه آنها را بیاوری برای آنها که کتاب دارند پیروی قبله ترا نکنند و تو هم پیروی قبله آنها را نکنی

و بعضی از آنها پیروی قبله دیگری را نکنند بعد میفرماید که از هر جا که بیرون رفتی پس والی جانب مسجد الحرام کن رخساره خود را و آن هر اینه حق از پرورنده تو است و خدا غافل نیست از آنچه شما عمل میکنید و از هر جا بیرون رفتی والی جانب مسجد الحرام کن رخساره خود را و هر جا باشید والی مسجد الحرام کنید رخساره‌های خود را تا نباشد برای مردم حاجتی بر شما و نه ظالمان ایشان را پس نترسید از ایشان و از من بترسید و بجهت آنکه نعمت خود را بر شما تمام کنم و شاید شما هدایت بیابید اگر کسی درست در این آیات فکر کند میفهمد که خداوند فصیح و بلیغ يك مطلب را این قدر تکرار نمیکنند و بیک آیه هم این مطلب کفایت میکرد و مردم اطاعت میکردند پس همانا این سه مطلب است یکی آنکه از بیت المقدس رو بمسجد الحرام کنند و یکی آنکه از مسجد الحرام رو بباطن مسجد الحرام کنند و یکی آنکه از باطن مسجد الحرام رو بباطن آن کنند که کربلا باشد پس در آیه اول اول وعده فرمود که ترا والی قبله میکنیم که خوشنودی تو در آن باشد و بعد از وعده بوعده خود وفا فرمود و فرمود رو بمسجد الحرام کن هرگاه در مکه باشی و هر جای عالم هم باشید رو بمسجد الحرام کنید بعد در آیه بعد باز تکرار فرمود که از هر جا که بیرون رفتی رو بجانب مسجد الحرام کن و این رو کردن دویم است بباطن مسجد الحرام که کوفه باشد و باز در آیه سیوم تکرار فرمود بلافاصله که از هر جا که بیرون رفتی رو بمسجد الحرام کن و هر جا باشید رو بمسجد الحرام کنید و این رو کردن سیوم است بباطن باطن مسجد الحرام که کربلا باشد چنانکه پیش نقل زمینها شده و مراتب آنها بیان شده است و حقیر بطور جزم بر این معنی نمی‌گویم ولی در دلم چنین

جولان میکند بقرینه آنکه در کلام حکیم تکرار جایز نیست و این قدر  
 اصرار بر يك مطلب ضرور نیست و آن حدیث هم که پیش ذکر شد دلالت  
 دارد و نظم عالم همچنین اقتضا مینماید و حکمت سیاست شریعت هم  
 بهمین طور جاری شده و میشود و علم بهمه چیز در نزد خداست و چنین  
 میفهمم که آن قبله که میفرماید که ترا میگردانیم بقبله که خوشنود باشی  
 از آن آن کر بلا باشد و العلم عند الله و عرض کردم که جزم بر این مطلب  
 نمیکنم و بطور حکم و حتم نمیگویم تا خدا چه خواسته باشد و اگر  
 مطلب چنین باشد نقل حجر الاسود بکوفه فضل خواهد بود و مقصود از  
 آنکه مصلی مؤمنان میشود هم یحتمل همین باشد و آیات دیگر هم بر  
 این دلالت دارد و العلم عند الله باز عود میکنیم بیاقی اشکالها و یکی دیگر  
 آنکه همه مؤمنان آنجا خواهند بود یا دلشان مایل بآنجا شود با وجود  
 کوچکی کوفه و جهش آنست که کوفه در رجعت گشاده میشود و وسعت  
 پیدا میکند چنانکه زمین در قیامت گشاده میشود و از این جهت روایت شده  
 است که معصوم فرمود که گویا می بینم ترا ای کوفه که مانند پوست  
 کش میآوری و تنگی زمین حال از ظلم است و چون عدل رجعت  
 برپا شود یا عدل قیامت زمین گشاد میشود و کش می آورد تا آنکه  
 وسعت همه را پیدا میکند و از حضرت صادق علیه السلام روایت  
 کرده است که زمین قیامت آتش است مگر سایه مؤمن که صدقه او بر او  
 سایه میافکند و این چنان است که عرض شد که هر کس در جایی میایستد  
 که طینت او از آنجاست پس جای ایستادن کافر جهنم است و جای ایستادن  
 مؤمن بهشت و هر عمل نیکوئی صدقه است که خبر راست میدهد از باطن  
 مؤمن و روایت کرده است که بحضرت امام رضا علیه السلام عرض کردند

که خدا میفرماید الشمس و القمر بحسبان فرمودند آن دو در عذابند عرض کرد آفتاب و ماه عذاب میشوند فرمودند از چیزی که پرسیدی یقین کن آفتاب و ماه دو آیه اند از آیهای خدا روانند بامر خدا مطیعند برای خدا نور آنها از عرش است و حرارت آنها از جهنم پس چون قیامت شود نور آنها بعرش بر میگردد و حرارت آنها بجهنم پس نیست آفتابی و ماهی و خدا آن دو را قصد کرده که خدا آن دو را لعنت کند آیا نیست که مردم روایت میکنند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که آفتاب و ماه دو نورند که در آتشند عرض کرد چرا فرمود آیا نشنیده که مردم میگویند فلان و فلان آفتاب و ماه این امتند و نور آنند پس آن دو در آتشند بخدا قسم غیر آن دو را قصد نکرده تمام شد خبر و عرض میشود که مراد از آفتاب ابوبکر است و مراد از ماه عمر و آن دو نورشان از عرش است یعنی ظاهر اسلامی که دارند از پیغمبر است و حرارت آنها که کفر باطنی آنها باشد که عالمی را سوختند از جهنم و روز قیامت اسلام عارضی ایشان به پیغمبر بر میگردد و حرارت کفر آنها بجهنم و آن دو روانند بامر خدا و مطیعند یعنی از برای قدرت خدا و مشیت خدا البته و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روز محشر مردم یکدیگر را گرفته اند منادی ندا میکند که ایها الناس خدا عفو کرد شما هم عفو کنید فرمودند قومی عفو میکنند و بعضی باز یکدیگر را گرفته اند پس قصر سفیدی بلند میشود و میگوید کسی که این قصر مال کسی است که عفو کند پس مردم یکدیگر را عفو میکنند عرض میکنم که مراد از مردم این جا مؤمنانند که حق یکدیگر را بر ذمه دارند آنها یکدیگر را عفو میکنند و الا کسی از کافر عفو نمیکند و چون طبع عفو سرد و تر است و سرد و تر

رنگش سفید است پس عفو بصورت قصر سفید جلوه میکند و مال کسی است که عفو کند از برادر مؤمن خود و اخبار بسیار در خصوص جزئیات امور قیامت وارد شده است و شرح همه را این رساله گنجایش ندارد پس بهمین قدر اکتفا می شود و در امور جزئیة کفایت میکند که شخص بگوید ما قال آل محمد قلنا وما دان آل محمد دنا یعنی آنچه گفته اند آل محمد علیهم السلام ما هم میگوئیم و بآنچه دین ورزیده اند ما هم دین میورزیم و همین اعتقاد از برای عوام کفایت میکند و لکن چون غرض ما در این رساله آن بود که ایشان را بحول و قوه خدا قدری ترقی بدهیم تا درجات ایشان را در جنت بالاتر بریم و درك منافقان را پائین تر نمائیم قدری از جزئیات را شرح دادیم و همین قدر در این رساله کفایت میکند انشاء الله .

## فصل

بدانکه حشر از برای هر چیزی است که بعرضه ملك درآمده است و حشر مخصوص انسان نیست و بجهت تفصیل این مسئله عرض میکنم که خداوند عالم جل شانہ زنده و توانا و مختار است و مشیت خدا هم زنده و توانا و مختار است چرا که اگر مشیت خدا مرده بود زندگان از آن موجود نشدندی و اگر توانا نمیبود خداوند قدرت برهر کار نداشت چرا که خدا هر کاری را بامشیت خود میکند پس اگر او عاجز میبود هیچ کار از آن بروز نمیکرد مثل آنکه اگر تو کاردی داشته باشی و این کارد ضعیف باشد و بسیار نازک باشد تو همه چیز را با آن توانی برید و درخت بسیار بزرگ را مثلاً یا میل آهنی را با آن توانی برید و اگر بسیار قوی باشد و برنده همه چیز را خواهد برید و از بریدن هیچ چیز عاجز نگردد پس چون خداوند همه چیز را با مشیت خود خلق کرده باید مشیت از همه چیز توانا تر باشد

و همچنین باید مشیت خدا مختار باشد چرا که آن مشیت خود اختیار خداست و اختیار خدا در آن و بآن ظاهر میشود نمی بینی که تو میگوئی اختیار کردم و اختیار نکردم پس اختیار کار تو است نه ذات تو همچنین اختیار خدا هم غیر ذات خداست و فعل خداست چرا که خدا را میگوئی این امر را اختیار کرد و این امر را اختیار نکرد پس اختیار فعل خداست و فعل خدا مشیت خداست پس مشیت خدا مختار است و صفت مختاری خدا در آن جلوه گر میشود چنانکه مختاری تو بفعل تو جلوه گر میشود و اگر تو را فعل نباشد اختیار تو جلوه نخواهد کرد البته و چون دانستی که خدا زنده و توانا و مختار است و مشیت خدا هم زنده و توانا و مختار است و چون چنین شد بایستی که جمیع خلق خدا هم زنده و توانا و مختار باشند و صاحب شعور و فهم باشند چنانکه خدا عالم است و مشیت خدا هم عالم است پس جمیع خلق زنده و توانا و مختار و عالم باشند آیا نمی بینی که نور چراغ بر صفت چراغ است و نور آفتاب بر صفت آفتاب و نور ماه بر صفت ماه باشد پس نور مشیت هم باید بر صفت مشیت باشد نهایت نور هر چه نزدیکتر بصاحب نور باشد نورانی تر و قویتر است و هر چه دورتر رود کم نورتر و ضعیف تر میشود چنانکه در چراغ مشاهده میکنی که نور آن هر چه نزدیکتر بچراغ باشد نورانی تر و گرمتر است و هر چه دور تر میرود ظلمانی تر و ضعیف تر میشود پس خلق خدا هم هر چه نزدیکتر بمشیت خدا هستند قوت زندگی و توانائی و اختیار و علم و فهم آنها بیشتر است و هر چه دورتر میرود در این صفات ضعیف تر میشود تا آنکه بذاك میرسد که حیات آن و توانائی و اختیار و فهم آن کمتر از همه مرتبهای خلق است و بدون این صفات نباشد که اگر این

صفات را نمیداشت اثر مشیت و نور مشیت خدا نبود آیا نمی بینی که ظلمت خالص نور چراغ نیست و از چراغ پیدا نشده و از آفتاب ظلمت خالص سر نمیزند پس چگونه میشود که مرده و عاجز و مضطر خالص از مشیت خدا سر زند و در این معنی آیهای بسیار در قرآن نازل شده است و حدیثهای بسیار وارد شده است که این رساله گنجایش آنها را ندارد و آن حدیثها را اگر کسی جمع کند بسا آنکه به پانصد حدیث برسد و در کتابهای اصحاب ما ثبت است و اگر بخواهی بآنها رجوع کن تا به بینی و از همین باب است که احادیث بسیار رسیده است که خدا دوستی آل محمد را بر جمادها و گیاهها و حیوانها و سایر اصناف خلق عرض فرموده است هر کس قبول کرده پاکیزه شده است و هر کس قبول نکرده پلید گشته است و احتیاج بذکر آنها نیست چرا که کتابها پر است از آنها چون این را دانستی عرض میکنم که از این جهت همه مکلفند و خدا هر چیزی را تکلیف کرده است لکن هر چیز را بطور خودش و بقدر قوه و فهم خودش تکلیف فرموده و پیغمبر بآنها فرستاده است چنانکه پیش دانسته و چون همه مکلف شدند چنانکه خدا میفرماید و ان من شیء الا یسیح بحمده و لکن لانفقون تسبیحهم یعنی هیچ چیز نیست مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا و لکن شما تسبیح آنها را نمی فهمید و در زبان عربی تسبیحهم بشخص عاقل میگویند و اگر خدا میدانست که عاقل نیستند خدا تسبیحها میفرمود چرا که در زبان عربی بغیر عاقل تسبیحها میگویند پس همه عاقل و مکلفند و پیغمبری دارند و شك نیست که همه معصوم نیستند که خطانکنند و معصیت نمایند و معصوم جز حجتهای خدا در هر مقام نباشد پس لامحاله از ایشان عصیان سومی زند و لامحاله عصیان مقتضائی دارد و طاعت مقتضائی و مقتضای عصیان غضب

خداست و عقوبت خدا و مقتضای طاعت رحمت خداست و اجر و ثواب او و از همین جهت خدا از باب رحمت آنها را دلالت کرده بطاعت و عصیان که طاعت کنند و رحمت ایشان را در یابد و از معصیت اجتناب کنند تا از غضب او نجات یابند و حیات و بقای جاوید دریابند پس چون همه معصوم نیستند و طاعت و معصیت هر دو از ایشان سر میزند باید جزای هر دو بایشان برسد پس باید خدای عادل جزای هر يك را باو برساند و به برهان پیش از این ثابت شد که دار جزا در حال باز گشتن بسوی مبدء اول است و هر کسی وقتی که عود کرد بآنجا که از آنجا آمده بود آن وقت جزای عمل خود را می بیند چرا که عمل از بنده است و از او سر میزند و جزا از خداست و از او سر میزند و هر چه از خدا صادر شود از بالا آید و هر چه از بنده سر زند از پائین باشد پس مرتبه جزا بالا تر از مرتبه عمل باشد و تا بنده از خانه عمل بالا نرود برتبه جزا نرسد و اینکه می بینی که بعضی جزاها در این دنیا بمردم میرسد سبب آنست که مردم از وقتی که تولد کرده اند سرا بالا میروند و باصطلاح عالم در ترقی است و در بالا رفتن است و مثلی باید از برای این مطلب عزیز شریف بیاورم انشاء الله پس مثل این حکایت آنست که آفتاب بزبان نور و حرارت خود بخارهای زمینی را دعوت میکند و ایشان را امر و نهی میکند پس امر میکند آنها را بهر صفتی که محبوب خود آفتاب باشد که لطافت و حرارت و نازکی باشد و نهی میکند آنها را از هر صفتی که مکروه آفتاب باشد که کثافت و سردی و درشتی باشد پس آنها را بصفات محبوبه خود امر کرد بجهت نزدیک شدن آنها بآفتاب و نهی کرد از صفات مبغوضه خود بجهت آنکه دور نشوند از آفتاب پس هر بخاری که عمل برضای آفتاب کرد و کثافت



را از خود دور کرد بثواب خود که نزدیکی آفتاب باشد میرسد و باین ثواب نمیرسد مگر آن که بالا رود تا بمقام نزدیکی برسد و هر بخاری که برضای آفتاب عمل نکرد از آفتاب دور خواهد شد و جزای آن که دوری است بآن میرسد حال همچنین خدا خلق خود را امر بطاعت کرد که نزدیک بخدا شوند و نهی فرمود از معصیت تا دور از خدا نشوند پس جزای عملها نزدیکی و دوری است و معلوم است که هیچ چیز نزدیک نمیشود تا از مقام خود بالا نرود و دور نمیشود تا از جای خود فرود نرود پس جزا بعد از عمل است پس چون عملی از کسی سر زد بعد از آن بجزای خود میرسد حال این عالم که در نظر است که خدا همه جماد و نبات و حیوان و جن و انسان را خلق کرده در آن و آنها را تکلیف کرده هر کس هر عملی کند بعد از آن تا از جای خود حرکت نکند بجزای خود نرسد پس دار جزا غیر از دار عمل باید باشد و همین مطلب دلیل عظیمی است بر وجود معاد از برای هر چیزی پس هیچ موجود نباشد مگر آنکه او را خانه تکلیفی است و خانه جزائی و خانه جزا بعد از حرکت کردن اوست از خانه عمل که یا بقرب خدا میرود و یا دورتر میشود و جزائی نیست مگر نزدیکی و دوری بعد نزدیکی را خاصیتهاست از راحت و نعمت و عزت و کمال و جمال و دوری را خاصیتهاست از عذاب و سختی و ذلت و نقصان پس هر کس نزدیک شد خاصیت آنرا خواهد دید و هر کس دور شد خاصیت آنرا خواهد دید البته و بهشت در قرب خداست و جهنم در بعد خدا بفهم چه گفتم و چه میگویم حال عرض میکنم که ثواب هر کسی بقدر شعور اوست چرا که از برای هر خلقی رتبه ایست و هر کسی بقدر امکان خودش نزدیک و دور میشود پس نه این است که اگر جماد مطیع

شد به نزدیکی انسان رسد یا اگر بد شد بدوری کفار انس رود چرا که تکلیف هر کس و جزای هر کس بقدر عقل اوست و عقل هر کس بقدر مقام اوست چنانکه قوت هر قطعه از نور چراغ بقدر رتبه اوست حال اگر جماد مطیع شد آنقدر نزدیک شود که در او ممکن است و اگر عاصی شد آن قدر دور شود که از برای او ممکن بود و همچنین گیاه اگر مطیع شود آن قدر نزدیک شود که در آن ممکن است و البته از جماد نیکو نزدیکتر رود و اگر بد شد آن قدر دور شود که در آن ممکن است و البته از جماد خبیث دورتر رود و همچنین نزدیک شدن حیوان طیب البته از گیاه طیب بیشتر است و دور شدن حیوان خبیث البته از گیاه خبیث بیشتر است و همچنین جن نزدیک و دوری آن از حیوان بیشتر باشد و دیگر انسان نزدیک و دوری آن از جن بیشتر است چنانکه دانستی پس هر کسی حشرش بخانه جزای اوست و دانستی که خانه جزای هر طبقه در جایی است آیا نمی بینی که جن مطیع را در بهشت انسان ببرند و آنها را در جنتی فروتر از جنت انسان ببرند و همچنین جهنم آنها بالاتر است از جهنم انسان و مثل این حکایت آنکه هرگاه شخص نادان کوهی اطاعت سلطان کند مقرب شود لکن مقرب کوهیان نه مثل وزیر و اگر عاصیان کند بد کوهیان شود و او را عقوبت چندان نکنند اما اگر وزیر اطاعت کند بنهایت قرب رسد و اگر عاصیان کند مستحق عقوبت شدید گردد چرا که کوهی را عذری است از نادانی و وزیر را چنین عذر نباشد پس بعضیان کوهی چندان هتک حرمت سلطان نشود و بعضیان وزیر هتک حرمت سلطان شود البته بفهم که چه گفتم و چه خواهم گفتم پس جمادات را خانه جزا همین عالم باشد لکن بعد از آنکه از رتبه خود حرکت کردند پس در اول

وجود خود عمل میکنند و قدری که از آن زمان و مکان گذشت بجزای خود برسند چرا که همه موجودات در حرکت میباشند یا بالا میروند یا پائین پس ثواب جمادهای طیب در همین عالم باشد و عقوبت جمادهای خبیث در همین عالم و رتبه آنها بیش از این نیست و از اینجا نمیگذرند البته آیا نمی بینی که روایت شده است که آب زمزم افتخار کرد بر آب فرات خداوند آنرا عقاب کرد و بر آن چشمه از صبر مسلط کرد و همچنین روایت شده است که اگر کوهی بر کوهی طغیان کند خدا او را خراب کند و همچنین زمینهای خبیث کافر را خدا غضب کرده و آنها را شوره زار کرده و سوزانده و آبهای خبیث را بد بو و تلخ و گرم کرده و از این است که فرموده اند که چشمه آب گرم از بوی جهنم بآن رسیده است و شفا جستن از آنرا نهی فرمودند پس حشر جمادات در همین عالم است و لکن بعد از آنکه از موضع عمل خود حرکت کردند چنانکه یافتی و همچنین گیاهها را نیز حشر در همین عالم باشد و قوت ایشان آن قدر نباشد که بدار آخرت صاحبان روح بروند و قرب و بعد آنها بیش از همین عالم نباشد و از این جهت خداوند گیاههای کافر را عذاب فرموده باینکه میسوزند در این دنیا و تلخ میشوند و کرم میزنند و خورد میشوند و بریده میشوند در این عالم و جمیع اینها عذابهائی است که خدا بر آن گیاهها وارد میآورد بعصیان ایشان و اگر عصیان نمیکردند باین بلاها گرفتار نمیشدند البته و همیشه در نشو و نما و سر سبز و خرم بودند بفهم چه میگویم و قدر این کلمات را بدان آیا نمی بینی که جمادات و گیاهها را روح فلکی نباشد و از آسمان روحی در تن ایشان نیست و نهایت وجود ایشان از همین چهار عنصر باشد پس ترقی و تنزل ایشان در همین عناصر باشد و هرگز

بآسمان بالا نروند و روح حیوانها از غیب آسمان است پس تا آنجا بروند و جمادات و نباتات عنصریند و تازیرفلك قمر بیشتر نروند پس حشر و معادشان در عالم عناصر باشد و اما صاحبان روح آسمانی چون مبدء ایشان از آسمان است تا بغیب آسمان بروند و آسمان شبیه تر بدار آخرت است یعنی از بس لطیف و شریف است نور آخرت در آنها بیشتر جلوه دارد و در عناصر بجهت کثافت نور آخرت جلوه گر نشده و از این جهت دار عناصر فانی و بسیار تغییر است و دایم زیر و رو میشود و اما آسمانها دائمی هستند به نسبت بعناصر و از این جهت تغییر و خرابی در آنها راه ندارد مگر در عالم برزخ که آسمان هم از این عرضها فی الجمله پاك میشوند پس چون حیوان اصلش از غیب آسمان است جزای آن هم در غیب آسمان باید باشد و عذابهای عنصری و رحمتهای عنصری جزای روح آنها نشود و لکن چون آنها را طبع نباتی هم هست و جمادی هم هست عذابها و رحمتهای جمادی بجمادیت آنها و عذابها و رحمتهای نباتی به نباتیت آنها میرسد پس عذاب و رحمت عنصری هم بایشان میرسد باین سبب و لکن عملهای روحانی ایشان جزایش در عناصر نخواهد رسید اگر چه جمیع عناصر رحمت یا عذاب شود بر ایشان و از این جهت حیوانات حشرشان در غیب افلاك است و روح ایشان یا روح طیب است و رحمت بایشان میرسد یا روح خبیث است و عذاب بایشان میرسد و این است آن حشر که خدا میفرماید و اذا الوحوش حشرت و لکن حشر حیوانات در اسفل مقامی از مقامهای محشر باشد پس آنها محشور شوند تا مظلوم آنها از ظالم آنها تقاص کند پس همه بمیرند و خاك شوند و اسفل مقام محشر جن مقام آنهاست چنانکه عرض کردم پیش از این و حشر آنها در همانجاست

و معاد آنها بسوی همانجا پس ایشان را چنانکه روایت شده است در زمین قیامت محسور کنند و تظلم از بنی آدم کنند پس خداوند ریاضی برای آنها آشکار کند و آنها با نهایت گرسنگی رو بآن کنند ملئکه ایشان را منع کنند و گویند تا از بنی آدم راضی نشوید نگذاریم که از این ریاض بخورید پس راضی شوند آن وقت ایشان را بگذارند تا آنقدر که خدا خواهد بخورند آنوقت ایشان و آن ریاض همه خاک شوند تمام شد معنی حدیث . پس ایشان بهم ممزوج شوند و تمیزی میانشان نماند چرا که آنها نفس قدسی نداشتند و قابل بقا و دوام نبودند پس آنها بمانند و اهل محشر بالا روند و آنها بهم مخلوط شوند و سرّ این مسئله را حضرت امیر علیه السلام در حدیث نفسها بیان فرموده است و تفصیل آن در اینجا اشکالی دارد و چندان ضرورتی ندارد و علما آنرا شنیده‌اند و دانسته‌اند پس عود آنها تا غیب افلاک است که زمین محشر باشد و در آنجا حساب آنها بشود و تقاص کنند بعد خاک شوند و ممزوج بیکدیگر شوند و از یکدیگر تمیزشان تمام شود و دیگر از هم جدا نباشند و اما آنچه وارد شده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شتر بسته را دیدند که جهاز بر آن بود فرمودند که جاست صاحب این شتر باو بگوئید که مستعد شود فردا از برای خصومت پس سبب آن است که انسان هم رتبه حیوانی دارد و در آن مرتبه حیوانات با او مخاصمه کنند در محشر حیوانی و اما آنچه وارد شده که فرمودند که قربانی خوب تحصیل کنید که آنها حیوان سواری شما هستند برصراط مقصود اول مرتبه صراط است که برغیب افلاک کشیده شده است نه آخر عقبات آن که در اعلی عرصه آخرت است و منتهای آن بسوی خداست چرا که حیوانات تا آنجا نروند و اگر تا هر جا که انسان میرود حیوان

سواری آن میرفت مساوی بود با درجه آن نمی بینی که کسی که سوار میشود و بزیارت سلطان میرود تا جلو خان او سواره میرود بعد حیوان خود را آنجا میدارد و خود پیاده میرود حال گوسفند قربانی حیوان سواری شود تا غیب افلاک بعد آنرا در آنجا میندد و پیاده میرود و بعد باطن آن قربانی که تعلق اوست بمال دنیا و آن تعلق را در راه خدا ذبح کرده و فانی نمود مرکب او شود در عرصه قیامت و با آن بر صراط برود و السلام و اما آنکه مروی است که صالح بر ناقه خود سوار شود و حضرت پیغمبر بر براق و فاطمه علیها السلام بر ناقه غضبا و حضرت امیر علیه السلام بر ناقه از ناقهای بهشت پس مقصود همان است که شنیدی در ناقه صالح و ناقه غضبا و اما ناقهای آخرتی و براق دخلی باین حیوانات ندارند و ممکن است که مراد از ناقه صالح و غضبا صفت آنها باشد و ناقهای اخروی باشند بر صفت این ناقها که در دنیا بودند و این هم بعید نیست مجملًا بعد از آنکه بعقل و نقل فهمیدیم که معاد هر کسی بمبدء اوست و خدا فرموده کما بدأکم تعودون و دانستیم بنص حضرت امیر علیه السلام که ارواح حیوانات از افلاک است و آنها چون عود کنند بهم ممزوج شوند میدانیم که محشر آنها از غیب آسمانها برتر نباشد پس محشر آن دو طایفه که جماد و نبات باشد در مراتب همین عالم است و محشر حیوان تاغیب آسمانها که حس مشترک باشد بلغت ملاها و اول مرتبه محشر جماد است و نبات از آن بالاتر است و حیوان از آن بالاتر و اما محشر جن بالای محشر حیوان است و در زیر محشر انسان است و با ایشان در یک رتبه نه ایستند و ایشان را نفس آخرتی باشد و از هم جدا باشند و چون عود کنند بهم ممزوج نشوند مثل جماد و نبات و حیوان و هر یک بجزای

خود برسند و آیات قرآن باین گواهی دهد پس نفس ایشان از بالای این اعراض آسمانی و زمینی است و اخرویت دارند و معنی اینکس میگوئیم اخرویت دارند یعنی ایشان را نفسی است ناطقه سخنگو و ادراک کننده چیزها و علمها و معنیها که بالاتر است از این آسمانها و آن نفسها را آنقدر قوت و توانائی است که خود را میتوانند نگاه داشت و حفظ صورت خود نمایند و بصورت هر عملی و اعتقادی که دارند در آیند پس از این جهت مخلوط و ممزوج بغیر نشوند و تمیز از میان ایشان نرود و صورت خود را برای خود نگاه دارند و چون مطلب لطیف است احتیاج باندک تفصیلی و مثالی دارد تا عوام فهم شود بدانکه سابقاً عرض کردم که نور چراغ هر چه نزدیک تر بجراغ شود قویتر باشد و هر چه دور تر از چراغ باشد ضعیف تر گردد پس خلق هر چه نزدیکتر بمبدء خود باشند قویتر و مختارتر باشند و هر چه از مبدء خود دور تر باشند ضعیف تر و مضطربتر باشند و این مطلب بسی واضح است انشاء الله تعالی و همچنین هر چه مخلوق نزدیکتر بخالق باشند دوام و بقای آنها بیشتر باشد و هر چه دورتر از خالق باشند تغیر و زوال آنها بیشتر باشد و همچنین هر چه نزدیکتر باشند غیری در آنها دورتر اثر کند و هر چه دورتر باشند غیری در آنها زودتر اثر کند و از این جهت آنها دورتر متغیر و فانی گردند و اینها زودتر چنانکه می بینی که آسمان از وقتی که ساخته شده است تا حال فاسد نشده است و تا دمیدن صور فاسد نشود و اما عناصر ساعت بساعت متغیر شوند و صالح و فاسد گردند و سبب آن است که نور توحید در نزدیکها بیشتر جلوه گر است پس خود را میتوانند نگاه دارند و غیری در آنها اثر نمیکند و ترکیب آنها را از هم نمیپاشد و در دورها نور توحید کمتر جلوه دارد یا خفی

است پس خود را نمیتوانند نگاه دارند و غیره در آنها اثر میکند و ترکیب آنها را از هم میپاشد .

پس چون این مطلب را دانستی عرض میکنم که جماد چون در نهایت دوری از خداست و نور یگانگی خدا در آن خفی است خود را نمیتواند نگاه داشت و غیره ترکیب او را از هم میپاشد پس آب آنرا حل میکند و خاک آنرا عقد میکند و هوا آنرا متفرق میکند و آتش آنرا میسوزاند و افلاک در آن تصرفها میکند پس ترکیب جمادات از هم میپاشد و هر یک از عناصر آنرا بشکل خود میکنند که آنرا استحاله میگویند مثل آنکه اگر جمادی در نمکزار افتد بعد از چندی نمک شود و همچنین آب آنرا بشکل خود کند و خاک آنرا بشکل خود کند و هوا و آتش آنرا بشکل خود کنند پس ترکیب جماد بزودی از هم بیاشد و در اصلهای خود که عناصر است متفرق شود و خاکش بخاک رود و باخاکها مخلوط شود و آبش بآب رود و با آبها مخلوط شود و هوایش بهوارود و با هوا مخلوط شود و آتش آن بآتش رود و با آتش مخلوط شود پس جماد بجهت ضعف بنیه حفظ صورت خود نکند و ترکیب خود را نتواند نگاه داشت چنانکه علانیه می بینی و همچنین می بینی که نبات هم چگونه میپوسد و ترکیبش از هم میپاشد و باصلهای خود بر میگردد و ممزوج بآنها میشود و جمادی نبات بعناصر بر میگردد و طبع آن بطبع عناصر بر میگردد و همچنین حیوان بجهت ضعف بنیه و کم بودن نور توحید در آنها جمادی آنها متفرق شود و باصل خویش که عناصر است بر میگردد و نباتی آنها متفرق میشود و بطبع عناصر باز گردد و حیوانی آنها متفرق میشود و بافلاک بر میگردد و مخلوط باشعله کواکب میشود و شاهد بر این مطلب حدیث حضرت امیر



است علیه السلام که در احوال نفسها فرمود و عقل سلیم هم شهادت میدهد .

و اما جن آنها را نفسی است بالا تراز این عالم و نور توحید در آنها جلوه گر گشته است و بآن واسطه ترکیب نفس ایشان شدید تر است و چیزی ترکیب نفس آنها را از هم نباشد مگر بنفخ صور و حفظ صورت خود را میتوانند کرد پس هر صورت که بواسطه عمل و اعتقاد خود گیرند آن صورت برای ایشان بماند و همان دوام صورت و ترکیب ایشان معنی اخرویت ایشان است پس از این جهت گفتیم که نفس ایشان اخرویت دارد ولکن ایشان را جمادی و نباتی و حیوانی هم هست و این مراتب ایشان مثل سایر جمادات و نباتات و حیوانات حافظ صورت خود نیستند و از هم بپاشند و بااصلهای خود ممزوج شوند چنانکه گفتیم و جنیت ایشان آخرتی است و بماند ولکن چون در جنیت ایشان هم بعضی عرضها و آلودگیها هست خداوند ترکیب آنها را بواسطه دمیدن صور از هم بپاشاند تا عرضهای ایشان تمام شود و اجزای وجود ایشان خالص شود پس چون خالص شوند دو مرتبه مرکب شوند و بعد از آن ترکیب خالص شوند و دیگر از برای ایشان فنا و زوال نباشد و یا در بهشت و یا در جهنم مخلد بمانند و همیشه در راحت یا در عذاب باشند چنانکه بعد کیفیت راحت و عذاب بیاید انشاء الله تعالی .

و اما انسان از جن نزدیکتر است بخداوند عالم و سرریگانگی خدا در آنها بیشتر جلوه گر شده است پس ترکیب آنها شدیدتر باشد و حفظ صورت خود را بیشتر و بهتر کنند و چیزی تغییر صورت آنها را ندهد و آنها را استحاله ننماید البته پس چون عود کنند ممزوج با اصل

خود نشوند و هر يك جدا جدا بمانند و چون در وجود ایشان بعضی عرضها هست بواسطه دمیدن صور ترکیب ایشان از هم میآید و چهار صد سال بمانند تا عرضها شان پاك شود و آنوقت چون اجزایشان بهم جمع شود چنان ترکیبی شود که دیگر فنا و زوال قبول نکند و مخلد شوند یا در بهشت یا در جهنم و راحت و عذاب ایشان ابدی شود و همچنین انبیا و اوصیا و معصومین ما علیهم السلام هم بجهت غلبه اسرار توحید برایشان ترکیب ایشان شدید است و غیرى در آنها تأثیر نکند ابداً بلکه در وجود ایشان غریبی هم نیست پس بواسطه دمیدن صور هم از هم نپاشند و محتاج بترکیب دویم هم نباشند و همان ترکیب اول ایشان کفایت میکند و این است که خدا میفرماید كل شیء هالك الا وجهه یعنی همه چیز بواسطه دمیدن صور هلاک شود مگر رخساره خداوند عالم که از برای اوفنا و زوال نباشد و از هم نپاشند بلکه دور نیست که اکابر شیعه هم که نقبای کلی باشند جسد آنها هم در نفخ صور از هم نپاشد و ترکیب ایشان از هم نپاشد و فاسد نشود چرا که حضرت صادق علیه السلام در تفسیر این آیه فرمودند که هر کس عمل کند بآنچه امر کرده است بآن محمد و ائمه بعد از آن صلوات الله علیهم آن کس است رخساره خدا که هلاک نمی شود پس خواندند این آیه را من بطع الرسول فقد اطاع الله یعنی هر کس اطاعت کند رسول را خدا را اطاعت کرده است و مناسبت این آیه آنست که اطاعت خداوند بنده را صفت خدا کند و خدا ازلی و ثابت است پس او هم ازلی و ثابت شود چنانکه در حدیث قدسی است که خدا فرمود ای پسر آدم من خدائی هستم که بچیز میگویم بشو پس میشود تو هم اطاعت کن مرا در آنچه بتو فرموده ام ترا مانند خود کنم که بچیز بگوئی بشو

پس بشود پس هر کس اطاعت خدا کند مثال و صفت خدا شود و خدا ازلی و ثابت است پس اطاعت حقیقی خدا سبب آن شود که سر توحید در شخص حقیقه آشکار شود و بدین واسطه ترکیب وجود او ازلی شود پس فرمود که اطاعت رسول اطاعت حقیقی خداست چون رسول مثال خداست و امر نکرده است بچیزی که جز رضای خدا باشد و باعث قرب خدا شود پس هر آنکس که اطاعت رسول کند اطاعت خدا را کرده است پس بر صفت رضا و محبت خدا شود و باین واسطه مثال و صفت خدا شود چرا که خدا جز مثال و صفت خود چیزی دیگر را دوست ندارد آه آه نمیدانم چه میگویم و تو چه میشنوی .

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر

من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

با وجودی که خداوند زبانی بمن عطا کرده است و منتهی بمن گذارده است بواسطه سحر بیان که بکتر کسی مرحمت فرموده است و اگر کسی بخواهد يك مطلب از این مطلبها را بیان کند بترتیب حکمت و اشارات و لطایف و با وجود این عامیانه هم باشد آنوقت می فهمد که من چه قدر زحمت کشیده‌ام و خداوند بر دست من چه چیز جاری فرموده است والحمد لله زحمتی که کشیده‌ام به نسبت بسایر بیانهای خودم است نه سایر مردم چرا که بسا باشد که روزی هزار بیت مینویسم با وجود درس و نمازها و اکل و شرب و خواب و معاشرات الحمد لله رب العالمین حمداً ینبغی لکرم وجهه و عز جلاله باری از آنچه بیان شد معلوم شد که اخرویت از برای جمادها و نباتها و حیوانها نباشد و از برای جن و انس و انبیا و اوصیا باشد و شاید از این بیانها فهمیده باشی که از این جهت است که مستضعف

بعد از مردن از برای اوسؤالی وجوابی وبرزخی نباشد چرا که نفس اخروی در او جلوه نکرده است پس چون بمیرد در قبر مانند کلوخ بماند تا آنکه قیامت بزرگ برپا شود آنوقت ایشان را مجدداً ترکیب کنند چون ایشان را ترکیبی بود که لایق روح انسانی بود و این استعداد در ایشان بود پس از وقت مردن در خاک هستند و غریبهای ایشان و عرضهایشان که مانع از ظهور روح انسانی در ایشان بود تمام شود و آن قدرقلیلی اجزای صالحه که در طینت ایشان بود بهم ترکیب شود و نفس انسانی بایشان تعلق گیرد پس آنوقت مکلف شوند و تکلیف بشکل آخرتی باشد پس بصورت آتش روشنی در قیامت آشکار شود و ایشان را تکلیف کنند که بآن آتش داخل شوند هر کس بآن آتش داخل شد مؤمن باشد و هر کس نشد کافر آنوقت مؤمنشان بجنّت رود نه جنّت مؤمنان دنیائی که محض بودند و کافرشان بجهنم رود نه جهنم کافران دنیائی محض چرا که بنیهای ایشان بسی ضعیف و سر توحید در ایشان ضعیف است بفهم این اسرار را که در هیچ کتاب باین طور بیان نخواهی دید و از کسی نخواهی شنید مگر از حکمای ربانی بالغ انشاء الله تعالی پس ادنی مرتبه محشر محشر جماد است در عود و اعلی مرتبه آن مرتبه انبیا و السلام علی من اتبع الهدی .

## فصل

در احوال منبر و سیله و مقام محمود است و این مقام بسی عظیم است و متحمل آن و معرفت آن نمیشود مگر مؤمن محض و امیدوارم از خداوند که شرح آن را بطور عامیانه آسانی بنمایم و اول چند حدیث از جهت شرافت ذکر کنیم و بعد از هر یک اشاره باسرار آنها کنیم در بحار الانوار از تفسیر علی بن ابرهیم روایت کرده است از عبد الله بن سنان از

حضرت صادق علیه السلام که فرمودند که رسول الله صلی الله علیه و آله میفرمودند که هر گاه از خدا چیزی بخواهید پس بخواهید وسیله را از برای من پس پرسیدند از آن حضرت از حال وسیله پس فرمود آن درجه من است در بهشت و آن هزار پله است میان پله تا پله يك ماه دویدن اسپ تندرو است و پله از آن جوهر است و پله زبرجد و پله مروارید و پله طلا و پله نقره پس آن منبر را روز قیامت بیاورند تا آنکه نصب کنند با درجه پیغمبران و درجه من ما بین درجه آنها مثل ماه است مابین ستارگان پس نماند آن روز پیغمبری و شهیدی و صدیقی مگر آنکه بگوید خوشا بحال کسی که این درجه اوست پس منادی ندا کند و صدای آنرا جمیع پیغمبران و صدیقان و شهدا و مؤمنان بشنوند که این درجه محمد است صلی الله علیه و آله پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که من میآیم آن روز و لباسی از نور در بر دارم بر سر من است تاج ملک و پادشاهی و اکلیل کرامت و علی بن ابیطالب پیش روی من است و در دست اوست لوای من و آن لواء حمد است نوشته بر آن لا اله الا الله . المفلحون هم الفائزون بالله پس چون به پیغمبران بگذریم گویند این دو دو ملکنند که نمی شناسیم آنها را و ندیده ایم ایشان را و چون بملئکه بگذریم گویند این دو پیغمبرند تا بر منبر بالا روم و علی از پی من باشد پس چون به بالای منبر رسم و علی از من پائین تر باشد و لوای من در دست او باشد پس نماند آن روز پیغمبری و مؤمنی مگر آنکه سرهای خود را بلند کنند بسوی من و میگویند خوشا بحال این دو بنده چه قدر گرامی می باشند نزد خدا پس منادی ندا کند که پیغمبران و همه خلائق بشنوند که ایسن حبیب من محمد است و این ولی من علی بن ابیطالب خوشا بحال کسی که دوست دارد او را

و ای بر کسی که دشمن دارد او را و دروغ بر او بسته باشد پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله که ای علی باقی نماند آن روز در صحرای قیامت دوستی از تو مگر آنکه راحت یابد باین سخن و رخساره او سفید شود و دل او خوشحال شود و باقی نماند کسی که تو را دشمن داشته باشد یا جنگ با تو کرده باشد یا حق تو را انکار کرده باشد مگر آنکه روی او سیاه شود و قدمهای او بلرزد پس در این حال که ناگاه دو ملک میآیند بسوی من یکی از آن دو رضوان است خازن بهشت و دیگری مالک است خازن جهنم پس رضوان نزدیک میآید و سلام میکند بر من من رد میکنم جواب او را و میگویم ای ملک خوشبوی نیکو رو که در نزد خدا مکرمی کیستی میگوید من رضوان خازن بهشت امر کرده است مرا خداوند که بیاورم نزد تو کلیدهای بهشت را بگیر اینها را ای محمد پس من میگویم قبول کردم این را از پروردگار خود از برای اوست حمد بر نعمتی که بمن داده بده کلیدها را به برادرم علی بن ابیطالب پس میدهد بعلی و رضوان برمیگردد پس مالک خازن آتش پیش میآید و سلام میکند من جواب میدهم و میگویم ای ملک چه قدر منکر است رؤیت تو و قبیح است روی تو کیستی تو میگوید من مالک خازن آتش، پروردگار من مرا امر کرده است که کلیدهای آتش را نزد تو بیاورم میگویم قبول کردم این را از پروردگار خود از برای اوست حمد بر نعمتی که بمن داده و فضیلتی که بمن داده بده به برادرم علی پس میدهد باو پس برمیگردد مالک پس علی میآید با کلیدهای بهشت و دوزخ تا آنکه بر آخر جهنم مسی نشیند و میگیرد مهار جهنم را و فریاد آتش بلند است و حرارت او شدید است و شرر آن بسیار پس جهنم ندا میکند ای علی از من بگذر که نور تو زبانه مرا خواموش کرد

پس علی میفرماید بجهنم که این کس را بگذار که دوست من است و این کس را بگیر که دشمن من است پس آن روز جهنم مطیع تراست از برای علی از غلام یکی از شما برای صاحب خود میخواهد او را بر است می برد و میخواهد او را بچپ میبرد و جهنم آن روز برای علی مطیع تراست از جمیع خلائق بجهت آنکه علی قسمت کننده بهشت و جهنم است تمام شد حدیث شریف . بدانکه مراد از درجه و منبر رتبه صاحب آن است که در روز قیامت بصورت و صفت منبر جواهر ظاهر میشود و صورت منبر مخصوص دعوت کنندگان بسوی خداست زیرا که منبر مقام دعوت کننده و صاحب امر و نهی است و از این جهت بلندی بر سایرین دارد بخلاف محراب که آن مقام خضوع و خشوع است پس باید پست یا مساوی با مأمومین باشد و محراب محل سیر از خلق بسوی حق است و چون این سیر نخواهد شد مگر بخضوع و فروتنی و پستی ظاهری از این جهت باید جای امام مساوی مأموم باشد یا پست تر نشینده که نماز معراج مؤمن است و در حال سجده شکر بنهایت قرب میرسد و سیر در قرب حق میکند و چون از این دو سفر در محراب فارغ شد مأمور میشود بسیر از خدا بسوی خلق پس باید از بالا به پستی آید و از بالای هر چیزی باو نگران باشند پس منبر که باطن سجده است مهیا شد برای او در محراب پشت بخلق و رو بخالق و قبله است اما در منبر پشت بقبله باید باشد و رو بخلق و آن وقت لسان الله ناطق شود و امر و نهی کند و مردم همه باید رو بقبله و رو باو باشند زیرا که او از جانب خدا میآید پس پشت بخدا و رو بخلق است و مردم باید رو بخدا باشند و رو باو کنند که از طرف حق میآید پس او قبله مردم شود و مردم خدا را باید در او به بینند و از او بشنوند و خدا را باین عبادت کنند که فرمودند هر کس گوش

بسختگویی می‌دهد او را عبادت کرده است اگر سختگو از جانب خدا سخن می‌گوید عبادت خدا را کرده است و اگر از جانب شیطان سخن می‌گوید عبادت شیطان را کرده است مجملأً پس بلندی منبر بقدر بلندی رتبه شخص باشد و بقدر بلندی آن مقام باشد که از آنجا بر گشته است پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در وقت سیر بسوی خداوند آن قدر سیر کرده است و نزدیک بخداوند شده است که جمیع ما سوی در زیر مقام او افتاده‌اند و همه آنجا معدوم بودند چنان که در معراج شنیدی و بلندتر از وهم جمیع خلق و اولیاء و انبیاء بود پس بازگشت او از آن مقام بلند خواهد بود پس بلندی آن درجه از جمیع درجات اولیا و انبیا بیشتر است و از این جا معلوم شد که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در اعلی درجات آن منبر میباشد و حضرت امیر علیه السلام يك درجه پست تر است چرا که مقام نفس پیغمبر را دارد و اما لوای حمد لوائی است مخصوص حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چرا که اوست ولی نعمت جمیع کاینات و حمد از برای کسی است که نعمت دهنده باشد و جمیع نعمتی که بتمام خلق میرسد از آن بزرگوار است پس حمد جمیع کاینات مخصوص ذات مقدس پیغمبر است صلی الله علیه و آله پس از این جهت مقام محمود مخصوص ذات مقدس آن بزرگوار است چرا که محمود بزبان عربی یعنی ستایش کرده شده و حمد بمعنی ستایش است پس لوای حمد یعنی علم ستایش و آن علمی است که از برای آن سه گیسواست از نور يك گیسوی آن در مشرق است و يك گیسوی آن در مغرب است و يك گیسوی آن در وسط دنیا سه سطر بر آن نوشته است اول بسم الله الرحمن الرحيم دویم الحمد لله رب العالمین سیوم لاله الا لله محمد رسول الله و بر آن



نوشته است آل محمد خیر البریه درازی هر سطری بقدر سیر هزار سال  
 است و پهنای هر سطری بقدر سیر هزار سال و درازی آن عَلم بقدر سیر  
 هزار سال است و سنان آن از یاقوت سرخ است و نی آن نقره سفید است  
 و ته آن زبرجد سبز است و جمیع خلائق در سایه آن عَلم میباشند و از  
 برای آن هفتاد شقه است که هر شقه آن گشادتر است از آفتاب و ماه و در  
 روایتی آن را دو شقه است یکی از سندس و یکی از استبرق اما وجه دو  
 شقه بجهت آن است که يك شقه آن که شقه سندس است متعلق عالم غیب  
 است و شقه استبرق آن متعلق عالم شهاده است و اما وجه سه گیسو آنست  
 که يك گیسوی آن در عالم جبروت است و یکی در عالم ملکوت است  
 و یکی در عالم ملک و اما هفتاد شقه سببش آن است که ملک را هفت مرتبه  
 است عقل و روح و نفس و طبع و ماده و مثال و جسم و از برای هر يك  
 نه آسمان و يك زمین است پس هفتاد آسمان و زمین باشد و هر شقه  
 در یکی از آنهاست پس لوای حمد جمیع عالمها را فرا گرفته زیرا که همه  
 عالمها ریزه خور خوان احسان آن بزرگوار می باشند و ستایش همه از  
 برای آن بزرگوار است پس هر کس معرفت آن بزرگوار را تحصیل  
 کرد شکر نعمت کرده است و الا کفران نموده است البته پس مستحق  
 ستایش جمیع ملک آن بزرگوار است و از این جهت آن بزرگوار را محمد  
 نامیدند یعنی ستایش کرده شده پس از این جهت است که خداوند فرموده  
 الحمد لله رب العالمین یعنی حمد مخصوص خداوند پرورش دهنده عالمهاست  
 و خداوند پرورش دهنده عالمهاست بواسطه پیغمبر خود پس از این بیانههای نغز  
 واضح شد که اصل لوای حمد مال پیغمبر است و لکن حامل آن حضرت امیر  
 است صلوات الله علیه و آله بجهت آنکه آن حضرت دست پیغمبر است و ولی

اوست و هر نعمتی که آن بزرگوار بمردم میدهد با آن حضرت میدهد چرا که دست اوست و ولی کسی است که حق هر کسی را او میرساند و رزق هر کسی را او وسیله است پس لوای حمد بر دست ولی است و جمیع مسردم در زیر لوای اویند از این است که حضرت امیر فرمودند لم یحمد حامد الأربه ولم یلم لائم الأنفسه یعنی هیچ کس حمد نکند مگر پرورش دهنده خود را و هیچ کس ملامت نکند مگر نفس خود را و پرورش دهنده خلق امام خلق است چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که رب الارض یعنی پرورش دهنده زمین امام زمین است بهر حال منعم حقیقی حضرت پیغمبر است و بر دست ولی بر خلق جاری میکند پس از ولی بروز میکند و بسوی ولی بر میگردد چنانکه در زیارت جامعه میخوانی و اولیاء النعم یعنی شما ائمه من اولیای نعمت هستید بر تمام عالم پس چون ایشان اولیای نعمت میباشند حمد و شکر راجع بایشان میباشد و از این است که هر کس خدا باو نعمتی کرامت فرماید و آل محمد را بدل خود بشناسد شکر آن نعمت را کرده است البته و اما دادن کلیدهای جنت و نار بدست حضرت امیر علیه السلام بجهت آنست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله سلطان دنیا و آخرت است و آیت و علامت و صفت خداست که خدا خود را بآن بزرگوار بمردم شناسانیده است پس باید آن بزرگوار ربط بهیچ کس و هیچ چیز پیدا نکند و میان او و چیزی نسبت و قرین شدن و متصل شدن نباشد چرا که او صفت خداست اگر او چنین باشد خدا معروف باین صفت شود که قرین غیر تواند شد و نسبت با غیر پیدا خواهد کرد و ربط بغیر خواهد گرفت نعوذ بالله و شک نیست که خدا چنین نیست و ما خدا را باین طور نشناختیم مگر بعد از آنکه خود را بما بهمین طور شناسانید

و باین طور خود را نشانسانیده مگر بوصف خود ووصف او غیر اوست و غیر او خلق اوست و اول و اعظم و اشرف خلق او پیغمبر است پس او باید چنین باشد پس او قرین غیرنشود پس لوای حمد در دست حضرت امیر علیه السلام و کلیدهای بهشت و جهنم هم بدست حضرت امیر است علیه- السلام و پیغمبر از آن منزّه است بلکه چون تا اینجا آمدی قدمی بیشتر گذاری بهتر است پس گوش و هوش خود را بمن دار و در عبارتهای عامیانه من بعبرت نظری گمار و به بین چه میگویم و بکنه آن برخوردار پس بدانکه مقام آیت و صفت بودن مقام ولی است و مقام نبی از گفت و گوی ما بیرون است و از اسم و رسم فزون \* بکنه ذاتش خرد بردپی اگر رسد خس بقعدردیا \* و چون او چنین است خدا را چنین شناختیم آیا نشنیده که فرمودند : بنا عرف الله و لولانا ما عرف الله یعنی بما خدا شناخته شد و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد پس به پیغمبر صلی الله علیه و آله دانستیم که خدا بینام و نشان است و سخن و خیال در او راه ندارد و گفتیم :

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم

وزهر چه گفته ایم و شنیدیم و خوانده ایم

پس مقام آیت و صفت مقام ولی است پس ولی صفت بی ربطی و بی- نسبتی و بی اقترانی و سلطنت و عزت خداست و بواسطه معرفت ولی خدا را باین صفتها یاد کردیم آیا نشنیده که حضرت امیر فرمود که نیست از برای خدا آیه بزرگتر از من و نیست از برای خدا حاجتی اعظم از من و پیغمبر را از این سخن بیرون نکرد و نگفت جز پیغمبر پس معلوم شد که پیغمبر را آیه و صفت نیست یعنی از نام و نشان و سخن و وهم بالاتر است و مقام آیه و صفت مقام ولی است و از این جهت اعظم از

او آبتی نیست و از این جهت چون صورت حضرت امیر علیه السلام بر فرعون ظاهر شد خدا فرمود و لقد اربناه آیاتنا کلهما فکذب و ابی یعنی ما آیه‌های خود را همگی باو نشان دادیم پس تکذیب کرد و قبول نکرد و همچنین چون در شب معراج پیغمبر صلی الله علیه و آله صورت حضرت امیر علیه السلام را دید خدا فرمود لقد رأى من آیات ربه الکبری یعنی پیغمبر از آیه‌های خدا آن بزرگتر را دید پس معلوم شد که صفت و آیه خدا ولی است نه پیغمبر پس سلطنت خدا و پیغمبر در ولی جلوه کرده و می‌کند پس ولی سلطانی است که با رعیت قرین نشود پس قرین شدن مخصوص شیعیان او باشد و قسیم جنت و نار و حکام قیامت شیعیانند و رفع و رجوع امور با بزرگان شیعه باشد از این است که فرمود حضرت صادق علیه السلام که ما یم مطلعان بر شیعه خود و شیعیان مابند گواهان و آگاهان بر مردم و بگواهی شیعیان ما مردم جزا داده می‌شوند و عقاب کرده میشوند و این امر عظیمی است و معلوم است که شهادت شیعه در دار عمل باید باشد نه در دار جزا چرا که شاهد آنست که در وقت واقعه شاهد باشد نه در نزد حاکم نهایت در نزد حاکم شهادت را ادا میکنند پس شیعیان بزرگ شاهدند در دار دنیا بر اعمال خلاق هر يك در عصر خود و از این جهت روز قیامت شهادت میدهند این است که خداوند میفرماید قل اعملوا فیسیری الله عملکم و رسوله و المؤمنون یعنی هر کار می‌خواهید بکنید پس زود باشد که به بیند عمل شما را خدا و رسول و مؤمنان و شهادت ائمه با شهادت رسول است که با او از يك نورند و در يك مقامند و ائمه اند رسولان خدا بسوی خلق چنانکه وارد شده است زیرا که بنص از جانب خدا منصوبند و همه محدثند یعنی خدا با ایشان نجوی

کرده و سخن گفته چنانکه در اخبار بسیار وارد شده پس همه رسولند و مؤمنون شیعیان باشند بلاشک و در حدیث دیگر از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام ظاهر آوارد شده است که روز قیامت ولی علیه السلام اختیار جنت و نار را به بزرگان شیعه میدهد هر کس را میخواهند به بهشت برند و در هر درجه که میخواهند جا دهند و هر کس را که میخواهند به جهنم برند و در هر درکی که میخواهند جا دهند پس قسیم جنت و نار بزرگان شیعه باشند بفهم چه گفتم و تعجب مکن که سلاطین دنیا این قدر خود را مبتذل نکنند و راضی باین امر نشوند که خود مقصری را چوب زنند و نسق کنند بدست خود یا مطیعی را انعام دهند بدست خود بلکه امر کنند بمقربان درگاه خود که این اعمال را ایشان بانجام رسانند بهرطور که بدانند آه آه زبانم را طغیان اهل نفاق بسته است اگر نه میدیدی که از کتاب خدا و سنت رسول چه بیرون میآوردم و بدلیل عقلی همه را ثابت میکردم پس باشد تا وقتش پس معنی آنکه فرمودند که حضرت امیر علیه السلام بر مؤخر جهنم می نشیند و مهار آنرا میگیرد مقصود استیلای حکم آن بزرگوار است بر آن و شیعیان بهمراهی آن بزرگوارند و او بشیعیان که عمالند میفرماید و ایشان حکم بدوزخ میکنند چنانکه بملائکه میفرماید و آنها عمل را بانجام میرسانند و چه فرق است میان آنکه بملائکه بفرماید یا بشیعیان و حال آنکه شیعه اشرفند از ملئکه و حضرت پیغمبر فرمود ملئکه خدام شیعیان مابند و حضرت صادق علیه السلام روایت فرمودند از پدران خود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمودند که چون خداوند جمع کند مردم را روز قیامت وعده کرده است مرا محمود و خدا وفا خواهد کرد برای من آنرا چون روز قیامت شود نصب میشود از برای من منبری که از

برای آن هزار درجه است پس بالا میروم بر آن تا به بالای آن برسم پس  
میآید نزد من جبرئیل علیه السلام با لواء حمد پس میگذارد آن را در دست  
من و میگوید ای محمد این مقام محمود است که خدا وعده کرده است  
بتو پس بعلی میگویم بالا بیا و یک درجه از من فروتر میباشد پس میگذارم  
لواء حمد را در دست او پس میآید نزد من رضوان با کلیدهای بهشت پس  
میگوید ای محمد این است مقام محمودی که خدا بتو وعده کرده است  
پس میگذارد آنرا در دست من و میگذارم آنها را در دامن علی بن ابیطالب  
پس میآید مالک خازن جهنم پس میگوید ای محمد این مقام محمود است  
که خدا بتو وعده کرده است این است کلیدهای آتش، داخل کن دشمن  
خود و دشمن ذریه خود و دشمن امت خود را در آتش پس آن کلیدها  
را میگیرم و میگذارم در دامن علی بن ابیطالب پس آتش و بهشت سخن  
من و علی را بهتر میشوند از عروس برای شوهر خود پس این است که  
خدا میفرماید القیافیه جهنم کل کفار عنید یعنی بندازید ای محمد و علی  
در جهنم هر کفران کننده نعمت شما را و عناد ورزنده با شما را تا آخر  
حدیث. پس از این حدیث شریف معلوم شد که منبر وسیله و لواء حمد  
همان مقام محمود است که ما شرح کردیم و آن مقام مسلط بودن ایشان  
است بر جمیع خلق و مقام وسیله است که خدا در قرآن میفرماید فابتغوا  
الیه الوسیله یعنی طلب کنید بسوی خدا وسیله را از برای پیغمبر صلی الله  
علیه وآله و وسیله از برای خود بجوئید بسوی خدا که بآن وسیله نجات  
یابید و بآن وسیله بشرف قرب خداوند برسید و از حضرت صادق علیه  
السلام مروی است که فرمودند که روزی حضرت امیر پیدا شد نزد پیغمبر  
و قدری همه جمع کرده بودند و بر دوش خود داشتند پس پیغمبر صلی الله

علیه و آله برخواستند و دست بگردن او کردند تا سفیدی زیر بغلشان پیدا  
 شد پس فرمود ای علی من از خدا خواهش کردم که تو را در بهشت با  
 من قرار دهد پس کرد این کار را و خواستم که زیاده عطا کند پس زوجه  
 تو را بتو عطا کرد و خواستم که زیاده عطا کند پس دوستان تو را بمن  
 بخشید و دیگر خواهش نکرده دوستان دوستان تو را بمن بخشید پس امیر-  
 المؤمنین علیه السلام باین خرسند شد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو دوستان  
 دوستان مرا فرمود بلی ای علی چون روز قیامت شود منبری از برای من  
 گذارده شود از یاقوت سرخ مکمل بزبرجد سبز از برای آن هفتاد هزار  
 پله است ما بین پله تا پله دویدن اسب تندرو سه روز پس بر آن بالا روم  
 پس تو خوانده شوی پس مردم همه گردن کشند بسوی تو و میگویند چنین  
 پیغمبری میان پیغمبران معروف نیست منادی ندا میکند که این سیدالوصیین  
 است پس بالا میآیی و با هم دست بگردن میکنیم پس تو بکمر من بچسپی  
 و من بکمر خدا و آن حق است و ذریه تو بکمر تو چسپند و شیعیان تو  
 بکمر ذریه تو پس خدا حق را کجا میبرد بسوی بهشت میبرد تا آخر  
 حدیث و در این حدیث فرمودند که منبر از یاقوت است و مکمل بزبرجد  
 سبز و این منافاتی با حدیث سابق ندارد چرا که جواهر آخرت هر جوهری  
 خاصیت هر جوهر میدهد چنانکه درختش هر میوه میدهد و بواسطه ملاحظه  
 جهتها تعبیرها تفاوت میکند پس در این حدیث ملاحظه آن فرمودند که  
 این منبر از جانب خداست و درجه قرب خداست و حرارت آتش محبت در آن  
 نهایت قوت را دارد چرا که درجه حبیب است و مزاج محبت اگر چه در اول گرم  
 و تراست ولی در آخر گرم و خشک میشود و از این جهت است که دوست را  
 میکاهد و میسوزد و رنگ آتش سرخ است پس آن منبر از یاقوت سرخ

باشد و اما آنکه زینتش از زبرجد سبز است چرا که زینت مقام صورت است و مقام خودی است و مقام نفس و مقام نفس و صورت مقام سردی و خشکی است و رنگش فی نفسه آبی است و نور عظمت خدا در آن جلوه کرده پس سبز شده است چنانکه پیشترها گذشته است ظاهرأ و در درسها آن را ثابت کرده ایم پس مکمل بزبرجد سبز باشد و اما در این حدیث هفتاد هزار پله فرمودند و در حدیث سابق هزار باز منافاتی ندارد و همان هزار هفتاد هزار هم هست چرا که چون ملاحظه آن کنی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از اعلی عرصه قیامت تا ادنای آن جلوه فرموده اند و مستولی بر همه هستند و تمامی مقامات کلیه اشخاص در قیامت پنج است اول مقام پیغمبر و اهل بیتش سلام الله علیهم دویم مقام پیغمبران سیوم مقام شیعیان انس چهارم مقام شیعیان جن پنجم مقام ملائکه و از برای هر يك از اینها ده مقام باشد یکی مقام آیت خدا و دویم مقام اسم سیم فؤاد چهارم عقل پنجم روح ششم نفس هفتم طبع هشتم ماده نهم مثال دهم جسم و هر يك از اینها را عالمی است بخصوصه که نه فلك دارد و زمینی پس این پانصد مقام باشد و هر يك را ماده ایست و صورتی پس هزار مقام باشد پس منبر و سیله که اعلای آن در رتبه پیغمبر است و اسفلش در اسفل محشر هزار پله دارد و چون باز نظر کنی هر يك را هفتاد مقام است چرا که هر يك را سه مقام است یکی جهتی بسوی خدا یکی جهتی بسوی خود یکی حالت ترکیبی که مرکب از آن دو جهت است و البته مزاج و کیفیت و کمیت ترکیب غیر حالت و مزاج اجزا باشد و همچنین هر يك را چهار کیفیت که چهار طبع باشد پس از برای هر يك هفت حالت پیدا شد و از برای هر حالت ده مرتبه است در مفعولیت



آن که تفصیل آن در اینجا طولی دارد و از فهم عوام هم برتر میافتد و این است هفتاد مرتبه که در هر مقام یافت میشود پس هفتاد هزار مرتبه و پله دارد آن منبر و اما آنکه فرمود مابین هر پله تا پله سه روز است از آن جهت است که ما بین هر دو پله جهتی به بالا دارد و جهتی باسفل دارد و جهتی هم در خود دارد پس مابین هر دو پله را نیز سه مرتبه باشد و از هر مرتبه تعبیر بروزی آورده اند و اما در حدیث اول که تعبیر آورده اند بماهی یعنی از هر پله تا پله بالا دویدن اسب تند رو يك ماه است پس ملاحظه آن کرده اند که هر يك از این سه جهت را نیز ده مرتبه باشد که جمله سی مرتبه شود و از سی مرتبه تعبیر بماهی آورده اند که سی روز باشد بفهم چه میگویم و اگر نمی فهمی تسلیم کن و انکار مکن که آنچه را که در عالم هست تو خورده خورده یاد گرفته و چه بسیار مسئله که سال پیش نمیدانسته و سال بعد یاد گرفته و دانسته که حق است و در سال قبل انکار آنرا داشتی و انکارت بیجا بوده و حالا میفهمی پس همچنین این مطلب را هم انکار مکن شاید بعد از این بفهمی که راست گفته ام ان شاء الله باری و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند میآورد جبرئیل برای من در روز قیامت لوای حمد را و آن هفتاد شقه است هر شقه از آن گشادتر از آفتاب و ماه است و من بر کرسی میستم از کرسیهای رضوان بالای منبری از منبرهای قدس پس آن علم را میگیرم و میدهم بعلی بن ابیطالب پس عمر بر جست و عرض کرد یا رسول الله چگونه علی طاق بر داشتن چنین علمی را دارد و گفתי هفتاد شقه دارد و هر شقه آن گشادتر است از آفتاب و ماه پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که چون روز قیامت شود خداوند میدهد بعلی از قوت مثل قوت

جبرئیل و از نور مثل نور آدم و از حلم مثل حلم رضوان و از جمال مثل جمال یوسف و از صوت صوتی که نزدیک بصوت داود است و اگر نبود اینکه داود خطیب اهل جنت است هرآینه بعلی هم مثل صوت آن میدادند و علی اول کسی است که میآشامد از سلسبیل و زنجبیل و پائی بر نمیدارد از صراط مگر آنکه پای دیگر را ثابت میکند در آنجا و از برای علی و شیعه او از خدا مکانی است که غبطه آن مکان را میخورند اولون و آخرون تمام شد حدیث شریف و اگر بخواهیم جمیع جزئیات هر حدیثی را شرح کنیم کلام بسیار بطول میانجامد و این حدیث را هم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بقدر فهم مستمعان فرمودند و الا امر اعظم و اعظم از این است آیا نمیدانی که جبرئیل خادم آن بزرگوار است و چگونه میشود که قوت خادم برای مولی کمالی باشد و همچنین حضرت آدم بجهت توقف در امر ولایت از اولوا العزم نشد پس چگونه میشود که نور او برای ولی کمالی باشد و همچنین باقی پس کلام بقدر فهم مستمعان صادر شده و بجهت رفع عجب عمر و الا امر اعظم از این است پس نبودن صوت او مثل صوت داود هم مداراست با شنوندگان و همین چند حدیث هم کفایت میکند در این فصل.

## فصل

در پریدن نامه عمل هرکسی است بسوی او و بسخن آمدن اعضای مردم و شهادت دادن شاهدان است و این هم فصل شریفی است و در این فصل هم بعضی از احادیث را ذکر میکنیم و اشاره بشرح آنها میکنیم بدانکه بعد از آنکه رومان در قبر بر مؤمن داخل شد باو میگوید بنویس اعمال خود را میگوید قلم ندارم میگوید با انگشت خود میگوید مداد ندارم میگوید

با آب دهان خود میگوید کاغذی ندارم میگوید بر کفن خود بنویس میگوید بخاطر ندارم همه اعمالم را پس بیاد او میآورد يك يك اعمال او را تا همه را مینویسد پس آن نامه را میپیچد و برگردن او میآورد و سنگین - تر از کوه احد بر او خواهد نمود و شرح این را سابقاً کرده‌ام پس چون روز قیامت شود آن کتاب را برای او بیرون میآورند و میکشایند و حضرت امیر صلوات الله علیه و آله بر منبر و سیله است و آنها همه در زیر منبر نشسته اند مانند کسی که تشهد میخواند و نفس از احدی بر نیآید از دهشت و همه حیران و ترسانند که آیا ولی مطلق در باره ایشان چه حکم کند پس آن بزرگوار يك کلمه سخن گوید و جمیع مردم در کتاب خود نظر میکنند می بینند که آن حضرت خواند جمیع کتاب ایشان را از اول تا آخر بلغت ایشان چنانکه از آفتاب يك تجلی بیش ظاهر نشود و در صد هزار آئینه عکس آن میافتد در هر آئینه بطور آن و بشکل و رنگ و کوچکی و بزرگی آن پس آن حضرت يك حرف تکلم کند و همه آن يك حرف را بشنوند بتفصیل نامه عمل خود و اشاره باین مقامها در قرآن بسیار است از آن جمله آنکه فرموده است و تری کل امة جائیة کل امة تدعی الی کتابها یعنی می بینی هر امتی را که دو زانو نشسته اند هر امتی را بسوی نامه عملشان میخوانند و همچنین میفرماید و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همساً یعنی صداها خاشع شده است از برای رحمن پس نمیشنوی مگر صدای نفسی و همچنین میفرماید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستنسخ ما کتتم تعملون یعنی این ولی کتاب ماست که سخن می گوید باشما بحق راست و درست ما نسخه میگردیم عملهای شمارا از روی علم ولی که در سینه ولی ثبت بود و عملهای شما مطابق علم ولی است و اما

شهود که در روز قیامت شهادت میدهند پست ترین آن شهود مکانها و زمانها و آسمانهاست که جمیع آنها شهادت میدهند بر عمل انسان و تفصیل این شهادت آنست که از برای هر کسی عکسهاست که از آن جدا میشود در هر طرفه العینی و آن عکسها در همه زمین و آسمان و هوا افتاده است نمی بینی که آئینه در هر جا بگیری عکس تو در آن میافتد و بدیهی است که آئینه خلقت عکس را نکرده و در خود آئینه عکسی نبوده همان عکس تو است که در هوا پهن بوده چون آئینه گرفتی آن عکس را ظاهر کرد پس آئینه ایجاد عکس را نکند و لکن آنرا ظاهر کند و ایجاد عکس از تو است و در همه جا عکس تو افتاده است از جهت لطافت پیدا نیست چون آئینه بگیری آئینه را دو جهت باشد یکی جهت لطافت که صیقلی و صاف است و از آن جهت لطیف است یکی جهت کثافت که سنگ است و آن طرفش پیدا نیست پس بمناسبت لطافت عکس را میگیرد و بکثافت خود آن عکس را نشان میدهد و همچنین هر گاه آب در ظرفی باشد که تهش تاریک باشد بجهت آنکه رویش صیقلی و لطیف است عکس را میگیرد و بجهت آنکه تهش تاریک و کثیف است عکس را نشان میدهد و همچنین هر گاه در جیوه یا جسمی صیقلی نظر کنی عکس را به بینی و اما در هوا پیدا نیست باوجود آنکه لطیف است بجهت آنکه کثافت نشان دهنده را ندارد و در زمین پیدا نیست باوجود کثافت بجهت آنکه لطافت عکس پذیری را ندارد و آئینه چون هر دو را دارد عکس پذیر و عکس نماست مجعلاً عکس تو بر همه در و دیوار و زمین و هوا و آسمان افتاده است نهایت پیدا نیست یعنی این چشم ظاهری تو نمی بیند بی آئینه اما چشم باطنی می بیند آیا نمی بینی که چون با چشم خیال خود نظر کنی

عکس زید در خیال تو آشکار میشود و می بینی در مسجد جامع مثلاً که سه روز قبل در وقت زوال نافله میگذارد و آن نیست مگر عکس آن که در آن مکان و در آن زمان افتاده بوده است و تو با آئینه خیال خود او را می بینی و چون این مطلب را دانستی باز میگویم که آن عکس تو که در هوا افتاده آن هم عکسی دارد و عکس دویم هم عکسی دیگر و همچنین اگر تا قیامت بگوئی هر عکسی دارد و همه در هوا هست و در آسمان و زمین هست اگر شاهد میخواهی آئینه مقابل چیزی بگیر و آئینه دیگر مقابل آئینه اول و آئینه دیگر مقابل دویم و چهارمی مقابل سیوم و همچنین اگر صد هزار آئینه بگیری عکس آن چیزی که مقابل آئینه اول بوده در اول میافتد و عکس عکس در دویم و عکس عکس عکس در سیوم و همچنین تا آنکه میتوان عکس چیزی را که در ایران است به هندوستان برد که تا این حرکت می کند آن عکس که در آئینه هندوستان است آن هم حرکت کند فی الفور و هیچ يك از این آئینه ها ایجاد عکس نمی کنند و لکن عکس موجود را نشان می دهند پس همه عکسها همه موجودند و عکس هر يك عمل تو آسمان و زمین را پر کرده است و در همه جا هست اگر چه پیدا نباشد و عکس هر عملی از تو در جمیع آسمانهای نه گانه و سینهای ملئکه که در آنهاست و در جمیع عناصر و ملئکه که در آنهاست همه جا افتاده است اگر چه با این چشم بسی آئینه در آنجاها پیدا نباشد و دیده نشود آیا نمی بینی که تو در ایران عکس شخص هندوستانی را با چشم خیال می بینی و عکس ستاره های آسمانی را در زمین میتوانی با چشم خیالی دید حال عکس عملهای تو در جمیع الواح آسمان و زمین و سینه ملئکه افتاده است و چون روز قیامت شود و چشم تو مانند چشم خیال تو

لطیف شود همه را می بینی علانیه و عکسهای توهم شبیه بتو است پس جمیع آنها مینمایانند تو را بهمان حالت عمل تو اگر در عبادتی همان شکل عبادت تو در همه عکس انداخته و اگر در معصیتی همان شکل معصیت تو بهمان طور عکس در کسل میاندازد نعوذ بالله و جمیع این موجودات در قیامت کلی حاضر شوند با جمیع آن عکسها که در آنها افتاده است بطوری که هر کس نظر بجیزی کند همه آن عکسها را می بیند و بر عمل همه کس مطلع شود این است که خدا میفرماید بوم تبلی السرائر یعنی روزی که آشکار شود پنهانیهای هر کس پس هر چیزی بفصیح تر زبانی شهادت میدهد بر عمل هر کسی و کدام شهادت و توصیف از این فصیح تر چرا که در سخن هزار احتمال میرود و در این وصف کردن هیچ احتمال نمیرود به بین که اگر کسی بگوید که فلانی زنا کرد آیا این فصیح تر است یا آنکه کسی مقابل آئینه زنا کند و توشکل آنرا در آئینه به بینی بلکه شهادت آئینه هزار دفعه عظیم تر است چرا که بشهادت زبانی جمیع جزئی جزئی حالات زنا کننده معلوم نشود اما بشهادت آئینه جمیع حالات او معلوم شود پس شهادت آئینه بمنزله دیدن است و شنیدن کی بود مانند دیدن پس جمیع آسمان و زمین بلکه هر قطعه از آنها و جمیع آنچه در آسمان است و جمیع آنچه در زمین است همه شهادت بعملهای عمل کنندگان میدهند و شهادت آنها رد نمیشود و این شاهدان راجح نمیتوان کرد البته و نمیتوان گفت که دروغ گفتند و این است بدترین رسوائیها در روز قیامت چرا که رسوائی آنست که بر اعمال قبیحه انسان مردم اطلاع یابند و کدام اطلاع از این عظیم تر پس اگر اندکی در این معنی تأمل کنید و گاهی آن عرصه و آن حالت را یاد آورید بسیار باعث اصلاح نفس شود و از خداوند عالم ترس

حاصل کند ان شاء الله تعالی باری این یکی از شهادتهای شاهدان است در روز قیامت و همچنین جمیع ملئکه شاهد شوند بر اعمال انسان چرا که بهمین طور که عرض شد عکس عملها در نفسها و سینهای ایشان میافند و همه عالم میشوند بر احوال عمل کنندگان در دار دنیا و چون روز قیامت شود کلاً شاهد باشند بر عملهای بندگان و شهادت دهند در نزد پرورنده عالمیان و شهادت ایشان صدقی است که کذب در آن نیست و حقی است که باطل در آن راه ندارد و از جمله ملئکه که شهادت میدهند آن دو ملک باشند که بهمراهی هر کسی هستند یکی بر طرف راست و یکی بر طرف چپ آنکه بر طرف راست است نویسنده اعمال نیک انسان باشد و آنکه بر طرف چپ باشد نویسنده اعمال بد انسان باشد چنانکه از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمودند بنده نیست مگر آنکه با اوست دو ملک که مینویسند آنچه او بآن تکلم میکند پس بالامیبرند نزد دو ملکی که رتبه آنها بالاتر است پس آنچه در سخن او خیر و شر باشد مینویسند و آنچه غیر اینها باشد میاندازند و از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند که دو ملکی که با انسان است جای آنها در کجاست فرمودند در دو طرف دهان او و همان حضرت فرمودند که در هوا ملکی هست که آن را اسمعیل میگویند و او امیر است بر سیصد هزار ملک که هر یک آنها امیرند بر صد هزار و اینها عملهای بندگان را حساب میکنند و ضبط مینمایند و چون سر سال شود خداوند می فرستد نزد ایشان ملکی را که آنرا سجل میگویند پس نسخه بر میدارد از آن و این است که خدا میفرماید یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب یعنی چنانکه سجل کتابها را می پیچد ما آسمان را روز قیامت در می پیچیم بالجمله این دو ملک که عرض شد که بهمراهی هر بنده هستند از جمله شاهدانند که یکی شاهد بر اعمال حسنه است و یکی

شاهد بر اعمال سیئه است و این دو مینویسند اعمال انسان را و در نفسهای ایشان ثبت میشود صورت جمیع اعمال و انسان پیش آنها مثل کسی است که بر نویسنده املا میکند پس انسان علی‌الاقبال املا میکند و آنها مینویسند پس فرو گذاشت نمیکنند بر او عملی را که بظهور آمد و اما آنچه در دل انسان است این دو ملک بر آن خبر نمی‌شوند و مینویسند و از این جهت است که فرمودند ائمه علیهم السلام که نمی‌نویسد ملک مگر آنچه را که میشود خداوند فرموده است اذکر ربك في نفسك تضرعاً و خيفة پس ثواب این ذکر که در نفس شخص است هیچ کس غیر از خدا نداند بجهت عظمت آن .

باری چون عملهای نیک از جهت خدائی انسان سر میزند و عملهای بد از جهت خودی و جانب خدائی انسان در جانب راست بدن بروز کرده و از این جهت قوی‌تر است و راست است و جانب خودی انسان در جانب چپ بدن بروز نموده پس اسم جانب خدائی راست شد و اسم جانب خودی چپ پس عملهای نیک در جانب راست انسان باید جلوه کند و از این جهت آن نامه بدست راست او باشد که عملهای او از راست او سرزده و نامه فاسق بدست چپ او باشد که عملهای او از چپ او سرزده پس آن ملک که از جانب خدائی عملهای تو خلقت شده در طرف راست تو باشد و آن ملک که از جانب خودی عملهای تو خلقت شده در طرف چپ تو باشد و در نفس هر يك صورت عملهای تو بعینها ثبت میشود و تو را دو ملک کلی است که بسیار بزرگند و جمیع عملهای تو راجع بآنها میشود و در زیر دست آنها یاوران و تابعان باشد که هر يك آنها موکل باعمال سالی و ماهی و روزی و ساعتی از تو باشند و از برای هر يك کار بخصوصی است که بکاری دیگر نمی‌پردازد چرا که از طبع ملک دو کار نیاید چرا که يك جهت دارند و همه آنها شاهدند بر تو و



اعمال تو نمیدانم که این سخنها چقدر طول میکشد ماشاءالله کان و ما لم یسأ  
 لم یکن. و از جمله شاهدان بزرگان شیعه اند که در هر عصری هر چند نفر  
 بزرگ که هستند بطوری که بعد خواهد آمد انشاءالله شاهدند بر اعمال خلاق  
 در آن عصر چرا که نفسهای ایشان بالاتر است از این عالم و ایشان چشم مثالی  
 و ماده طبعی و نفسانی و روحانی و عقلانی و فوادی ایشان باز شده است  
 و از بالای این عالم باین عالم نظر میکنند و نفسهای ایشان از بس صافی و لطیف  
 است عکس جمیع حرکات و سکنتات مردم در آنها میافتد و بر همه مطلعند  
 نمی بینی که تو مادام که در روی زمین باشی همان نزد خود را می بینی اما اگر  
 برمناره بالا روی شهری در زیر پای تو افتد و از همه جای آن شهر آگاه شوی  
 و آنها از یکدیگر و از تو غافلند حال بین چه شود اگر بر کوهی بر آئی البته  
 عرصه بر تو آشکار شود و همه را بنظر در آوری حال بین چه شود اگر قدری  
 دره و بالا روی بطوری که همه زمین در نزد تو مثل مجموعه شود و ترا  
 چشم تندی باشد بین چگونه از کل زمین و مکانها و اشخاص آگاه شوی  
 وقتی که بالا رفتن در عالم ظاهر چنین باشد به بالا رفتن بعالم مثال چگونه  
 خواهد شد روایت شده است که اگر یک بار گندمی بر قبر مؤمنی بگذرد  
 میداند چند عدد گندم است بجهت آنکه او از چشم مثالی نگاه میکند و چشم  
 مثالی را در و دیوار نمی پوشاند و حجاب نمیشود و دور و نزدیک برای  
 او فرق نمیکند نمی بینی که تو در ایران خواب میروی و با چشم مثالی هند  
 را می بینی و این همه راه و در و دیوار و سیاهی شب تو را حجاب نشود  
 و مانع دیدن تو نگردد و بیک لحظه تا چشم برهم گذاردی هند را می بینی  
 و رفقای آنجا را با چشم مثالی خود مشاهده میکنی حال بعد از آنکه چشم  
 مثالی تو باز شد البته مثالهای این عالم را میتوانی مشاهده کنی و همچنین

هرگاه چشم نفسانی و عقلانی کسی باز شد جمیع آنچه در عالم اجسام و عالم نفوس و عقول هست همه را میتواند به بیند مثل آنکه تو این آسمان و زمین را می بینی بی تفاوت لکن اینجا مسئله دقیقی هست که تمام شرح آن در قسمت چهارم کتاب ان شاء الله خواهد شد و بطور مختصر لابدم که این جاهم ذکری بکنم و آن این است که بزرگان شیعه دو قسمند بعضی جزئیند و بعضی کلی یعنی بعضی از ایشان هستند که چشم باطنی ایشان باز شده و قدرت بر مشاهده ظاهر و باطن پیدا کرده اند اما نفسهای ایشان بکلی زنگ خودی از خود نزدوده پس ایشان هنوز کمی در حد خودی گرفتارند و جمعی دیگر هستند که از قید خودی رسته اند و نور ولایت کلیه و نبوت کلیه مطلقه در آنها جلوه گر گردیده و قید خودی را شکسته اند پس مبرا شده اند آنها از خودبینی و بجز نور و جمال و اسم و رسم ولی نباشند پس این جماعت کلی باشند در رتبه خود پس جماعت اول قدرت بر مشاهده آنچه بخواهند دارند بحول و قوه خدا اما شاهد بالفعل نباشند و اگر بخواهند باشند و جماعت دویم مشاهده کرده اند و دیده اند همه ظاهر و باطن را و همه را می بینند همیشه پس مثل جماعت اول مثل آنست که اگر مثلاً نارنجی بسازی از آهن و یک گوشه آنرا صیقل بزنی تا چون آئینه عکس در آن افتد پس آن طرف صیقلی آن بهر طرف مقابل شود عکس آن طرف در آن افتد و اما عکس طرف دیگر در آن نیفتد مگر آنکه آنرا بگردانی با نظرف دیگر آنوقت عکس آن طرف در آن میافتد و همچنین ممکن است که آنرا همیشه بگردانی تا عکس جمیع اطراف در آن بیفتد و تا نگردانی نیفتد و اما مثل جماعت دویم آنست که آن نارنج آهنی را یک جا صیقل بزنی تا همه آن مانند آئینه عکس پذیر باشد پس آن بهمان حال که هست عکس شش جهت

در آن می افتد و حاجت بگرداندن نباشد حال اگر نارنج اول صاحب شعور باشد همان طرفی که عکس در آن افتاده آن طرف را می بیند و از باقی اطراف غافل است و بحال آنها جاهل لکن کسی است که اگر بگردد بآن طرف دیگر آنرا می بیند مثل طرف اول پس اگر بخواهد همه اطراف را بداند میگردد و می بیند و اگر نارنج دویمی صاحب شعور شود دیگر نباید بگردد همه اطراف را می بیند بدون گشتن مثلی دیگر تو یقیناً چشم جسمانی داری و در عالم اجسام بینائی البته لکن هر جا مقابل تو است می بینی و کسی هستی که بهر جای زمین بروی آنجا را می بینی بدون شك و با وجود آنکه بینائی همه جا را نه بینی و هر جا را بخواهی می بینی اما آسمان که محیط بر زمین است همه جای زمین را يك دفعه می بیند چرا که آسمان همه او چشم است و با همه اعضای خود می بیند چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله میدید از پشت سر خود چنانکه می دید از پیش روی خود و حاجت بگشتن نداشت و همچنین بدنهای مؤمنان در روز قیامت همه چشم شود و در جمیع عضوهای ایشان بینائی پیدا شود چرا که جمیع بدن ایشان بلطافت چشم شود پس از همه طرف میبینند و حاجت بگشتن ندارند حال چون این مثلها را دانستی پس بفهم که میشود که کسی چشم مثالی او باز شده باشد و کل عالم مثال را نه بیند چنانکه تو چشم جسمانی داری و همه اجسام را نمی بینی اما اگر بخواهد همه را می بیند اگر چه بعد از مدتی باشد و اما آن بزرگان که کلی میباشند و سر تا پا ادراک میباشند و نور ولایت کلیه و نبوت کلیه در آنها جلوه گر شده و از این جهت آئینه سر تا پا نمای اسماء و صفات آقایان خود شده اند آنها شاهدند بر کل عصر خود و عملهای همه بندگان را مشاهده میکنند و روز قیامت شهادت بر همه میدهند بلکه چون تا اینجا آمدی عرض میکنم که بعد از آنکه ایشان نزدیکتر خلق باشند باصلهای

فیض و مدد معلوم است که هیچ فیضی و هیچ مددی بهیچ خلقی که در تحت ایشان است نمیرسد مگر بواسطه ایشان پس ایشان مطلع بر آن فیضها باشند قبل از رسیدن آن فیضها بخلق چگونه بعد از رسیدن مطلع نباشند پس ایشان شهودند قبل از عملها و در حین عملها و بعد از عملها و از این جهت فرمودند السلمان علم علم الا ولین والآخرین یعنی سلمان دانست علم اولین و آخرین را بفهم چه گفتم و چه میگویم و اگر اینجا درست نفهمیدی منتظر قسمت چهارم کتاب باش ان شاء الله تعالی و اگر بدلیل حکمت قناعت نداری بعد از آنکه حدیث در مسئله وارد شد و قرآن شهادت داد دیگر مسلمی را نمیرسد که انکار کند اما حدیث آن است که مرحوم مجلسی در بحار روایت کرده است از ثمالی از حضرت صادق علیه السلام که مائیم شاهدان بر شیعیان خود و شیعیان مابند شاهدان بر مردم و بشهادت شیعیان ما جزا داده میشوند و عقاب کرده میشوند پس این حدیث که از امام تو رسید و چون حدیثی برسد که موافق کتاب باشد باید اطاعت کرد و خداوند در سوره حدید میفرماید الذین آمنوا بالله ورسله اولئک هم الصدیقون والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم والذین کفروا و کذبوا بآیاتنا اولئک اصحاب الجحیم یعنی کسانی که ایمان آوردند بخدا و رسولان او آنها راست گویان و شاهدانند نزد پرورنده خود، مرایشان راست اجرشان و نورشان و کسانی که کافر شدند و دروغ خواندند آیه‌های ما را ایشان اصحاب دوزخ میباشند لعنهم الله پس وقتی که کتاب باین صریحی نازل شده و حدیث هم وارد شده تسلیم کن و تعجب مکن اگر نفهمی سهل است وقتی که طفل بودی همه چیز را نمی دانستی خورده خورده بمسئله دانا شدی تا حال و هنوز باین مسئله نرسیده چه میشود چه بسیار چیز که هنوز نمیدانی این هم یکی باشد و در آیه

دیگر خداوند میفرماید لا یملکون الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون یعنی هیچکس روز قیامت مالک شفاعت نیست مگر کسی که با چشم حق مشاهده چیزها را کرده باشد و عالم باشد و بی شک شیعیان از اهل شفاعتند حتی آنکه قبیله قبیله را شفاعت میکنند پس آنها با چشم حق مشاهده چیزها را کرده اند و در آیه دیگر میفرماید بش للظالمین بدلاً ما اشهدتهم خلق السموات و الارض و لا خلق انفسهم یعنی من بظالمان نشان نداده ام خلق آسمان و زمین و خلق ایشان را و این آیه دلالت میکند که بعدلان نشان داده چرا که اگر به هیچ کس نشان نداده بود بایستی بگوید بهیچ کس نشان نداده ام نه آنکه بگوید بظالمان نشان نداده ام پس چون بعدلان نشان داد چنانکه در آیهای دیگر فرموده دانستیم که بشعیان نشان داده چرا که آنها عادلند و معتدلند باری مؤمن بهمین قدر دلیل کفایت میکند و مناقق هزار دلیل هم کفایتش نمیکند برویم بر سر مطلب پس از جمله شاهدان بزرگان شیعه میباشند که ایشان شهدا هستند نزد پرورنده خود یعنی امام خود که حاکم علی الاطلاق است و همه صدیقند که شهادت ایشان رد نمیشود ابداً و هر کس این آیها و باقی آیهارا دروغ میانگارد او یار جهنم است که دشمن آل محمد علیهم السلام باشد و دیگر تفسیر این مسئله و باقی فضایل و کمالات ایشان در قسمت چهارم انشاء الله خواهد آمد و از جمله شاهدان پیغمبران و اوصیای ایشان است زیرا که رتبه پیغمبران بالاتر از جمیع مؤمنان است و مؤمنان از شعاع ایشان خلق شده اند و البته صاحب نور مطلع بر نور خود و احوال و افعال و اقوال او میباشد و اطلاع ایشان بر احوال خلائق بطور احاطه است بخلاف اطلاع شیعیان که آنها از باب کلی بودن بر احوال خلائق مطلعند نه از باب احاطه و در این مقام بایست مثلی بیاورم تا بر صاحبان بصیرت پوشیده نماند پس

مثل شهادت شیعیان بر احوال مردم مثل شهادت مرکب است بر حروف که مرکب به نسبت بحروف کلی است و مرکب ساری و جاری در همه حروف میباشد همچنین نور شیعیان کلی در جمیع مردم که در تحت رتبه ایشانند ساری و جاری است و از این جهت بود که گفتیم که هر فیضی که بسایر خلق میرسد اول به ایشان میرسد و از ایشان بسایر خلق میرسد و منزله ایشان در میان خلق مانند دل است و سایر اعضا و چنانچه دل از جمیع اعضا آگاه است و هر فیضی که با اعضا میرسد از دل می‌رسد همچنین ایشان از جمیع اعضای خود که سایر خلق باشند آگاهند و هر فیضی که بآنها رسد بواسطه آن بزرگواران است و اما شهادت انبیا بر سایر خلق از این اعظم است چرا که شهادت ایشان شهادت احاطه است مانند شهادت کاتب بر کتابت خود و شهادت سخن‌گو بر سخن خود چرا که جمیع خلق آثار ایشانند و چون سخن باین مقام رسید متذکر آن شدم که شرح نمایم از برای طالبان حق سبب آنرا که بعضی چیزها بر انبیا علیهم السلام مخفی بود مانند سلیمان علیه السلام که ندانست آن مطلبی را که مورچه از آن سؤال کرد و آنکه هدهد باو عرض کرد که من دانستم چیزی را که تو ندانستی و همچنین حضرت موسی علیه السلام ندانست آنچه را که خضر دانست و حال آنکه اعظم از خضر بود و هر دو ندانستند آنچه را که آن مرغ در دریا کرد و همچنین بسیاری از پیغمبران نمیدانستند آنچه را که از ایشان سؤال میکردند مگر بعد از ریاضت و این بسیار مسئله مشکلی است و امیدوارم از خداوند عالم که بزبان عامیانه شرح دهم تا بر طالبان حق آسان شود بدانکه از برای پیغمبران دو مقام است یکی مقام اصلی خود ایشان در مقام حقیقتشان و یکی مقام رسالتشان که در مقام رعیت جلوه کرده‌اند پس

ایشان در مقام اول که مقام حقیقتشان است محیطند بجمیع خلق و همه خلق از نور ایشان اند و اما در مقام دویم که مقام رسالت ایشان است در لباس سایر خلق در آمده اند و لباسی مناسب رتبه ایشان پوشیده اند و چون رتبه اول ایشان رتبه مؤثری ایشان است و در آن رتبه مانند آفتابند و سایر خلق در نزد ایشان مانند نوراند پس در آن مقام محیط و دانا بجمیع آثار و انوار خود هستند و اما در رتبه ثانی که لباس رعیت در آمده اند لباسشان محیط بهمه خلق نباشد اگر چه شریف تر و لطیف تر از جمیع رعیت باشد پس مقتضی این لباس آن است که در هر آنی دارای جمیع علمها نباشد و علمها از باطن او بظاهر او خورده خورده برسد پس بحسب باطن دانا و بینا بر همه چیز هستند و لکن در ظاهر آن علمها خورده خورده بر دل ایشان وارد میآید و بر زبان ایشان جاری میشود مثل این حکایت آنکه تو در زبان خود عالمی بجمیع اسمها و کلمها و در وقت سخن گفتن بآنها سخن میگوئی و تو را جاهل بآنها نتوان گفت و اما در وقتی که نشسته جمیع آن اسمها و کلمها در حضور خاطر تو نباشد و لکن هر وقت که از تو پرسند که نام این چیز چیست همان ساعت از نفس تو بردل تو نام آن چیز جاری میشود و از دل تو بر زبان تو وارد میگردد و نام او را بزبان میگوئی که نام این فلان است و بسا باشد که دلت مشغول امری دیگر باشد بامر خدا و نتوانی که ملتفت چیز دیگر شوی پس نام آن چیز که از تو پرسیده اند تا مدتی بر قلب تو وارد نیاید و بر زبان تو جاری نشود و با وجود این تو را جاهل بلغت خود نتوان گفت بفهم چه میگویم و هوش خود را جمع دار پس چنین باشند پیغمبران اگر چه در رتبه بالا دانا و بینا بهمه چیز باشند لکن رتبه پست ایشان بخودی خود دانا و بینا بهمه چیز نباشد مگر آنکه از رتبه اول ایشان

بر دل رتبه دویم ایشان علمها وارد شود پس از زبان ایشان جاری شود  
 و تو میدانی که هر يك از ایشان بحسب وقت و مکان در رتبه دویم خود مأمور  
 بخدمتی هستند از جانب پرورنده خود و معصوم هم هستند پس تخلف از  
 آن خدمتی که ایشان رابه آن امر کرده اند نتوانند کرد چنانکه خدا در قرآن  
 میفرماید عباد مکرمون لایسبقونه بالقول وهم بامرہ یعملون یعنی ایشان بندگان  
 هستند که خدا ایشان را گرامی داشته و پیشی بر خدا نمیگیرند در گفتار  
 و ایشان بامر خدا عمل میکنند پس چون در رتبه دویم هر يك را بخدمتی  
 مأمور کرده اند جمیع ادراکها و اعضای خود را صرف آن خدمت میکنند  
 و بهیچ وجه ملتفت بغیر جهت آن خدمت نمیشوند چنانچه خدا می فرماید  
ولایلتفت منکم احد و امضوا حیث تؤمرون . یعنی ملتفت نشود کسی از  
 شما بغیر طرف خدمت و بروید بهمان جهتی که امر کرده شدید پس چون  
 ملتفت غیر جهت خدمت نیستند گاه شود که امری بر ایشان مخفی شود  
 تا آن زمان که مأمور بتوجه بآن چیز شوند پس بمحضی که توجه کردند  
 از باطن ایشان بدل ظاهر ایشان وارد میشود بواسطه جبرئیل و همین وحی  
 خدا باشد بایشان پس جبرئیل حامل علمهای باطن ایشان باشد بسوی ظاهر  
 ایشان چرا که هر امری در ملک خدا از ملائکه حاملی دارد و تا آن ملک با آن  
 نباشد محفوظ نماند پس بگو که تا وحی به انبیا نرسد هیچ چیز را ندانند  
 و در هر جزئی و کلی محتاج به وحی تازه هستند از خداوند عالم پس  
 از همین جهت است که شیعیان کلی هم گاهی برایشان امری مخفی میماند  
 باوجودی که باطن ایشان عالم بجمیع هر چه پست تر از ایشان است هست  
 و لکن چون در این عالم بلباس مناسب این عالم جلوه کرده اند این لباس جزئی  
 است و کلیت ندارد پس بر همه چیز يك دفعه نتواند آگاه بود بخلاف باطن



ایشان که کلی است و یکدفعه بر همه چیز مطلع است و لکن چون در ظاهر هر يك مأمور بخدمتی هستند و تا ممکنشان شود ترك اولی نمیکنند و هر يك از پی خدمت خود میروند پس بسا باشد که امری در وقتی بر ایشان مخفی شود که هر گاه از ایشان پرسی ندانند و لکن کسی هستند که اگر بخواهند و ملتفت شوند از باطن ایشان بظاهر ایشان جاری میشود آنگاه از آن خبر دهند نمی‌بینی که ایشان در هنگام نماز مثلاً مأمورند بتوجه بمعبود خود و البته در آن هنگام باید پشت بماسوا کنند و از همه غفلت نمایند و الا توجه ایشان ناقص خواهد بود و حاشا که توجه ایشان ناقص شود پس البته در آن هنگام از هر چه از ایشان پرسی غافل خواهند بود و این نقص علم ایشان نباشد بلکه باید چنین باشند و غیر این از ایشان نشاید و همچنین در سایر احوال در هر حالی مأمور بادای تکلیفی و عبادتی و حقی هستند که باید در آن حین از عهده آن بر آیند پس بغیر آن نتوانند پرداخت با وجودی که حقیقت ایشان بآن جاهل نباشد پس بسا شیعه کاملی که بحسب اقتضای زمان خود مأمور باشد به اصلاح امر مخصوصی و علم مخصوصی از برای مردم پس ملتفت غیر آن علم نتواند شد چنانکه حضرت موسی مأمور باصلاح علم شریعت بود و حضرت خضر مأمور بعلم طریقت بود و از این جهت خضر بموسی عرض کرد که تو دارای علمی هستی که من متحمل نتوانم شد و من دارای علمی هستم که تو متحمل نتوانی شد بفهم این معانی نغز را و این مسائل مشکله را که در هیچ کتاب باین آسانی نخواهی دید و از هیچ کس نخواهی شنید و لا قوه الا بالله پس باین نهج است شهادت پیغمبران که شنیدی و شهادة ایشان بر نحو احاطه است . اینجا باقی ماند مطلبی که اشاره بآن لازم است و آن این است که شاهد

شاهد است مادامی که مأمور بالثقات باشد و چون بامر خدا از مردم روگرداند دیگر خلق را نبیند و ملتفت خالق خود باشد پس از این جهت است که در هر عصری باید شاهدی در میان مردم ایستاده باشد که مأمور بالثقات به مردم باشد و چون او از میان برود و متوجه خالق خود گردد شاهدی دیگر زنده ضرور است که بدل شاهد اول شود و ملتفت خلق باشد از جانب خدا آیا نمی بینی که خداوند عالم در قرآن از قول عیسی علیه السلام حکایت میفرماید که کنت علیهم شهیداً مادمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم یعنی که شاهد بودم بر ایشان تا آن زمان که در میان ایشان بودم پس چون مرا از میان ایشان بردی خودت شاهد بر ایشان بودی و هم چنین در قرآن می فرماید یوم نبعث فی کل امة شهیداً علیهم من انفسهم و جئنا بك شهیداً علی هؤلاء یعنی روزی که بر انگیزانیم از هر گروهی شاهدی و تورا بیاوریم شاهد بر آن شاهدان پس در هر عصری شاهدی زنده از هر طبقه در میان مردم لازم است و چون او از میان برود باید شاهدی دیگر در میان مردم بدل آن شود بلکه عرض میکنم که اگر شاهدی زنده در میان مردم نباشد رشته وجود از هم گسسته شود چرا که دانستی که شاهد واسطه فیض است در میان مسردم و هر فیضی که از خدا بخلق میرسد بواسطه وجود مقدس ایشان است و باز از جمله شهود ائمه طاهرینند علیهم السلام و طور شهادت ایشان بر مردم مثل شهادت پیغمبران است بر سایر رعیت و تفصیل آنرا دانستی و دیگر احتیاج باعاده نیست و همچنین از جمله شهود حضرت پیغمبر است صلی الله علیه و آله و طور شهادت آن بزرگوار هم طور شهادت پیغمبران سلف است و طور شهادت ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین است لکن فرق در دو جاست یکی آنکه

هر کسی شاهد است بر جمیع زیردستان خود نه بالادستان پس پیغمبران سلام الله عليهم شاهدند بر تمامی رعیت خود و بر تمامی بنی آدم یعنی هر کس در هر عصر بوده شاهد بر تمام اهل آن عصر میباشد و اما شاهد بر ائمه طاهرين و خاتم النبیین عليهم صلوات الله اجمعین نباشند چرا که مقام اینها بالاتر از ادراك و شعور آنها باشد و هیچ پستی شاهد بر بالا دست خود نتواند بود و اما ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعین شاهدند بر پیغمبران و بر سایر خلق همگی چرا که رتبه ایشان بالاتر از رتبه پیغمبران است سلام الله عليهم و ایشان بمنزله آفتابند و پیغمبران بمنزله نورند و هر صاحب نوری احاطه بر نورهای خود دارد و اما حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد است بر ائمه طاهرين و پیغمبران سلام الله عليهم اجمعین و بر جمیع خلق که پست تر از ایشان میباشند چرا که آن بزرگوار اول ما خلق الله است و جمیع خلق رتبه ایشان پست تر از رتبه آن بزرگوار است .

و اما فرق دویم حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله شاهد است بر ائمه طاهرين و بس و جلالت شأن آن بزرگوار برتر است از آنکه بگوئیم که ایشان شاهدند بر پیغمبران و سایر خلق پس آنچه در فرق اول گفتیم بدو جهت بود یکی آنکه ذهن تو را نزدیک بیاوریم و یکی بجهت آنکه بلندی رتبه ایشان را بدانی و بدانی که همه چیز از نور ایشان خلق شده است و در زیر دست ایشان است پس بطور حقیقت و واقع رتبه آن بزرگوار اجل است از آنکه بگوئیم او شاهد بر خلق است آیا در عالم ظاهر نمی بینی که شاهد کسی است که با مدعی و مدعی - علیه قرین است و شهادت میدهد در نزد حاکم و حاکم غیر شاهد است

و شاهد از اسباب و مرجحات حکم است پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که حاکم علی الاطلاق باشد شاهد بر او نتوان گفت پس در هنگام حکومت او ائمه طاهرین علیهم السلام شاهد باشند و چون حاکم خداوند عالم باشد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد باشند پس اول خدا حاکم است و پیغمبر صلی الله علیه و آله شاهد و ائمه طاهرین سلام الله علیهم کسانی که خدا حکم در باره آنها میکند و بس و حکم خدا جز بایشان بکسی دیگر تعلق نگیرد چرا که هیچ کس در آن عرصه با ایشان نیست و حکم صادر از خداوند جز برایشان بکسی دیگر واقع نشود چرا که ایشانند محل مشیت خداوند و بس چنانکه در دعاها و زیارتها این معنی بسیار وارد شده است و چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاکم باشد ائمه شاهد باشند و پیغمبران کسانی که پیغمبر در باره ایشان حکم میفرماید پس حکم صادر از پیغمبر صلی الله علیه و آله جز بر انبیا بر کسی دیگر واقع نشود چرا که هیچ کس در رتبه ایشان نباشد و اسباب حکم آن بزرگوار در این هنگام ائمه اند سلام الله علیهم و چون حاکم ائمه سلام الله علیهم باشند انبیاء شهود باشند و اسباب حکم و سایر خلق کسانی که در باره ایشان حکم شود چنانکه در زیارت جامعه میخوانی و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم یعنی بازگشت خلق بسوی شماست و حساب ایشان بر شماست پس ایشانند حکام خدا در میان خلق و پیغمبران اسباب حکم باشند و چون نوبت حکم به پیغمبران رسد و ایشان حاکم شوند نقبای رعیت شاهد شوند و چون نوبت حکم به نقبا رسد نجبا شاهد شوند و چون نوبت حکم به نجبا رسد اعضا و جوارح مردم شاهد شود بر مردم مجملاً که شاهد از اسباب حکم است و بامدعی و مدعی علیه قرین باشد و در یک عرصه باید باشد و از این است که تا شاهد

زنده است و در میان خلق است شاهد است و چون از میان برود شاهد نباشد چنانکه عیسی عرض کرد بخدا که من شاهد بودم مادامی که در میان رعیت بودم و چون مرا از میان ایشان بردی تو نگهبان بر ایشان بودی و همین دلیل است بر آنکه هر عصری شاهدهی می‌خواهد و شاهد بر این مدعا قول خداوند است که میفرماید بائمه طاهرین علیهم السلام لیکون الرسول شهیداً علیکم و تکونوا شهداء علی الناس یعنی رسول شاهد بر شما باشد و شما شاهد بر مردم و همچنین حضرت صادق فرمود که ما شاهدیم بر شیعیان خود و شیعیان ما شاهدند بر مردم و بشهادت شیعیان ما مردم جزا داده میشوند و عقاب کرده میشوند و اما معنی آنکه خدا می‌فرماید قل ای شیء اکبر شهادة قل الله یعنی بگو ای پیغمبر بمردم که شهادت چه چیز بزرگتر است بگو خدا و میفرماید اولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید یعنی آیا کفایت نمی‌کند پروردگار تو که بر هر چیزی شاهد است پس شهادت خدا شهادت اولیای خداست چرا که خداوند اجل از آن است که بتوان باو شاهد گفت و قرین چیزی شود پس همان شهادت دوستان خدا عین شهادت خداست چرا که آنها بچشم حق نگرانند و خداست نگاه‌کننده از چشم ایشان آیانشیده که خداوند می‌فرماید که بنده بواسطه نافله گذاردن بمن نزدیک میشود تا او را دوست میدارم و چون او را دوست داشتم می‌شوم گوش شنوای او و چشم بینای او و دست توانای او و پای پویای او پس چون چشم و گوش اولیا چشم و گوش خدا شد شهادت ایشان شهادت خدا باشد نمی‌بینی که میفرماید قل ای شیء اکبر شهادة و کبریای خدا مقام صفات ظاهری خداست بفهم چه می‌گویم و این مسئله رادر این کتاب نتوان زیاده شرح داد پس بهمین معنی توان گفت که پیغمبر هم

شاهد بر خلق است چرا که شهادت سایرین شهادت او باشد بهمان طور که دانستی و همچنین تو ان گفت که ائمه شاهدند بر خلق چرا که شهادت سایرین شهادت ایشان باشد و همچنین تو ان گفت که پیغمبران شاهدند بر خلق چرا که شهادت نقبشهادت ایشان است و همچنین تو ان گفت که نقبا شاهدند بر خلق چرا که شهادت نجبا شهادت ایشان باشد و همچنین تو ان گفت که نجبا شاهدند بر خلق چرا که شهادت اعضا و جوارح ایشان شهادت نجبا باشد بطوری که دانستی پس همه آنها حکام باشند و اعضا و جوارح شاهد ظاهری و لاقوة الا بالله و لاحکم الا الله نمیدانم چه میگویم و توجه میسنوی کلمه کلمه حرفها را میفهمی و معنی عبارات میدانی لکن نمیدانی چه میگویم انسان از صدای بلبل حظ میکند و لکن نمیفهمد چه میگوید باری همین قدر در معنی نامه اعمال و شاهدان کفایت میکند و اگر ما بخواهیم هر مسئله را چنانکه باید شرح دهیم واقعاً هر مسئله کتاب بزرگی میشود و شاید از بیانهای من تا حال فهمیده باشی که راست میگویم و لاقوة الا بالله .

## فصل

در میزان است که در روز قیامت نصب میشود بجهت سنجیدن نیکی و بدی مردم که کدام يك بیشتر است و جزای هر يك چه قدر است چنانکه صراف پول را میزان میکند تا وزن آنرا بفهمد و آنرا قیمت کند و کم و کیف آنرا بداند و در معنی میزان علمای ظاهری اختلاف بسیار کرده اند و بنای ما در این کتاب نقل قولهای مردم و رد باطل آنها نیست بلکه حقیقت هر چیز را از کتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه و آله بیان میکنیم هر کس مثل ما میگوید بر حق است و هر کس غیر این میگوید بر باطل است پس بعضی از احادیث که در این مقام وارد شده است بعرض دوستان

میرسانیم و شرح هر يك را بعد از آن می‌کنیم ان شاء الله از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از معنی قول خداوند که میفرماید و نضع الموازين القسط لیوم القيمة فلا تظلم نفس شیئاً فرمودند که آن ترازوها پیغمبرانند و وصیهای ایشان و در حدیثی دیگر حضرت امیر علیه السلام فرمودند در تفسیر این آیه که آن ترازوی عدل است که خدا خلاق را بعدل میگیرد و جزا میدهد خدای تبارک و تعالی خلق را بعضی از بعضی و بحضرت صادق علیه السلام عرض کردند آیا نیست که عملها را میکشند فرمودند نه عملها جسمها نیستند بلکه آنها صفت آن چیزی است که کرده اند و محتاج بوزن چیز کسی است که جاهل است بعدد چیزها و نمیداند سنگینی آنها را و سبکی آنها را و خدا مخفی نیست بر او چیزی عرض کردند پس معنی ترازو چیست فرمود عدل عرض کردند پس معنی این چیست در قرآن که میفرماید فمن ثقلت موازینهم فرمود کسی که زیاد است عمل او و از بعضی حدیثها بر میآید که ترازوی اعمال دو کفه دارد و در حدیثی دیگر از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از این آیه فرمودند ترازوها رسولان و ائمه از اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مروی است که فرمودند که روز قیامت میآیند مردم باعمال خود پس نفع نمیدهد ایشان را مگر آنچه من و علی گفته باشیم بعد از قبول ، خدا مرا ترازوی قسط کرده است و علی را کلمه عدل پس چون این اخبار را شنیدی عرض میکنم که میزان چیزی است که دو چیز را بآن بسنجند که کدام يك زیاد است و کدام يك کم پس میزان هر چیز باید بر حسب قابلیت آن چیز باشد هوش خود را جمع کن و به بین چه میگویم پس اگر دو چیز وزن دار باشد از برای آن ترازوی کفه دار ضرور است که هر يك را در کفه

ریزند و زیاد و کم هر يك را بفهمند و گاه باشد که آن را با کیل بفهمند که کفه نباشد پس حاجت بترازوی باکفه نباشد و گاه باشد که باقیان تمیز دهند که حاجت بترازوی کفه دار و کیله نباشد و همه اینها میزان است و چون آن دو چیز از باب وزن نباشد بلکه خط باشد پس از برای فهمیدن آنکه کدام يك درازتر و کوتاهتر است پرگار ضرور است که باپرگار بسنجند تا معلوم شود که کدام يك درازتر است و هرگاه دو مسافت باشد از برای آن ذرع و قصبه و جریب میزان باشد تا بفهمند که کدام يك درازتر است و میزان صداها علم موسیقی باشد و میزان شعرها علم عروض باشد و میزان صحت و خطای زبان عربی علم نحو باشد و میزان کلمهای عربی علم صرف باشد و میزان بلندی و پستی و درجهای ستارگان اسطرلاب باشد و میزان مقدار گرمی و سردی درجه که تازه فرنگیان ساخته اند باشد و همچنین از برای هر چیز میزانی و ترازویی بطور آن باشد و نه هر چیز را با هر چیز بتوان سنجد هوش دار به بین چه میگویم و هر میزانی صورت عدل آن چیز است و میزان هر چیزی لامحاله دو طرف دارد بطور خود و آن دو طرف دو کفه آنست دیگر لازم نیست که کفه از حصیر یا مس یا برنج باشد هر میزانی کفه اش بطور خودش است یکی کفه زیاد آن و یکی کفه کم آن آنچه کم است با کفه کم راست آید و در کفه کم است و آنچه زیاد است در کفه زیاد راست میآید مثلاً پرگار را دو کفه باشد یکی کفه تنگتری آن و يك کفه گشادتری آن و حالت وسط آن که شاهین و زبان و دریچه آن باشد پس چون پرگار را بگشائی پس دو خط را با آن بسنجی معلوم شود که کدام يك از آن دو خط بلندتر است و کدام يك آن کوتاه تر است پس خط بلندتر بافتحه بیشتر پرگار راست آید و خط کوتاهتر بافتحه کم پرگار درست آید و اگر دو خط



بايك فتحه راست آیند مساوی باشند البته و دو خط مختلف بيك فتحه راست نیاید بلکه یکی با فتحه کمتر راست است یکی با فتحه بیشتر چنانچه هر گاه دو چیز سبک و سنگین باشند هرگز با اعتدال شاهین راست نیابند و آنکه سبکتر است با آن سرشاهین که بالاتر است راست آید و آنکه سنگین تر است با آن سرشاهین که پست تر است راست آید پس پستی و بالائی دوسر شاهین بمنزله فتحه زیاد و کم پرگار باشد و حالت اعتدال شاهین بمنزله فتحه معتدل پرگار باشد پس به بین چگونگی دو کفه و شاهین و زبان در پرگار نیز یافت شد و بهمین نهج در هر ترازوئی زبان و شاهین و دو کفه موجود است و تو با چشم عقل می بینی که ترازو باید شاهین داشته باشد ولی واجب نیست که از چوب یا آهن یا نقره یا طلا یا چیزی دیگر بخصوصه باشد بلکه هر چه بآن تمیز زیاد و کم و اعتدال بتوان داد شاهین است و آن جهت حاکمیت آن که حکم میکند بر زیادتی و کمی زبان آن است و آن جهت از آن که قرین آن چیز شود که خواهی سنجید کفه آن است و دیگر شرط نیست که کفه از حصیر یا نمد یا آهن یا برنج یا غیر اینها بخصوصه باشد و شرط نیست که از برای کفها ریسمانها باشد و از سر شاهین آویخته باشد بلکه مراد از آن دو کفه همان دوسر شاهین است زیرا که اگر متاع را بر همان جا هم بگذاری میتوان سنجید پس معلوم شد بطور ظاهر و دیدیم که هیچیک از اینها شرط ترازوئی ترازو نیست بلکه شرط ترازو توانائی سنجیدن است و بس بلکه عرض میکنم که اصل ترازوی سنگینی و سبکی شعور انسان است و با شعور میتوان فهمید که از دو چیز کدام يك سبک تر و سنگین تر است و سبک چه قدر سبک تر و سنگین چه قدر سنگین است و چون قوه های مردم ضعیف بود و با وجود ضعف اختلاف در آنها بود این

اسباب ظاهر را ساختند تا نزاعی فی مابین ایشان واقع نشود و در حال اختلاف رجوع بآن کنند پس ترازوی حقیقی قوه و شعور است و اگر دو نفر شعورشان قوی باشد و معتدل هرگز اختلاف در وزن چیزی نکنند و احتیاج بترازوی ظاهر ندارند البته پس بنا بر این در سنجیدن هر چیزی ترازوی مناسب آن ضرور است چنانکه ترازوی سنگینی و سبکی ترازوی معروف و قبان است و ترازوی کوتاهی و بلندی پرگار است و ترازوی کمی و زیادتی و گرمی و سردی و نرمی و درشتی و تری و خشکی و سنگینی و سبکی لامسه است و ترازوی پستی و بلندی آواز گوش است مجعلاً ترازوی جسمانیها باید جسمانی باشد و ترازوی روحانیها باید روحانی باشد نمی بینی که اگر بخواهی که عقل دو نفر را بسنجی نمیتوان عقل آن دو کس را قبان کرد یا در ترازوی متعارف گذارد و سنجید بلکه ترازوی عقلها عقل کامل معتدل است و ترازوی ایمانها و اخلاق و اعمال هر کس ایمان و اخلاق و اعمال شخص کامل است و رجوع همه ترازوها بشعور شخص قوی معتدل است و این ترازوهای ظاهر آلتی است که بجهت رفع نزاع ساخته اند و هیچ يك تا شعور نباشد بنفسه نتواند چیزی را سنجید و اگر شعور معتدل باشد و آلت نباشد همه چیز را میتواند سنجید پس انسان کامل خود بنفسه میزان است از برای جمیع امور ظاهری و باطنی چرا که او دارای جمیع امور است و همه را بر نحو کمال دارد پس همه چیز را با او میتوان سنجید پس هر چه را که شعور و ادراک او گوید کم است کم است و آنچه را که شعور و ادراک او گوید زیاد است زیاد است و هر چه را که او گوید خوب است خوب است و هر چه را که او گوید بد است بد است و هر چه را که او گوید حق است حق است و هر چه را که او

گوید باطل است باطل است و هر کس بر خلاف آن گوید او در حد افراط و تفریط است نه آن شخص کامل چرا که او معتدل است یقیناً و باقی مردم منحرف اند یقیناً و این مقامی که عرض شد مقامیست که وصف آن بسیار آسان و عمل بآن بسیار دشوار است زیرا که هر کسی نتواند که با وجودی که با چشم خود علانیه می بیند از سر ادراک خود بگذرد و اطاعت شخص کامل کند اگر بر خلاف گوید این نیست مگر مقام صاحب تسلیم حقیقی و از این جهت حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر از ما روایت کنند که ما گفته ایم روز شب است و شب روز شما انکار نکنید و فرمودند که تکذیب کن گوش خود و چشم خود را و تصدیق کن برادر مؤمن خود را یعنی هر گاه بر خلاف دیده و شنیده تو گوید و مراد از برادر مؤمن انسان کامل است مجملاً که انسان کامل ترازوی عدل است و همان بعینه عدل خداست زیرا که عدل خدا صفت خداست نه ذات خدا و صفت خدا خلق خداست و خلق معتدل خدا عدل خداست نه خلق منحرف پس مؤمن معتدل و انبیا اوصیای ایشان عدل خدا باشند و همانها ترازوی سنجیدن جمیع موجودات باشند و طوری که گفتیم همه ایشان ترازویی هستند صاحب شاهین و زبان و از این جهت حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمود که ترازوی راست آن ترازویی است که زبان داشته باشد و ترازوی صاحب زبان حقیقی انسان است که گویا بحق و باطل است و تمیز دهنده آن دو است پس دو کفه انسان کامل که ترازوست قرین شدن اوست بچیزها از برای ظاهر کردن سبک و سنگین آنها و شاهین آن طبع معتدل اوست و زبان آن انسان زبان بیان کننده حق و باطل اوست بفهم که چه گفتم و چه نوشتم از اسرار حکمت خداوند عالم که در هیچ جا ندیده و از هیچ جا نشنیده

پس خواهی بگو که ترازوهای قیامت انبیا و اولیایند و خواهی بگو که مراد از ترازو عدل خداست و محتاج بکشیدن چیزها کسیست که جاهل باشد بمقدار چیزها و خدا جاهل نیست و عملها هم چیزی نیستند که با ترازوی ظاهری کشیده شوند و خواهی بگو که ترازوی روز قیامت صاحب دو کفه و شاهین است همه راست و درست است پس به بین که در احادیث آل محمد علیهم السلام اختلاف نیست چرا که از جانب خدای یگانه است و اختلاف در فهمهای جهال است و چون فهمهای خود را ترازوی حق و باطل قرار داده اند بعضی از احادیث آل محمد علیهم السلام را نفهمیده رد کردند و بعضی را نفهمیده قبول و حال آنکه بایستی که تسلیم کنند همه آنها را خواه بفهمند خواه نفهمند چرا که در آنها اختلاف نیست و همه از جانب یکی است چنانچه شنیدی و انشاء الله فهمیدی پس آنکه خداوند عالم میفرماید و نضع الموازين القسط لیوم القيمة یعنی میگذاریم ترازوهای عدل را روز قیامت یعنی انبیا و اولیا را روز قیامت حاضر میکنیم و مردم را با آنها میسنجیم که کی مقدم بر ایشان شده و زاید رفته و کی از ایشان عقب افتاده و تخلف نموده و کی همراهی و متابعت ایشان نموده پس پیش افتاده و عقب افتاده هالك است و متابعت کننده ناجی است چنانکه در زیارت میخوانی الراغب عنکم مارق و اللازم لکم لاحق و المقصر فی حقکم زاهق و الحق معکم و فیکم و منکم و الیکم و انتم اهله و معدنه و میراث النبوة عندکم و ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم و فصل الخطاب عندکم یعنی آنکه از شما روگردانده باشد از حق بیرون رفته و آنکه باشماست بمطلب رسنده است و آنکه تقصیر و کوتاهی در اطاعت شما کند هلاک است و حق با شما و در شما و از شما و بسوی شماست و شماید اهل حق

و معدن آن و میراث پیغمبری پیش شماست و باز گشت خلق بسوی شماست و حساب ایشان بر شماست و خطاب جدا کننده میان حق و باطل نزد شماست پس ایشانند ترازوی عدل خدا و هم ایشانند عدل خداوند و هم ایشانند ترازوی صاحب شاهین و دو کفه کفه حسنات باطن ایشان است و کفه سیئات ظاهر ایشان چرا که ایشانند باب رحمت خدا هر کس داخل آن باب شده در رحمت خدا داخل شده و هر کس بیرون آن باب مانده در عذاب خداست چنانکه خدا در قرآن میفرماید باب باطنه فيه الرحمة و ظاهره من قبله العذاب یعنی حضرت امیر است بایی که باطن او رحمت است و ظاهر او یعنی بیرون او عذاب پس از این جهت آن بزرگوار رحمت خداست بر نیکان و غضب خداست بر بدان و از جمله میزانهای خداوند عالم شریعت مطهره است چرا که همین شریعت صورت عدل خداست و راه عدل بسوی خداست و صورت صفت پیغمبر و ائمه علیهم السلام است که عدل خداست پس عمل هر کس با این ترازو راست آید عمل او حسنه است و هر کس از این شریعت پیش رفته باشد یا پس افتاده باشد عمل او سیئه است پس با این شریعت اعمال مردم سنجیده میشود و ترازوی حقیقی است چنانکه علم عروض ترازوی شعر است و سبک و سنگین شعر بآن سنجیده میشود و علم موسیقی ترازوی آوازه است و سبک و سنگین آوازاها بآن معلوم میشود و علم نحو ترازوی کلام عرب است و غلط و درست آن بآن معلوم میشود و علم معانی و بیان ترازوی بلاغت و فصاحت است و با آن کلام بلیغ و غیر بلیغ و فصیح و غیر فصیح سنجیده میشود و همه بطوری که عرض کردم دو کفه و شاهین و زبانی دارند همچنین شریعت مطهره ترازوی حسنات و سیئات است و با آن میتوان سنجید که عمل هر کسی چون است چنانکه در همین دار

دنيا عملهای مردم را میتوان با ترازوی شریعت سنجید که کی صواب کار است و کی خطا کار و شریعت هم دو کفه دارد یکی کفه امر و یکی کفه نهی طاعتها در کفه امر است و معصیت ها در کفه نهی و شاهینی دارد که اعتدال این شریعت و موافق بودن با رضای خداست چرا که رضای خدا معتدل است نه میل با فراط دارد نه میل بتفریط و زبانی دارد حکم کننده که اظهار اوست حق و باطل را پس همه عملها با ترازوی شریعت سنجیده میشود و این شریعت هم ظهور انبیا و اولیاست در عالم بیان چرا که شریعت بیان اخلاق و احوال و طبیعت انبیاست که بطور رضای خداست بدون کم و زیاد پس همین شریعت عدل خداست پس باز همه یکی شد الحمدلله و همچنین از جمله ترازوها شیعیان کاملند چرا که شیعه را شیعه گفتند بجهت آنکه مشایعت امام خود را کرده در اخلاق و احوال و افعال چنانکه در احادیث بسیار فرمودند که شیعه ما کسی است که پیروی ما کرده باشد و اما عاصیان شیعه نیستند نهایت دوست دوستانند و ترازوی عمل برای شیعیان نیست چرا که عصیانی ندارند و ترازو برای کسی است که طاعت و معصیت آنرا میخواهند با هم بسنجند همچنین کافر محض هم ترازوی ضرور ندارد چرا که ترازو از برای قیاس چیزی است بسا چیزی و شیعیان کامل گناه و کافران محض صواب ندارند پس ترازو از برای صاحبان گناه و صواب است و بس چنانکه حضرت سیدالساجدین علیه السلام فرمودند بدانید ای بندگان خدا که اهل شرك از برای ایشان نصب نمیشود ترازوها و گشوده نمیشود برای ایشان نامه عملها و غیر از این نیست که نامهای عمل بساز میشود از برای اهل اسلام و در احادیث بسیار فرمودند که سابقون شیعه داخل بهشت میشوند بی حساب مجملات که سابقان شیعه چون پیروی امام خود را کرده اند

در همه چیز آنها هم ترازوی عدل خداوندند در دنیا و آخرت و هر حقی و باطلی با ایشان سنجیده میشود و حکم حکم ایشان است و طبع مستقیم ایشان شاهین است و امر و نهی و محبوب و مکروه ایشان دو کفه آن ترازوست و زبان حکم کننده ایشان زبان ترازوست پس چون دانستی معنی ترازو را و دانستی که در اخبار آل محمد علیهم السلام اختلاف نیست و دانستی که علم ما از علم آل محمد است علیهم السلام بجهت آنکه مشکلهای کلامهای ایشان بهیچ علمی و هیچ حکمتی حل نمیشود مگر بعلم ما و حکمت ما و همین دلیل حقیقت علم ماست پس بفهم کیفیت سنجیدن باین ترازوها را که عملها چگونه میآیند و چگونه در کفه ترازو گذارده میشوند و چگونه کشیده میشوند و چگونه ترازوی ایشان سبک و سنگین میشود پس بدانکه پیش از این دانسته و شاید زبانی هم از ما ضبط کرده باشند در درسها و موعظها و در سایر کتابها دیده باشند طالبان حق که عمل هر انسان صفت آنکس است که بآن صفت ظاهر میشود در میان ملک خدا مثل نشسته که بنشستن در ملک خدا آشکار میشود و ایستاده که بایستادن آشکار میشود و ایستادن و نشستن دو صفتند از صفتهای انسان و دولباسند که در این دو لباس در عالم بروز میکند و هم چنین است صواب و گناه که انسان بآنها در عالم جلوه میکند و چون انسان مرکب است از نوری و ظلمتی چنانکه پیش دانسته عملهای نیک او صفت نوری است که در اوست و عملهای بد او صفت ظلمتی است که در اوست پس هر گاه بر انسان نور غالب شود عمل نیک کند و هر گاه ظلمت غالب شود عمل بد کند مثل آنکه چون انسان مرکب است از سردی و گرمی که در طبع او صفرائی و بلغمی باشد هر گاه صفرا بر او غالب شود رنگ

او زرد شود و مزاجش تند شود و کج خلق شود و هر گاه بر مزاجش بلغم افزایشد رنگ او سفید شود و مزاجش ملایم شود و حلم نماید حال همچنین انسان نوری دارد و ظللمتی دارد یا بگو عقلی دارد و نفسی دارد هر گاه عقل غالب شود طاعت کند هر گاه نفس غالب شود معصیت کند بی شک پس طاعت او عکس عقل او و صفت عقل اوست و عصیان او عکس نفس او و صفت نفس اوست و هر صفت لازم صاحب صفت است چنانکه نور لازم خورشید است و سایه لازم دیوار در این مسئله دیگر دشواری نیست و باز عرض شده است که عقل انسان از نور باطن ولی است که رحمت خداست و نفس انسان از ظل ظاهر ولی است که غضب خدا باشد و همین عقل و نفس دو کفه ترازوی ولی هستند چنانکه پیش گفتم پس صفت‌های عقل تو که طاعات است و لازم عقل است همیشه در کفه عقل است که کفه طاعات باشد و معصیت‌های تو که صفت‌های نفس تو هستند و لازم آنند همیشه در کفه سیئات هستند و در هر کفه هر قدری که عمل داری گذارده است چه در این دنیا چه در آخرت بمحضی که عمل از تو سرزد یا در کفه طاعات میافتد یا در کفه معصیتهای تو در همان کفه هست تا روز قیامت و هر کفه که سنگین تر است بهر قدری که سنگین تر است همیشه بهمان طور سنگین تر است در دنیا و آخرت و هر کفه که سبک تر است بقدری که سبک تر است همیشه بهمان طور سبک تر است در دنیا و آخرت پس نه این است که در روز قیامت اول ترازوی خالی آورند و کوله بار اعمال را ملکه حمال آورند در پای ترازو و قیامتی ایستد و کوله کوله را بکشد بلکه چون قیامت بر پا شود ترازو بر پاست و عملها در کفهای خود گذارده سنگین آن سنگین و سبک آن سبک بهمین طور یک دفعه محسوس شوند



و هر کسی ترازوی کوچک مخصوصی دارد و عملش در ترازوی خودش است حاضر و مهیا و ترازوی بزرگ که خود ولی است محشور میشود و جمیع این ترازوها بدو سر شاهین آن آویخته همه عقلهای عالم بر سر باطن آن شاهین آویخته و جمیع نفسهای مردم بر سر ظاهر آن شاهین آویخته و زبان ناطق او زبان این ترازوی بزرگ است و علاقه این ترازو از دنیا تا آخرت در دست خداوند عالم است و در هر طرفه العین میداند که چقدر در طاعت هر کس و معصیت هر کس میافزاید مثل آنکه تو ترازویی در دست بگیری و کسی در هر دقیقه در هر کفه آن چیزی بیاندازد تو در هر دقیقه دانا بسبک و سنگین آنها هستی نه آنکه روز آخر دانا شوی حال علاقه ترازوی ولی در دست خداست چرا که معلق بنور خداست فرمودند نور ما جدا میشود از نور خدا چنانکه نور آفتاب از آفتاب جدا میشود پس علاقه ایشان آویخته است بید قدرت خدا و بسته است بمشیت خدا و شاهین این ترازوی بزرگ طبع معتدل ولی است و دو کفه دارد یکی کفه باطن او که رحمت خداست یکی کفه ظاهر او که غضب خداست و زبان این ترازو زبان حاکم ولی که ناطق بحق است و صاحب فصل الخطاب است و قاضی بحق است و عقلهای عالم همه از طرف کفه باطن اوست و نفسهای عالم همه از طرف کفه ظاهر اوست پس هر سر این شاهین بزرگ بقدر ذرهای عالم کفه دارد و واجب نیست که ترازو دو کفه داشته باشد میشود که هر طرفی صد هزار کفه آویخته باشد و عمل هر کسی در کفه خود اوست و همه در دنیا و آخرت معلق بدست خدا حال به بین کشیدن اعمال طولی دارد حاشا والله سریع الحساب یعنی خدا سریع الحساب است زود حساب میکنند پس حساب همه را کرده دارد و موجود است نهایت روز قیامت آشکار

میشود پس باین ترازو دو جور وزن معلوم میشود یکی وزن صواب کمال خلق باگناه ایشان یکجا یکی وزن صواب و خطاء هر کس جدا جدا الله اکبر عجب ترازوی بزرگی است و چگونگی معتدل است که يك مو خطا نمی شود و ذره از عمل خلاق در آن حیف و میل ندارد این است که خداوند عالم میفرماید من يعمل مثقال ذرة خیراً یره و من يعمل مثقال ذرة شراً یره یعنی هر کس عمل کند بقدر ذره خیر می بیند آنرا و هر کس عمل کند بقدر ذره شر می بیند آنرا و اما معنی آنکه میفرماید فاما من ثقلت موازینہ فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینہ قامه هاویة یعنی کسی که سنگین شد عملهای او پس او در عیشی است پسندیده و اما کسی که سبک باشد عملهای او پس مادر او جهنم است یعنی او را در بغل میگیرد جهنم و معنی این آیه مشکل است چرا که سنگین شدن عمل بحسب ظاهر سبب نجات نیست چرا که گاه باشد که معصیت بسیار باشد و سنگین باشد و گاه باشد که معصیت کم باشد و سبک شود چگونه سبب داخل شدن در جهنم است و معنی این کلام آن است که طاعات چون از جهت نور انسان سر زده اند و از جهت خداوندی هستند ثابت و مستقل باشند و صاحب مغز و سنگین باشند و سبب سنگینی آن آنست که جهت خداوندی بر آنها غالب است و نور احدیت خدا در آنها بیشتر جلوه کرده پس ترکیب آنها سخت تر باشد پس آنها سنگین تر باشند چنانکه ترکیب طلا بهم کوفته تر است و از این جهت سنگین تر است پس طاعتها را ترکیب سخت باشد و بسیار سنگین باشد همیشه و اما معصیتها چون از جانب نفس انسان سر- میزند ترکیب آنها سست باشد و اجزاء آنها بجهت بسیاری غریب و بی مناسبتی بهم کوفته نتواند بود پس از این جهت معصیت سبک باشد این

است که خداوند می فرماید اما الزبد فیذهب جفاءً و اما ما ینفع الناس فیما کت فی الأرض پس تشبیه معصیت را بکف رود کرده اند و تشبیه طاعت را بآب میفرماید کف می‌رود و بر طرف می‌شود و آنچه بمردم نفع می‌دهد در زمین میماند خلاصه اصل طاعت سنگین است و اصل معصیت سبک و یک ذره طاعت از یک عالم معصیت سنگین تر است پس اگر معصیت جن و انس را در یک کفه بگذارند و یک ذره طاعت را در کفه البته آن یک ذره طاعت سنگین تر است و این معنی را درک نمی‌کند مگر کسی که بحقیقت چیزها بر خورده باشد پس کسی که عمل آن سنگین است یعنی طاعت کرده و معصیت در سنگینی راه ندارد و کسی که عمل آن سبک است یعنی معصیت کرده است چرا که معصیت مغز ندارد و اصلی برای آن نیست و چون کلام باینجا رسید اشاره بشرح این مطلب باید کرد که چگونه یک ذره طاعت سنگین تر از عالم عالم گناه است و از این قرار باید نجات بیابد چرا که داخل کسانی است که عمل او سنگین است پس عرض میکنم که طینت اصلی مردم یا از بهشت است یا از جهنم و از هر جا طینت شخص را برداشته اند بهمانجا می‌رود البته و ممکن نیست طینت بهشت را بجهنم برند و طینت جهنم را به بهشت و هر یک از آن دو طینت را آلوده‌گی بغیر حاصل شده است پس مؤمن آلوده نور ذاتی اوست و بظلمت اندوده شده است و کافر آلوده ظلمت اصلی اوست و بنور آلوده شده است پس از مؤمن آلوده هر عمل طاعت که سرزند از باطن اوست و هر معصیت که سرزند از ظاهر اوست و از کافر آلوده هر عمل طاعت که سرزند از ظاهر اوست و هر معصیت که سرزند از باطن اوست لکن طاعت مؤمن مقبول است و طاعت کافر مقبول نیست و معصیت مؤمن محل غضب خدا نیست

و معصیت کافر محل غضب خداست یعنی خدا از ذات مؤمن بجهت معصیت بیزاری نجوید چرا که معصیت عارضی اوست و قلب او آنرا اکراه دارد و تعلیم پیغمبر خود فرمود که ان عصوك فقل انی بریء مما تعملون یعنی مؤمنان اگر عصیان تو را کنند بگو من بیزارم از عملهای شما و فرمود من بیزارم از شما پس طاعت مؤمن مقبول و محبوب خداست و معصیت مؤمن مغفور ، و می بینم که مقدسانی چند که بر این کلام من بر میخورند میگویند فلانی مردم را مغرور کرده است و ایشان را جری بر معصیت کرده است باین حرف حاشا که من مخالفت خدا و رسول کرده باشم آیا نشنیده اید حدیثی را که شیعه و سنی همه روایت کرده اند که حب علی حسنه است که هیچ سیئه با آن ضرر نمیرساند و بغض علی سیئه است که هیچ طاعت با آن نفع ندارد آیامؤمن نه کسی است که حب علی را دارد و کافر نه کسی است که بغض علی را دارد پس انشاءالله مخالف حدیث نگفته ام و ننوشته ام پس حب علی يك ذره اش سنگین تر است از عالم عالم معصیت و هیچ گناه با آن برابری نمیکند پس چون طاعت مؤمن ذاتی است و از روی حب علی است بلکه همان عین حب علی است پس يك ذره آن سنگین تر از يك دنیا معصیت است البته و اما کافر طاعتش طاعت نیست و از روی محبت نیست پس طاعت آن صورت طاعت است نه طاعت نمی فهمی که طاعت یعنی سخن شنیدن و آنها صورت طاعت را از جهت خود رأیی میکنند نه از راه طاعت پس طاعت کافر سنگینی ندارد و عین معصیت است پس عملهای کافر جمعاً سبک باشد و عمل ذاتی مؤمن سنگین است البته و شرح اعمال انشاءالله بعد از این بیاید منتظر باش و همین قدر هم در شرح میزان کفایت میکند انشاء الله .

## فصل

در معنی صراط است و این هم بسیار مسئله مشکلی است و امیدوار از فضل خداوند چنانم که زبان آسانی مرحمت فرماید که شرح این مسئله را هم بطور عامیانه بنمایم تا هر کسی از عالم و جاهل از آن بهره مند شوند و باز بطور عادت بعضی از احادیث را در اینجا ذکر میکنیم و شرح آنرا بعد مینمائیم مرحوم مجلسی علیه الرحمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند مردم که بر صراط میگذرند طبقاتی چند هستند و صراط باریک تر از پوست و تند تر از شمشیر است پس بعضی از مردم بر آن میگذرند مثل برق و بعضی از آنها میگذرند مثل دویدن اسب و بعضی از آنها میگذرند مثل خزیدن طفل و بعضی راه میروند و بعضی خود را بآن میآویزند و آتش قدری از آنها را میگیرد و قدری را میگذارد و از حضرت ابوجعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمودند چون نازل شد این آیه که وَجِئْ يَوْمَئِذٍ بِجَهَنَّمَ پرسیدند از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از معنی آن فرمودند خبر داد مرا روح الامین اینکه خدائی که جز او خدائی نیست چون ظاهر کند خلایق را و جمع کند اولین و آخرین را میآورد جهنم را که میکشند آنرا با هزار مہار صد هزار ملک غلاظ شداد از برای جهنم است صدائی و غضبی و فریادی و آن صدائی میکند که اگر نه این بود که خدا مردم را بجهت حساب نگاه داشته بود همه آنها هلاک میشدند پس گردنی از جهنم بیرون میآید و گرد خلایق را میگیرد از خوب و بد پس خلقی باقی نمیماند از ملک و پیغمبر مگر آنکه ندا میکند که خدا یا جان مرا نجات ده و توای پیغمبر ندا میکنی که امت مرا نجات ده پس صراط را بر روی جهنم میگذارند تندتر از شمشیر که سه پل دارد یکی پل امانت است و رجح و دویمی

پل نماز است و سیومی پل عدل پرورنده عالمیان است پس مردم را تکلیف میکنند که بر آن بگذرند پس رجم ایشان را نگاه میدارد پس اگر از آن نجات یافتند ایشان را نگاه میدارد پس اگر از آن نجات یافتند منتهی بسوی پرورنده عالمیان است و این است که خدا میفرماید ان ربك لبالمرصاد یعنی بدرستی که پرورنده توای پیغمبر در کمین گاه است و مردم بر صراط میباشند و بعضی از آنها آویخته اند بصراط بدست خود و يك پای ایشان میخزد و يك پا را میچسبانند و ملائکه بر اطراف آن پل میباشند ندا میکنند که ای خداوند حلیم بیامرز و درگذر و بفضل خود عمل کن و سالم- دار سالم دار و مردم میریزند در آتش مثل جانوران که بر چراغ میریزند و چون نجات یابد کسی برحمت خدا میگردد و میگوید الحمد لله و بنعمت او تمام میشود عملهای صالح و زیاد میشود حسناتها و حمد خدائی راست که مرا نجات داد از تو بعد از مأیوسی بمنت خود و فضل خود بدرستی که پرورنده ما بسیار آمرزش است و جزا دهنده بر عمل نیکو است و از حضرت صادق علیه السلام پرسیدند از صراط فرمودند که آن راه بسوی معرفت خداست و آن دو صراط است صراطی درد دنیا و صراطی در آخرت اما صراط در دنیا امام واجب الطاعة است هر کس بشناسد او را درد دنیا و افتدا بهدایت او کند میگردد بر صراطی که آن جسر جهنم است در آخرت و هر کس نشناسد او را در دنیا می لغزد قدم او از صراط آخرت پس میافتد در آتش جهنم. و حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند ای علی چون روز قیامت شود میشنیم من و تو و جبرئیل بر صراط پس نمیگذرد کسی مگر آنکه کتابی داشته باشد که در آن کتاب دوستی تو باشد و حضرت صادق علیه السلام فرمودند در معنی قول خداوند

آن ربك لبالمرصاد فرمودند بر صراط پلّی هست که از آن نمیگذرد بندهٔ با  
مظلّمه و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بالای صراط گردنه-  
ایست شاق که درازی آن سه هزار سال راه است هزار سال سرآزیری و هزار  
سال خار و خشک و عقرب و مار و هزار سال سرا بالا و اول کسیکه از  
آن گردنه میگذرد منم و دویم علی و بی مشقت از آن جز محمد و اهل بیت  
آن کسی نمیگذرد پس چون این اخبار را شنیدی عرض میکنم که صراط  
بمعنی راه است و مراد از صراط راه بسوی قرب خداست و از این جهت  
چون از صراط بگذرند به بهشت رسند که خانه قرب خداست پس معلوم  
است که يك سر صراط در نهایت دوری از خداست و يك سر آن در نهایت  
نزدیکی و مردم از نهایت دوری از خدا باید بسوی نزدیکی بروند پس از  
برای این راه معنیهاست که بازگشت همه بيك چیز است و اختلاف در کلام  
خدا و رسول نباشد بلکه اختلاف در فهم‌های مردم است و چون بحقیقت  
چیزها بر نخورده‌اند از این جهت اختلاف بر میخورند و ما بحول و قوه  
خدا چنان شرح کنیم که همه اختلافها برطرف شود و همه یکی گردد و ظاهر  
حدیثها هم همه بر حال خود بماند و همه حقیقتها هم آشکار شود پس بدانکه  
صراط راهی است که از نهایت دوری از خدا مردم در آن راه میروند تا  
بنهایت نزدیکی میرسند نمیبینی که خدا فرموده است آن ربك لبالمرصاد یعنی  
خداوند در کمین گاه است و آن آخر مرتبه صراط است که به بهشت ملحق  
میشوند پس این راه درهر عالمی و در هر مقامی بطوری جلوه کرده و همه  
جلوه يك چیز است پس میگوئیم که اعظم معنی صراط معرفت خداوند  
عالم است و مردم در راه معرفت خدا سیر کنان میباشند بسوی خداوند عالم  
و در اول امر مردم در نهایت کمی معرفت باشند بخداوند عالم و خورده

خورده معرفت ایشان زیاد میشود بخدا و معلوم است که هر چه معرفت مردم زیاد میشود بخداوند نزدیک تر میشوند تا آنکه نجات می یابند و بخانه قرب خدا که بهشت و حیات جاوید است میرسند و این صراط که راه معرفت باشد اولش در نهایت دوری از خداست پس اول این صراط باید بر زمین باشد و در دار دنیا و اعلیٰ آن باید در عالم عقول باشد و مردم چون سر از خاک بر آرند و رو بخداوند عالم سیر کنند و روز بروز ترقی کنند بر این صراط راه روند پس همیشه مردم بر صراط باشند چه در دنیا و چه در آخرت و چون روز قیامت جمیع مرتبهای خلق از خاک تا عقل همه حاضر شوند آن راه معرفت خدا يك جا آشکار شود و مردم آن راه را به بینند و خود را در آن راه به بینند پس بعضی بر آن مانند برق روند و هیچ شك و شبهه از برای ایشان نیاید و بعضی مانند باد روند و بعضی مانند اسب دوان و بعضی راه روند و بعضی بخزند و بعضی گاهی بیفتند و گاهی خود را بگیرند و معلوم است که زیر پای آن راه جهنم است هر کس بیفتد و انکار توحید کند بدرك و اصل گردد پس به بین که چگونه واقماً صراط معرفت خدا باشد و چون در این عالم چشم مردم مناسب این عالم است آن راه را بچشم نه بینند و در آخرت چون چشم ایشان تیز شود همه چیز را بحقیقت به بینند که راه واقعی است دیگر امام فرمود که آن راه از ریمان پشمی است یا پنبه یا از مو بلکه فرمود راه است و این هم حقیقهٔ راه است و حقیقهٔ باریک تر از موست چرا که خداوند احد است و معرفت احد و توجه باحد و رفتن بسوی احد در راه باریک تر از مو باشد و تندتر از شمشیر است چرا که میشکافت قدم ادراك انسان را و انسان را بدو نیم میکند اگر اندکی سنگین باشد و غفلت شود و عقل و نفس او را از هم جدا کند و او را هلاک کند و این



راه باریک تر از مو و تندتر از شمشیر است برای جهال و کفار نه برای مؤمنان چنانکه روایت شده است که باریک تر از مو و تندتر از شمشیر است بر کافر پس برای مؤمن گشادتر باشد از مابین آسمان و زمین به بین که سید شهدا میفرماید آیا از برای غیر تو ای خدا پیدائی هست که او تو را آشکار کند و حضرت امیر فرمود که من چیزی را ندیدم مگر آنکه خدا را پیش از آن دیدم یا با آن پس راه توحید برای مؤمن گشادتر از تمام ملک خدا باشد و این یک معنی صحیح است و برای این راه اول سرابالائی باشد بعد مسطح باشد بعد سرازیری اما سرابالائی آن سفر از خلق است بسوی خالق چنانکه در موعظها شرح آن را بسیار کرده ام و آن مسطحی سفر در اسمها و صفتها و نورهای خدا باشد و بسیار خطر دارد و باندک چشم برداشتن بزهر عقربها و مارهای جانگداز شبهات نفسانی انسان هلاک میشود و سرازیری آن سفر از حق بسوی خلق است بجهت ارشاد و هدایت ، هر کس این سه سفر را کرد کامل شود و بنهایت قرب خدا رسد و این بازگشتن چون باطاعت است سبب دوری نشود خداوند در بالا و پائین همه جا باشد و معنی دیگر صراط ولایت آل محمد است علیهم السلام و بلاشک همان صراط باشد و این راه هم چنانکه شنیدی راه بسوی قرب خداست اولش در نهایت دوری است و آخرش در نهایت نزدیکی و اولش در زمین دنیاست و آخرش در دار رضوان خداوند و منزل قرب و مردم همه در آن سیر میکنند و بطوری که گذشت در راه رفتن مختلفند و بطوری که گذشت زبرش جهنم باشد که صورت ولایت دشمنان است پس بمحض لغزش از این راه در جهنم میافتند بلاشک و مردم مثل فراش که جانورانیند که بر چراغ میافتند از راه ولایت در جهنم میافتند و معنی اول غیر این نیست بلکه صراط مانند

انسان فؤادی دارد و عقلی و روحی و نفسی و طبعی و ماده و مثالی و جسمی پس معنی اول غیب صراط است و این معنی ظاهرتر آن به نسبت به معنی اول و صراط يك تن است که این همه باطنها را دارد و ولایت و معرفت امام یکی است چرا که ولایت بی معرفت نشود و معنی دیگر صراط ولایت اولیاء است و حقوق اخوان و این هم بهمان طور راهی است که اول آن در نهایت دوری است و آخر آن در نهایت نزدیکی و مردم همه مکلفند که در این راه بروند و باریک تر از پوست و تندتر از شمشیر و مردم این را سهل انگاشته اند و والله که کسی از صراط نمیگذرد مگر با ولایت اولیاء الله و مردم مختلفند در سیر در این صراط بطوری که شنیدی و این مشکل تر راه صراط است و مشکل تر مرتبه آن و بمحضی که غافل شوند از این میگذزند و در جهنم که صورت دشمنی اولیا و دوستی اعدا باشد میافتند و مردم مثل فراس در این جهنم میافتند و این گردنه از صراط است که غالب مردم از آن میگذزند و باز صراط راه شریعت است و اول آن باز در نهایت دوری از خداست و آخرش در نهایت نزدیکی و مردم هم مکلفند که بر این راه بروند و مختلفند در راه رفتن و چه بسیار مردم که از این راه میگذزند و روز قیامت این راه را مشاهده می بینند بجهت آنکه چشم آخرتی ایشان باز میشود و الا در همین دنیا جمیع مردم بر صراط اند لکن آنرا نمی بینند بجهت کثافت چشمها و چون چشمهاشان لطیف شود و تند آنرا اعلانیه به بینند و باریک تر از مو و تندتر از شمشیر است و بجز آنکه از روی اخلاص محض عمل کنند این راه را قطع نکنند و بمحض التفات میگذزند از این راه و این يك مرتبه از مراتب صراط است و ظاهری از ظاهرهای آنست چنانکه تو صاحب مرتبه هستی و در ظاهر يك تن بیش نیستی و در هر مرتبه حکمی

و شکلی و صفتی داری و با وجود اینها در هر مرتبه تو تو هستی که هر کس تو را در هر مرتبه ببند ترا بشکل تو بشناسد همچنین صراط هم در آخرت شخصی است که از برای او مرتبه‌هاست و در هر مرتبه شکلی و صفتی دارد و همه مرتبه‌های صراط است و اسم آن صراط است اگرچه اسم دیگر هم بآن گفته شود چنانکه زید در هر عالم زید است و لسی بیک مرتبه آن عقل و بیک مرتبه آن روح و بیک مرتبه آن نفس گویند و همه جا زید زید است حال همه جا صراط صراط است ولی گاهی گفته میشود که آن معرفت خداست گاهی گفته میشود که معرفت امام است و گاهی گفته میشود که معرفت اولیا است و گاهی گفته میشود که شریعت است و همه چنان که دانستی حق است و صدق است و یکی است و راه است لکن نگفته اند پلی است از گنج و آجر یا آنکه از ریسمان یا غیر آن فرمودند راهی است که بر روی جهنم نصب میشود و باریک‌تر از مو و تند تر از شمشیر است حال هم همین طور است و چون با چشم آخرتی نگاه کنی آنچه عرض شد راه بنظر می‌آید و لکن راه آخرتی و اگر تفصیل زیاده خواهی عرض میکنم که شخص صراط را فوادی است چرا که هر چیزی را فوادی و جهتی است بسوی خدا و فوادی صراط معرفت خداست چنانکه دانستی و عقلی است و عقل صراط معرفت پیغمبر و ائمه طاهرین است سلام الله علیهم چنانکه فهمیدی و روحی است و روح صراط معرفت پیغمبران است سلام الله علیهم و نفسی است و نفس صراط معرفت اولیاء الله است از انسان و ایمان به نقبا و نجبا و تولای اولیای ایشان و طبعی است که آن تولای اولیای خداست از برادران جنسی زیرا که تولای ایشان هم از جمله واجبات است بجهت آنکه در قرآن عموماً امر بدوستی دوستان خدا شده است و در احادیث

هم اشاره بآن رفته است و ماده ایست و آن تولای ملائکه است و تولای ایشان هم از جمله واجبات دین است چنانکه در قرآن تصریح بآن شده است و مثالی است و آن محبت حیواناتی است که ولایت اهل بیت را قبول کرده اند چنانکه عموماً قرآن و احادیث بآن دلالت میکنند و جسمی است و آن محبت گیاههای طیب است و عموماً قرآن و حدیث بآن دلالت دارد و جسدی است و آن محبت جمادهای طیب است مجملاً مؤمن چون موالی خود را دوست دارد بر او لازم است دوستی هر خلقی که ولایت ایشان را قبول کرده اند و احادیث بتواتر رسیده است که ولایت ایشان را عرض بر همه چیز کرده اند و هر چیز ولایت ایشان را قبول کرده طیب و ظاهر شده است و البته تولای شعاعهای ائمه علیهم السلام لازم است و عداوت آنها نصب است و بیک معنی دیگر از برای مرتبهای صراط آنست که بلاشک تو را مرتبهای هشتگانه که شنیدی هست و هر یک از مرتبهای تو باید از نهایت دوری خودشان بنهایت نزدیکی خودشان بروند پس جسم تو بر جسم صراط باید بگذرد و مثال تو بر مثال آن و ماده تو بر ماده آن و طبع تو بر طبع آن و نفس تو بر نفس آن و روح تو بر روح آن و عقل تو بر عقل آن و فؤاد تو در کمین گاه است که آخر سیر تو باشد و سبب آنچه عرض شد آنست که هر مرتبه از توفیقین مرتبه جفت خود میشود چنانکه در دنیا با قدم جسمانی در راه جسمانی میروی و با قدم خیال در عالم مثال میروی و با قدم عقل در راه عقل میروی پس چون آخرت برپا شود هر یک از این راهها ظاهر و محسوس شود چنانکه دانستی و این مرتبها که عرض شد مرتبه ذاتهای صراط است و اما شریعت صفات جسم صراط است و طریقت صفات نفس صراط و حقیقت صفات عقل صراط است نمیدانم که میفهمی چه میگویم یا نه و تسلیم خواهی کرد یا نه ،

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش و باز از برای صراط معنیهای دیگر است که قدری از آنها را باز در اینجا ذکر می‌خواهم بکنم بحول و قوه خدا پس عرض میکنم که اول چیزی که خدا خلق کرد عقل بود و باو فرمود پشت کن بمن عقل پشت کرد و در پشت کردن بمبدء آمد تا عالم خاك و چون بخاك این عالم رسید امر باو شد که روکن پس بنای سیر کردن بسوی خدا را گذاشت و از مقام خاك حرکت کرد تا آنکه نطفه شد بعد علقه و مضغه و عظام و لحم شد بعد روح حیوانی در آن دمیده شد بعد تولد کرد و روح انسانی بآن تعلق گرفت و همه جا سیر کرد تا آنکه ترقیها کرد یا بطور اختیار یا بطور اضطرار ظاهری از عالم جسم بعالم مثال رفت و از آنجا بعالم ماده و از آنجا بعالم طبع و از آنجا بعالم نفس و از آنجا بعالم روح و از آنجا بعالم عقل رسید پس خطاب باو شد که من خلقی را خلق نکردم که نزد من محبوبتر از تو باشد پس حبیب خدا شد و همه امر و نهی خدا بسوی او شد مجملًا که يك معنی صراط سیر کردن خلق است از نهایت بعد و دوری از خدا بسوی نهایت نزدیکی و همین راه راه آخرتی است که با چشم آخرتی راهی دیده میشود حقیقه که تمامی خلق در آن سیر کنند بسوی خداوند عالم و احدی را از آن گزیری نیست و لکن راه بسوی عقل بالای جهل است و در زیر پای آن سچین است چرا که هر کس بسوی خدا سیر کند از راه عقل می‌رود و هر کس بسوی نفس خود حرکت کند سرازیر می‌رود و در دوزخ جهل و نفس اماره می‌افتد و همه مردم مکلفند که بسوی خداوند از راه عقل بروند و این راه باریک تر از پوست و تندتر از شمشیر چرا که شخص در هر عالم بسوی اعلی آن سیر کند و بسوی خود-بینی نرود بسیار مشکل است و چه بسیار کم است که شخص از اول سیر

خود تا آخر سیر خود خدارا به بیند و خودرا بهیچ وجه نه بیند پس مردم در این سیر مختلفند بعضی آسان میروند و بعضی مشکل بطوری که شنیدی پس به بین که چگونه این صراط هم واقعیت دارد که هیچ تأویل در آن نیست و حقیقه همه مردم باید بر این راه بروند و چگونه حقیقه بر روی جهنم کشیده است و چه بسیار مردم که مانند فراش در این جهنم میافتند و یک معنی دیگر از معنیهای صراط صورت انسانیت است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند که صورت انسانیت جسری است کشیده شده میان بهشت و دوزخ و این معنی بسیار شریف است و امیدوارم که شرح آنرا آسان کنم پس بدان که این شریعت مطهره صفاتی است که همه محبوب خداست و همه صفات مشیت خداست و همه صفات حبیب خداست پس هر کس بآن عمل کند در آخرت بصورت انسانیت در نهایت حسن و جمال خواهد بود و هر کس مخالفت آن کند در آخرت بصورت حیوانات خواهد بود آیانشنیده که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که الناس کلهم بهایم الا المؤمن یعنی مردم همه حیواناتند مگر مؤمن پس مؤمن بصورت انسان است و صورت مؤمن از ایمان اوست و ایمان او از عمل کردن اوست بشریعت مطهره پس معلوم شد که صورت انسانیت از عمل کردن انسان است بشریعت مطهره پس انسان هر وقت که عمل بشرع میکند صورت او صورت انسانی است و هر زمان که معصیت میکند صورت او صورت حیوانی است و بر این مطلب حدیثهای بسیار دلالت میکند و شاید پیشتر هم گذشته باشد و از این است که چون معصیت عاصیان بنهایت میرسد مسخ میشوند و از صورت انسانیت بر میگشتند و حیوان میشوند و خدا در قرآن میفرماید ان هم الا کالانعام بل هم اضل یعنی نیستند گمراهان مگر مثل چهارپایان بل گمراه ترند مجعلاً

انسان در حال طاعت باطن او بصورت انسانی است و در حال معصیت بصورت حیوانی است پس هر کس از اول سیر خود بسوی خدا تا آخر در طاعت باشد همیشه بصورت انسانیت است و هر گاه معصیت کند در این اثنا از صورت انسانیت تغییر میکند البته پس کسی که همیشه بر صورت انسانیت باشد بر راه راست روان است بسوی خداوند عالم و همینکه معصیت میکند از آن راه راست پای او می لغزد البته پس صورت انسانی صراط مستقیم است و صورت حیوانی در زیر این صراط است و چون پای شخص از صورت انسانی بلغزد البته بزیر افتد و در صورت حیوانی که صورت جهنم است افتد و از این جهت اهل جهنم بر صورت حیوانات باشند و اهل بهشت بر صورت انسان و حسن و جمال ایشان بقدر عمل ایشان است و مردم در این سیر مختلفند بعضی مثل برق در این راه میروند که هرگز از صورت انسانی بقدر ذره میل بچپ و راست نمیکنند و بانهایت اطمینان قلب میروند و بعضی کندتر میروند و با زحمت میروند و بعضی گاهی میافتند و گاهی بر میخیزند و بعضی در اول قدم میافتند در آتش جهنم یعنی بصورت حیوانیت میشوند پس به بین که چگونه این هم با سایر معنی های صراط درست آمد و یکی شد بطوری که هیچ مخالفت با آنها ندارد و همین قدر در معنی صراط انشاء الله کافی است و چون این معنی ها را دانستی پس عرض میکنم که بر صراط گردنهایتا و هر عبادتی از نماز و روزه و حج و جهاد و زکوة و خمس و سایر عبادتها و طاعتها همه گردنهایتا هستند از صراط چرا که صراط شریعت است و اینها همه جزو شریعت است پس جزو صراط است پس منزلهای صراط است پس گردنهای صراط است و مردم در هر منزلی می ایستند تا از عهده آن عبادت بر آیند هر کس آن عبادت را کرده است از آن گردنه میگذرد و هر کس

در آن خللی قرار داده آنجا قدری معطل میشود و پایش می‌لغزد و هر کس آن عبادت را ترك کرده و انکار نموده آنجا خواهد افتاد و بجهنم اصل خواهد شد پس معلوم شد که بعدد واجبات برصراط گردنهاست و اما آنکه فرموده اند که برصراط سه گردنه است اول گردنه که بر آن امانت و رحم است دویم گردنه که بر آن نماز است و سیوم گردنه که بر آن عدل خداست پس اینکه فرموده اند که بر آن سه گردنه هست اولاً آنکه دلیل آن نیست که دیگر بر آن گردنه نیست بلکه این سه هست و دیگر گردنهای بسیار است که شمرده اند و ثانیاً آنکه این سه گردنه بزرگ است که جمیع گردنها جزو این سه گردنه است مثل آنکه در راهی سه کوه بزرگ باشد و دیگر در هر کوهی تلها و پستی و بلندیهای بسیار باشد که همه جزو آن کوهها باشند پس عرض میکنم که انسان را سه معامله بیش نیست یکی معامله او با خدا و یکی معامله آن بانفس خودش و یکی معامله آن باخلق خدا و این سه معامله کلیه همه اعمال انسان باشد که دیگر در ملک خدا معامله ندارد پس عرض میکنم که برای معامله انسان با خدا يك گردنه کلی است که آن گردنه امانت و رحم باشد چرا که مقصود از امانت امانت عهدی است که در عالم ذر خداوند از مردم گرفته است و واجب است بر مردم که آن امانت را رد کنند بسوی خدا و از این است که خداوند میفرماید والذین هم لا مانا لهم و عهدهم راعون یعنی مؤمنان کسانی هستند که امانتها و عهد خود را رعایت میکنند یعنی حفظ امانت خود را میکنند و تفریط در آن نمیکنند و بصاحبش رد میکنند و عهدی که کرده اند آنرا رعایت میکنند و بآن وفا میکنند و آن امانت ایمان است و عهدی است که در عالم ذر کرده اند که از همه امانتها و عهدها بزرگ تر است و آن امانت امانت ایمان است و ادراك ایمان یعنی ادراك توحید و نبوت



و امامت و عقل و دانش که خدا در وجود مردم بامانت گذارد و ایشان را به این دار دنیا فرستاد و در بازگشت باید امانت را صحیح و سالم بسی تفریط بصاحبش که خداوند عالم است رد کنند و آنها را خیانت نکنند و بشک و شبهه آنها را فاسد نکنند و تفریط نکنند که بغارت شیطان برود نشنیده که فرمودند که کل مولود یولد علی الفطرة وان ابواه یهودانه و ینصرانه یعنی خدای کسی را بر فطرة ایمان خلق کرده است بطوری که اگر ایمان باو عرض شود بفهمد و بآن تصدیق کند و پدر مادر او او را در دار دنیا اغوا میکنند بواسطه شیطان و دیگر او را یهودی یا مجوسی یا نصرانی میکنند پس خدا ایمان را و ادراک ایمان را در وجود هر کسی بامانت گذارده است و از آنها بازخواست امانت و عهد خود را میکند چرا که امانت گذارد و عهد گرفت که خیانت نکنند پس گرده اول امانت است بطوری که عرض شد و رجم است که رجم آل محمد و ولایت ایشان باشد علیهم السلام و این دو چون يك حقیقت میباشند در يك گرده ایستادند و معلوم است که این گرده اول است که فرمودند اول الدین معرفته پس هر کس از این گرده گذشت از سایر معاملات از او میپرسند والا از همین گرده بدرک خواهد افتاد البته پس گرده اول گرده اصول دین است که معامله اعتقادی است و اعتقاد بر اعمال مقدم است البته و اول از اعتقاد شخص میپرسند اگر کافر است دیگر چه از او به پرسند و بچه کار آید دویم گرده معامله شخص است بانفس خود که آیا نفس خود را به نیکیها که واجبات خداست آراسته است یا نه و خود را بصورت انسانیت در آورده است یا نه و خود را بزینت اخلاق پسندیده و صفات حمیده زینت داده است یا نه و بدیهی است که کلی میان اعمال نماز است که فرمودند که نماز عمود دین است اگر نماز قبول شد باقی را قبول میکنند و اگر نماز

قبول نشد و رد شد همه عملها رد میشود پس دین بمنزله خیمه است که بعمود خود بر پاست پس اصل خیمه و قوام آن بعمود است که تیرک آن باشد پس از این جهت فرمودند که برگردنه دویم نماز است اگر انسان از گردنه امانت و رحم گذشت نماز او را نگاه میدارد یعنی هر گاه شخص معامله اش با خدا درست شد در عقاید از او میپرسند که بانفس خود چه کردی او را اصلاح کردی یا خراب کردی چنانکه خدا میفرماید قد افلح من زکینها و قد خاب من دسینها یعنی رستگار شد کسی که نفس خود را از لوث نجاست عصیان پاک کرد و ضرر کرد کسی که آن را آلوده بنجاسات خطاها کرد و آن را در غرق آب معصیت پنهان کرد پس اگر نفس خود را بطاعات اصلاح کرده از این گردنه هم میگذرد و الا از همین جا خواهد افتاد و اعتقادهای او باو نفع نکند و دیگر سر اینکه چرا نماز عمده است اگر بخواهیم بگوئیم سخن بطول میانجامد و اگر بخواهیم هر جزئی جزئی را شرح کنیم کتاب هرگز تمام نمیشود و اگر معامله با نفس را بطور درست کرده از این گردنه میگذرد و آن وقت حبس میکند او را عدل خدا پس از این گردنه کسی با مظلّمه نخواهد گذشت تا از عهده مظلّمه مردم بر آید و گردنه عدل گردنه معامله شخص است با خلق چنانکه حدیث بآن وارد شده است پس هر کس عقایدش درست شد و عملهایش درست شد آن وقت از مظلّمه بندگان از او میپرسند و تا از عهده مظلّمه ایشان بر نیاید از این عقبه نخواهد گذشت چرا که خداوند عدل است و ممکن نیست که تقاص حق مظلوم را از ظالم نکند و آن قدر در این عقبه بمانند تا تقاص شود حتی آنکه قیراطی بر ذمه شخص اگر باشد پانصد نماز قبول شده از او میگیرند و بمظلوم میدهند و اگر نماز ندارد آن قدر از گناهان مظلوم بر میدارند و بظالم میدهند که مساوی آن شود و از پی شفاعت آقایان شیعه باشد و اینکه عرض

شد حکم عدل است و فضل مرحله دیگر است پس عدل باین طور که عرض شد از برای دشمنان آل محمد باشد علیهم السلام و اما از برای دوستان فضل در کار است آیانی بینی که اگر کسی در این دنیا از تو طلب داشته باشد بحکم عدل باید خودت بدهی و اگر بکسی جنایتی کرده باید از تو قصاص کنند اما بحکم فضل میشود که آقای تو از بالای تو طلب طلبکار را بدهد و گریبان تو را از دست او نجات بدهد یا آنکه بصاحب قصاص آن قدر از مال خود بدهد که او ترا حلال کند و دیگر قصاص نکند پس از گردنه عدل حقیقه کسی با مظلومه نمیگذرد لکن موالیان و آقایان و برادران بزرگ که بزرگان شیعه باشند مظلومه مؤمن را ادا کنند و از آن گردنه او را بگذرانند چنانکه در فصل شفاعت این مطلب را خواهی دانست ان شاء الله و در این باب چند حدیث عرض میکنم که بداننی راست گفته‌ام پس حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که چون روز قیامت شود حساب شیعیان ما بما گذارده شود پس کسی که میان او و خدا مظلومه باشد ما از خدا مستثنت میکنیم بطور حتم که بگذرد پس خدا قبول میکند و کسیکه میان او و مردم مظلومه باشد از مظلوم خواهش میکنیم که به بخشد پس می بخشد از برای خاطر ما و آنچه میان او و ما باشد ما سزاوار تریم بعفو و گذشت و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که شیعیان ما از نور خدا خلق شده‌اند و باز گشت ایشان بسوی اوست و الله شما ملحق میشودید بما روز قیامت و ما شفاعت میکنیم و شفاعت ما قبول میشود و الله شما شفاعت میکنید پس شفاعت شما قبول میشود و هیچ کس از شما نیست مگر آنکه آتشی از جانب چپ او قرار داده میشود و بهشتی از جانب راست او پس داخل میکند دوستان خود را در جنت و دشمنان خود را در آتش و حضرت ابو جعفر علیه السلام فرمودند که مر رسول خدا است

شفاعت درامت او و ماراست شفاعت درشعیانمان و شیعه ماراست شفاعت دراهالی خود پس فرمود بدرستی که مؤمن هر اینه شفاعت میکند درمثل قبيله ربیعه و مضر و بدرستی که مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادمش میگوید یارب حق خدمت مرا ملاحظه کن مرا ازسرما و گرما نگاه میداشت . و غیر از این احادیث بسیار است که در باب شفاعت ان شاء الله قدری از آنها را ذکر خواهیم کرد مجملاً که عدل خداوند عالم حکمی است اصلی و واقعی و از آن تخلف نخواهد شد و هر کس را میخواهند از آن عدل نجات دهند اسباب نجات از برای او میچینند تا او را نجات دهند و قاعده حکم هم بهم نخورده باشد پس از هیچ يك از گردنهای صراط کسی نمیگذرد مگر آنکه آن حق را ادا کند یا بعمل خودش یا بشفاعت شافعان بطوری که ذکر خواهد شد ان شاء الله پس معلوم شد که کلیه گردنهای صراط سه است و همه اعمال از این سه قسم بیرون نیست پس باز راست آمد که بقدر اعتقادات و اعمال گردنه دارد و هم سه گردنه دارد هر دو راست و درست است ان شاء الله و اما شرح آنکه در صراط گردنه ایست که هزار سال سرا بالاست و هزار سال سرازیر و هزار سال راسته آن همه خار و خشک و عقرب و مار است و مکلفند که از آن گردنه بگذرند پس سر آن هم درپیش گذشت که سرا بالائی سفر از خلق است بسوی حق یعنی بسوی منزل قرب خداوند و بسوی اسمها و صفتهای خداوند و بسوی انوار اونه ذات او چنانکه صوفیه میگویند چرا که هیچ کس بذات خداوند نتواند رسید و حادث محتاج هرگز قدیم غنی نخواهد شد چنانکه هرگز نور چراغ بذات چراغ نرسد نهایت بقرب او رود و نور آفتاب هرگز قرص آفتاب نشود بلکه بقرب او رسد و اما هزار سال راسته او سیر کردن ایشان است در اسمها و صفتها و انوار کبریا و عظمت و جلال خداوند عالم

و این هزارسال بسیار خطر دارد چرا که مشکل تر سلوک طالب و دوست در دار وصال محبوب است و الا در سفر اول رو باو می رود و در سفر سیوم رو بخلق می رود و این دو آسان است و نهایت دشواری در دار وصال سیر کردن است بدنگفته است آن شاعر که گفته :

محنت قرب ز بعد افزون است      جگر از محنت قربم خون است  
 هست در قرب همه بیم زوال      نیست در بعد جز امید وصال  
 و امید وصال هر محنتی را راحت میکند و بیم زوال هر عیشی را منقص میکند  
 من هم بدنگفته ام در مثنوی :

گفت رو رو غافلگی از سوز عشق      از مصیبت های غم اندوز عشق  
 محنت قرب از فراق افزون تر است      هر که او نزدیک تر دل خو نتر است  
 باری در آن هزارسال همه خار و خسک و عقرب و مار است و شخص در آن  
 هزارسال باید بانهایت احتیاط قدم بردارد تا محبوب نرنجد و اما هزارسال  
 سرازیری پس حال بازگشت از دار قرب خداست بسوی خلق و مردم مکلفند  
 که از این گردنه بگذرند پس بسا کسی که در حال سر بالائی پایش بلغزد و بیفتد  
 و بسا کسی که در حال راسته پایش بلغزد و بیفتد و بسا کسی که در حال سرازیری  
 پایش بلغزد و بیفتد آن کس که از این سه مرتبه نجات یافت از اهل جنت است  
 و داخل جنت شود و این سه سیر از برای هر کسی بطور خودش هست و در  
 موعظها این سیرها را چنان بیان کرده ام که بر احدی پوشیده نمانده است  
 و معنیهای بسیار برای آنها کرده ام که اینجا مقام تفصیل آنها نیست مجمل  
 که هر کسی این سه سیر را دارد حتی آنکه باید هر کسی اول سیر کند تا محل  
 علم و بسوی عالم و سیر بسوی عالم سیر بسوی خداست چرا که عالم وجه الله  
 و لسان الله است و شنیدن از او عبادت خداست بدنگفته :

چه خوش است صوت قرآن ز تودلر باشنیدن

برخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن  
 و چون عالم سخن نمیگوید بجز از کتاب و سنت لسان الله است و سیر  
 بسوی او سیر بسوی خدا و اما سفر دویم سیر کردن ایشان است در علمهای  
 او و در تکلیفها که در میان مردم پهن میکند و آنچه از معرفت خدا و رسول  
 و ائمه و اولیا علیهم السلام در میان مردم آشکار میکند و این سیر پر شکوک  
 و شبهات و در راهش همه خسار و خسک شبهات است و همه سموم قتاله  
 شکوک است پس باید در این سفر نهایت احتیاط را بعمل آورد و قدم با احتیاط  
 بردارد و در سفر سیوم باید بر گردند باصلاح نفس و اهل خود چنانکه خدا  
 میفرماید در آیه نفر که آیه فلولا نفر باشد تا آخر یعنی چرا از هر گروهی  
 یک و دوئی یا زیاده بیرون نمیروند تا طلب دانش کنند در دین تا اینکه  
 بترسانند و اعلام کنند قوم خود را چون بر گردند بسوی ایشان شاید  
 ایشان حذر کنند پس سفر اول رفتن بسوی عالم است و سفر دویم طلب  
 دانش کردن است و سفر سیوم بر گشتن و متوجه شدن بتریت نفس و اهل  
 و قوم باشد پس هر کسی بقدر خود مأمور است که باین سفرها برود پس  
 چون روز قیامت شود این سه سفر را با چشم آخرتی خود می بینند بعینه  
 که واقعاً راهی است سرا بالا و راسته و سرازیری بجهت آنکه راه هر عالمی  
 بطور خود اوست و دیگر در کتاب و سنت نیست که راهی است مثل راههای  
 این دنیا که در بیابان باشد یا کوه نهایت مردم ظاهری چون این اخبار را  
 شنیدند بطور ظاهر خیال کردند و حکمت حکیم واجب است که مطابق  
 کتاب خدا و سنت رسول باشد نه مطابق فهم جهال و ممکن است که این  
 عقبه را بطوری دیگر معنی کنیم و آن هم صحیح است و موافق واقع و آن

باین نهج است که هزار سال سرازیری راه فرود آمدن خلق باشد از عالم عقول که نهایت قرب ایشان بود بخدا و سرازیر آمدند از آنجا تا باین عالم و هزار سال راسته آن این دنیا باشد که همه پر خار و خسک و عقرب و مار است چرا که این دنیا دار خطر است و شیاطین جن و انس و خطرهای نفسانی و طبعانی همه در این عالم است و هزار سال سرابالائی آن بالا رفتن از این عالم باشد بسوی عالم عقول و این معنی را از جهت آن گفتیم که در حدیث سرازیری را امام علیه السلام مقدم داشتند و بعد از آن راسته را فرمودند و بعد سرابالائی را فرمودند پس بآن نظر که خواسته اند اصل حالات آن گردنه را بگویند دیگر ترتیب منظور نظر نبوده معنی اول را کردیم و باین نظر که ترتیب مقصود بوده و الا باین طور نمیفرمودند معنی دوم را کردیم پس در این صورت اسم گردنه بر این گفتن بجهت حالت سرابالائی اوست پس سرازیری و راسته مقدمه آن گردنه باشد زیرا که گردنه و عقبه حال سرابالائی را میگویند و هر دو معنی صحیح است پس چون روز قیامت شود و چشم آخرتی ایشان باز شود این سرازیری و راسته و سرابالائی را بعینه می بینند که همه می باید از این سه حالت بگذرد و این هم حقیقهٔ حالات صراط است بلاشک و جمیع خلق از این راه باید بگذرند و این هم با آنچه گذشته مخالفت ندارد و سرازیری آن مقدمه صراط است و بلاشک هر سه حالت در آخرت مشاهده شود و اما سبب آن که هر حالتی را هزار سال فرمودند پیشترها عرض کرده ام که مقصود هزار مرتبه است زیرا که از اول تا آخر مرتبهای هر چیزی ده است که جسم و مثال و ماده و طبع و نفس و روح و عقل و فؤاد و اسم و آیت باشد و هر یک از این ده مرتبه مخلوق است از نه قبضه آسمانهای آن مرتبه و یک قبضه زمین آن

مرتبۀ پس همه صد مرتبۀ باشد و هر يك از این صد مرتبۀ را مادۀ باشد و صورتی پس دویست مقام باشد و در هر يك از این دویست مرتبۀ جاری است امر خلق و رزق و حیوة و فنا و سررحمانیت حق سبحانه و تعالی پس جمله هزار مرتبۀ باشد و تعبیر از هر مرتبۀ بسالی آورده اند و دیگر چون سر آنکه چرا مرتبۀ را سالی گفتند سابقاً ذکر شده است مکرر نمیکنیم و لکن این را بدان که هر سالی از آن سالها سیصد و شصت روز است که هر روزی مساوی هزار سال از سالهای این دنیا است چنانکه خدا میفرماید ان يوماً عند ربك كألف سنة مما تعدون یعنی روزی در نزد پرورنده توای پیغمبر مثل هزار سال است از سالهای این دنیا که شما میشمیرید باری از آنچه عرض شد معلوم شد که راه بسوی خداوند عالم هزار سال است سرابالا و هزار سال است سرازیر و اما هزار سال راسته آن بجهت آنست که در آن هزار سال هم انسان حقیقه در ترقی است و هرگز انسان نمیایستد پس سبب آنکه آن رامساوی گفتند از جهت آنست که هم در دار قرب خداست و هم يك نوع است پس باین نظر آن رامساوی گفتند یا آنکه بآن طور دیگر که گفتیم هم در همین دار دنیا است و باز يك نوع است و اگر در این خصوصیات زیاده از این بگویم بسیار از فهم عوام بالاتر می رود و از وضع کتاب بیرون میرویم و همین قدر اشاره از برای اهلیش کفایت میکند و اما آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر طرف راست صراط میایستد و حضرت امیر در طرف چپ چنان که شیخ مفید علیه الرحمة روایت کرده است یا آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت امیر علیه السلام بر صراطند چنانکه پیش شنیدیم پس سبب قول اول آنست که صراط معلوم است که مرکب از جهت خدائی و از جهت خودی که گاهی اسم آن دورا وجود و ماهیت میگوئیم پس جهت وجود آن از نور



پیغمبر است صلی الله علیه و آله و جهت ماهیت آن مخلوق است از صورت ولایت حضرت امیر علیه السلام پس از این جهت حضرت پیغمبر باید در دست راست صراط بایستد و حضرت امیر علیه السلام در دست چپ آن و خطاب بآن دو بزرگوار میرسد که القیا فی جهنم کل کفار عنید یعنی بیندازید ای محمد و ای علی در جهنم هر کس را که حق شمارا در دار دنیا پوشانیده است و باشما عناد ورزیده است پس آن دو بزرگوار چنان کنند پس هر کس ماده او ظلمت و صورت او نعمت خدا باشد او را بجهنم اندازند که از جهت ظلمت حق پیغمبر را پوشانیده و باین جهت کافر شده و از جهت نعمت عناد با اهل بیت او ورزیده پس آن دو بزرگوار سبب داخل شدن او بدوزخ شوند و اما آن کس که ماده او نور و صورت او رحمت باشد آنرا آن دو بزرگوار به بهشت برند و این است کتابی که دارند که در آن کتاب ولایت امیر المؤمنین ثبت است و آن برات بیزاری از آتش جهنم است چرا که هر چیزی کتابی است که خداوند بخط قدرت خود و برحمت و اسعه خود بر لوح ایجاد نوشته است بفهم چه میگویم پس نمیگذرد کسی از صراط مگر با ولایت امیر المؤمنین و آن کسی است که ماده او نور و صورت او رحمت باشد چنانکه حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا خلق کرده است مؤمن را از نور خود و صورت داده است در رحمت خود پس مؤمن از صراط خواهد گذشت و بس و اگر او را کدورتی و آلودگی باشد ببرکت شفاعت آقابان خود آن آلودگیها از او پاک میشود و طاهر شده داخل بهشت جاوید خواهد شد چرا که از همان جا آمده و باز گشتش بهمان جا است آیا نشنیده حدیث مشهور را که حضرت پیغمبر علیه السلام فرمودند من و علی پدر و مادر این امتیم و مقصود آن گروه از امت است که برحق است و آن يك طایفه از هفتاد-

وسه فرقه است و به اینکه پیغمبر و حضرت امیر پدر و مادرند از برای این فرقه ناجیه در قرآن آیه صریح است که این جا دیگر طول نمیدهیم در رساله‌های دیگر نوشته‌ام پس چون حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله پدر شد و حضرت امیر علیه السلام مادر، فرقه ناجیه هم اولاد ایشان باشند و ذریه ایشان باشند البته و خدا میفرماید الذین آمنوا و اتبعتم ذریعتهم بایمان الحقنا بهم ذریعتهم یعنی کسانی که ایمان آوردند که مراد پیغمبر و حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام باشد و متابعت کردند ایشان را ذریه ایشان بایمان ملحق میکنیم بایشان ذریه ایشان را که مراد فرقه ناجیه باشند یعنی شیعه و پیروان حضرت امیر علیه السلام و اما آنکه آن دو بزرگوار بر صراط میباشند پس بجهت آنکه ایشانند دلیلان راه خدا و هر کس که بر آن راه می‌رود بدلالیت و هدایت ایشان می‌رود پس ایشان واقف بر صراط میباشند از برای دلالت و هدایت و هیچ کس را نمیگذارند که بر صراط بگذرد مگر کسی که برات نجاتی بولایت حضرت امیر داشته باشد و ان شاء الله همین قدر در این رساله از برای اسرار صراط کفایت میکند.

## فصل

در بیان احوال حوض کوثر است و این هم از مسائل مشکله است و شرح آن از جمله لوازم است زیرا که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس ایمان نیاورد بحوض من خدا او را وارد نکند بحوض من و چنانکه سایر مسائل را ابتدا بچند حدیث کردیم و بعد آنها را شرح کردیم اینجا هم چند حدیث ذکر خواهیم کرد و بعد شرح آنها را بحول و قوه خداوند می‌نمائیم بطوری که هیچ اختلاف در اخبار نماند و باطن همه آنها آشکار شود از آن جمله مرحوم مجلسی علیه الرحمة در بحار روایت کرده است از حضرت باقر علیه السلام در حدیث طویلی که حوض

طولش مابین ایله و صنعاست تا آنکه فرمود مردم بعضی بر آن وارد میشوند و بعضی از آن رانده میشوند و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است در نعت کوثر که فرمودند که کوثر نهری است که جاری میشود تحت عرش خدای تعالی آب آن سفید تر است از شیر و شیرین تر است از عسل و نرم تر است از کره ، سنگریزه آن زبرجد و یاقوت و مرجان است و گیاه آن زعفران است خاک آن از مشک خوشبوست قاعده های آن زیر عرش خداست پس دست مبارک خود را به پهلوئی علی علیه السلام زدند و فرمودند ای علی این نهر مال من است و مال تو و مال دوستان تو بعد از من و در روایتی دیگر فرمودند که خدای عزوجل بمن عطا کرد نهری در آسمان که محل جریان آن زیر عرش است بر آن نهر هزارهزار قصر است خشتی از طلا و خشتی از نقره، گیاه آن زعفران است و سنگ ریزه آن درّ و یاقوت است و زمین آن مشک خوشبو است و این برای من و امت من خیر است و در حدیثی دیگر فرمودند که ای علی تو برادر منی و وزیر منی و صاحب لوای منی در دنیا و آخرت و تو صاحب حوض منی هر کس ترا دوست دارد مرا دوست داشته و هر کس ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته و در حدیثی دیگر فرمودند که علی صاحب حوض من است می راند از آن دشمنان خود را و می آشاماند دوستان خود را پس کسی که از آن نیاشامد همیشه تشنه است و هرگز سیراب نشود و هر کس از آن یک شربت بخورد هرگز تشقی نشود و تشنه نشود هرگز و در حدیثی دیگر فرمودند بامت خود که شما وارد میشوید بر حوض و آن حوضی است که عرض آن ما بین بصری و صنعاست در آن قدحها هست از نقره بعدد ستارگان و در حدیثی دیگر از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده

است که فرمودند حوض ما پر است در آن دو نهر جاری است یکی از تسنیم و دیگری از معین بر اطراف آن زعفران است و سنگریزه آن مروارید و یاقوت است و آن کوثر است و از آن حضرت روایت کرده است که فرمودند والله می رانم باین دو دست کوتاه خود از حوض پیغمبر صلی الله علیه و آله دشمنان خودمان را و هرآینه وارد آن میشوند دوستان ما و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند کسی که بدر آید دل او از برای ما هرآینه خوشحال میشود روزی که می بیند ما را نزد مردن خود چنان خوشحالی که همیشه آن خوشحالی در دل او میماند تا آنکه وارد بشود بر ما نزد حوض کوثر خوشحال میشود بدوستی ما وقتی که وارد میشود بر آن حتی آنکه آن کوثر میچشاند باو از انواع طعام چنان طعامهایی که نمیخواهد از آن بر گردد کسی که یک شربت از آن بخورد هرگز بعد از آن تشنه نشود و هرگز شقی نشود و آن حوض در سردی مانند کافور است و در بو مثل مشک و در طعم زنجبیل شیرین تر است از عسل و نرم تر است از کره و صاف تر است از اشک و خوشبو تر است از عنبر بیرون میآید از تسنیم و میگذرد بنهرهای بهشت جاری میشود بر سنگ ریزهای درّ و یاقوت، در آن بیش از ستاره‌های آسمان قدح است بوی آن یافته میشود از هزار سال راه قدح‌های آن از طلا و نقره است و السوان جواهر هر بوی خوشی از آن بروی آشامنده آن میخورد حتی آنکه میگوید کاش مرا همین جا بگذارند چیزی دیگر نمیخواهم تا آنکه فرمودند که آشامنده از آن داده میشود از لذت و طعم بیشتر از آن که محبتش بما کم تر است و بر کوثر امیر المؤمنین است علیه السلام و در دست آن عصائی است از عوسج خورد میکند بآن دشمنان ما را تا آنکه

عرض کردند که چگونه میتواند دشمنی از شما نزدیک آن شود و حال آنکه غیر او نتواند فرمودند که آن کس نزدیک آن شود که ترك کرده باشد بعضی چیزهای قبیح را و ما را فحش نگفته باشد و چیزی چند را ترك کرده باشد که غیر او بر آن جرأت کرده باشد و نه این است که او دوست ما بوده یا میلی بپاداشته و لکن بجهت شدت عبادتش و دین داریش بطور خود و بجهت مشغول بودن بخود از عیب جوئی مردم و اما دلش منافق بوده و دینش نصب بوده و پیروی ناصبان کرده و ولایت خلفای سابق را ورزیده و آنها را پیش داشته و در حدیثی دیگر از حضرت پیغمبر صلی-  
 الله علیه و آله روایت کرده است در صفت کوثر که فرمودند نهری است در بهشت که پهنا و درازی آن ما بین مشرق و مغرب است و از حضرت صادق علیه السلام روایت شده است که کوثر شفاعت است و فرمودند که آن نهری است در بهشت که خدا عوض پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله باو داده است و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که آن نهری است که خدا بمن وعده کرده است بر آن نهر است خیر بسیار و امت من بر آن وارد میآیند روز قیامت تمام شد احادیث و در معنی کوثر هر کسی بقدر عقل خود چیزی گفته است و ما بحول و قوه خداوند ذکر کنیم آنچه از کلمات آل محمد علیهم السلام فهمیده میشود زیرا که صاحبان حوض بهتر میدانند که حقیقت آن چیست و کلام سایر مردم را در آن اعتباری نباشد پس عرض میشود که بک معنی از معنیهای کوثر معرفت خداوند است جل شانہ که خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا فرموده است و مخصوص اوست و ائمه طاهرین علیهم السلام چنانکه فرمودند ای علی خدا را شناخت مگر من و تو پس اصل

حوض کوثر معرفت خداوند عالم است و از خواص این بزرگواران است و احدی از انبیا و اولیا در آن شریك نیستند و از این جهت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که بر کوثر است منزلهای من و منزلهای اهل بیت من پس حقیقت کوثر معرفت مخصوص پیغمبر و اهل بیت اوست و آن نهری است که جاری میشود از زیر عرش مشیت خداوند عالم و دو نهر است یکی از تسنیم و یکی از معین اما تسنیم اعلای مشیت خداست و اما معین محل مشیت خدا و از این جهت فرمودند که تسنیم از بالای بهشت در بهشت میریزد و آن بهتر شراب اهل جنت است و مقربون آن را خالص میخورند و سایر مؤمنین آنرا ممزوج میخورند پس تسنیم آن نهر فیض و مددی است که از اعلای مشیت خداوند عالم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله میرسد و بر حوض دل آن بزرگوار میریزد و معین از جانب اسفل مشیت میریزد چرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله وجودی و ماهیتی دارد وجود آن بزرگوار از بالای مشیت است و ماهیت شریفش از پائین مشیت خدا پس حوض کوثر دل مقدس آن بزرگوار است که در آن دو نهر جاری است از زیر عرش مشیت خدا و هیچ کس صرف آنرا بجز آن بزرگوار و اهل بیتش نیاشامد و این است شراب طهور که خداوند عالم میفرماید و سقیهم ربهم شراباً طهوراً یعنی میخوراند بایشان پروردگار ایشان شرابی پاک و پاک کننده یعنی پاک از آلاینده خلق و پاک کننده دلهای ایشان از تعلق بخلق بعد آن بزرگوار حضرت امیر علیه السلام را ساقی آن فرمودند که بانبیا و اولیا و سایر مؤمنان میخوراند و از آن می راند دشمنان خود را چرا که جز دوستان ایشان کسی دیگر از معرفت خدا بهره ندارد چرا که آن حضرت فرمودند که معرفت من بنور انبیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت من است پس

هر کس خدارا شناخته بواسطه شناسانیدن ایشان شناخته و آن بزرگوار است شناساننده خدا بخلق چنانکه فرمودند بما خدا شناخته شد و اگر ما نبودیم خدا شناخته نمیشد پس ایشان شراب معرفت خدارا بخلق چشانندند و اما سبب آنکه معرفت را آب گفتیم آن است که بدیهی است که اگر خدا خود را وصف نمیفرمود کسی خدارا نمیشناخت و وصف خدا برای خود باید اعلای خلق باشد چرا که وصف خدا خلق خداست و چون خلق خدا شد باید اشرف خلق خدا باشد و چون اشرف شد باید اول خلق خدا باشد و اول خلق خدا آب است چنانکه فرمودند که اول چیزی که خدا خلق کرد آب بود و از این جهت خدا میفرماید وجعلنا من الماء کل شیء حی یعنی هر زنده از آب خلق شده و تو شاید بدانی که همه چیز زنده است یعنی با نور معرفت است چرا که مراد از زندگی معرفت خداست چنانکه میفرماید لتذرن من کان حیاً یعنی تو ای پیغمبر انذار کنی هر کس را که زنده است و مراد هر کس که خدا شناس است پس چون پیغمبر ترساننده کل عالم است بدلیل قول خدا لیكون للعالمین نذیراً یعنی پیغمبر ترساننده اهل همه عالمها باشد پس اهل همه عالمها زنده اند پس همه از آب خلق شدند پس آب بر همه مقدم است پس اشرف است پس اول خلق خداست پس معلوم شد که وصف خدا بر صفت آب است یعنی حیات بخش کل ملک است پس مدد معرفت که به پیغمبر میرسد بر صفت آب و نهر باشد و نهر کوثر است زیرا که کوثر بمعنی بسیار بسیار است پس نهر معرفت خدا بسیار بسیار خیر باشد زیرا که هر خیری از آن است پس اصل نهر معرفت مخصوص پیغمبر است صلی الله علیه و آله و اهل بیت او علیهم السلام و غیره با ایشان شریک نیست و ساقی این حوض بسایر مردم حضرت امیر

است چرا که نفس پیغمبر و دست پیغمبر است و ولی است و همه فیضها از او بساید بخلق برسد پس حوض کوثر که مجمع آبهای حیوة بخش معرفت است دل پیغمبر است و حضرت امیر از آن حوض غرغه بر میدارد و بسایر خلق بر حسب قابلیت ایشان قسمت میکند و آن قدحها که بیش از عدد ستارگان است دلهای مؤمنان است که از آن حوض پر میشود و هر قدحی مال کسی است که دیگری از آن نمیخورد و بعضی از آن قدحها از طلاست که نورنبی در آن بیشتر جلوه دارد و بعضی از نقره که نور ولی در آن بیشتر جلوه کرده زیرا که طلا منسوب بآفتاب نبوت است و نقره منسوب بمه و ولایت و اگر بخواهیم سایر جزئیهای این نهر را بگوئیم از فهم عوام برتر می‌رود و در این رساله مقصود فهم عوام است پس این يك معنی حوض کوثر بود که صحیح و درست است و دیگر پیغمبر فرمود که آبش از جور آبهای این دنیاست و حوضش از سنگ و صاروج است بلکه فرمود مرا حوضی است و آب دارد مردم ناقص حوضی فکر کردند از حوضهای این دنیا و آبی چون آبهای این دنیا و غیر آنرا تاویل انگاشتند حاشا و من باید موافق حقیقت احادیث سخن گویم نه فهم عوام جهال و اطاعت احادیث از اسلام است نه فهم ناقصین ظاهرین پس آنکه فرمودند که درازی آن مابین ایله و صنعاست اگر چه ایله کوهی است مابین مکه و مدینه و صنعا شهری است درین و بطور فهم مردم ظاهرین تشبیهی کردند لکن مقصود باطن این دو لفظ است که ایله لفظی است در عربی که از ایل برداشته‌اند و ایسل نام خداست و از این جهت میگویند جبرائیل یعنی بنده خدا پس ایله مراد جهت خدائی است و صنعا در زبان عربی از صنع برداشته‌اند که مقصود خلق است پس درازی این حوض از جهت خدائی پیغمبر است تا



جهت خودی پیغمبر و صنعا در جانب یمن است و یمن را از یمن برداشته اند و یمن حضرت امیر است و از این جهت عدد حروف یمن صد و ده باشد بعد اسم علی پس درازی این حوض مابین ایله نبوت است تا صنعا ولایت زیرا که ولایت جهت خودی نبوت باشد نمیدانم می فهمی چه میگویم بانه و اما حدیث دیگر که فرمودند که مابین بصری و صنعاست اگر چه بصری قریه ایست در شام و صنعا شهری است در یمن چنانکه دانستی اما مراد از بصری حقیقت آنست چرا که بصری در زبان عربی از بصر گرفته شده است و از بصیرت و مراد باز جهت نبوت است و جهت خدائی و جهت بصیرت آن بزرگوار و معرفت اوست بخدا و صنعا باز جهت ولایت است پس اختلاف در میان دو حدیث نباشد و ظاهر بینان اختلاف فهمند آیا نمی بینی که در حدیث دیگر فرمودند که درازی و پهنی آن مابین مشرق و مغرب است و باز مراد از مشرق جهت نبوت است که آفتاب معرفت که شمس ازل است از آن مشرق طالع است و مراد از مغرب جهت ولایت است که محل غروب انوار و علوم نبوت است و همه در سینه آن بزرگوار جامیگزینند چنانکه آفتاب در مغرب فرو میرود و بجهت اینکه ولی نفس و خودی نبی است و محل غروب انوار خدائی است پس پهنای و درازی حوض کوثر مابین مشرق و مغرب خواهد بود که همان ایله و صنعا و همان بصری و صنعا باشد بدون تفاوت به بین چگونه هیچ اختلاف مابین کلمات ائمه علیهم السلام نیست و اختلاف همه در فهم مردم است و بس پس معلوم شد که اصل حوض کوثر قلب نبی است و نهر کوثر آن مددی است که از زیر عرش مشیت بر آن جاری میشود که تسنیم و معین است و بر این نهر است منازل محمد و آل محمد علیهم السلام چرا که ایشان در همین نهر بسوی خدا سلوک میکنند و مقام بمقام و منزل بمنزل

بالا میروند و در هر آنسی در منزلی از آن منزلها هستند و هیچ نبی و هیچ ولی آن منزلها را نخواهد دید و بآنها نخواهد رسید چرا که شعاع بمرتبہ منیر خود نمیرسد و در مقامهای آن نمیتواند سیر کرد و حضرت امیر علیه السلام ساقی این حوض است که بهر کس از شعاع او خلقت شده است قدحی از این حوض میدهد چرا که شیعیان ایشان از فاضل وجود ایشان خلق شده اند و قلب هر شیعه قدحی است از آن قدحها که مختلف است در کوچکی و بزرگی بقدر ظرفیت آن شیعه و چون معرفت خداوند اصل جمیع خیرات است پس این آب لذت هر طعامی و هر شرابی را دارد در دعا خوانده که یا نعیمی و جنتی و یا دنیای و آخرتی یعنی ای نعمت من و ای بهشت من و ای دنیای من و ای آخرت من و روایت کرده اند که اذا تتعم اهل الجنة بالجنة تنعم اهل الله بلقاء الله یعنی چون اهل بهشت بنعمت مشغول شوند اهل الله بدیدار خدا مشغول میشوند مجملاً که شراب معرفت طعم جمیع طعامها و شرابهای بهشت را دارد و خورنده از آن آرزو میکند که کاش مرا از پیش این حوض شریف نبرند و میگویند دیگر هیچ نمی خواهم و معلوم است که حضرت امیر علیه السلام میراند از پیش حوض کوثر دشمنان خود را چنانکه شتر غریب را از آبخور میراند مجملاً این يك معنی از معنیهای حوض است و از این معنی یافتی که هر کس از حوض کوثر در این دنیا نخورد در آخرت نخواهد خورد زیرا که آخرت جز حقیقت این دنیا نباشد و در این دنیا چشم مردم کثیف است حقیقت چیزها را نمی بینند در آخرت می بینند چرا که چشمشان از غریبه پاك شده است پس می بیند که فیض معرفت مانند نهر جاری از نزد مشیت خدا میریزد در حوض دل نبی و از آنجا تقسیم میشود بواسطه ولی بشیعیان و می بیند آنرا بر صفت حوض حقیقی لکن از گنج

وصاروح نیست از نور است و چون آبش آب آخرتی است و حیات بخش است پس حوضش مناسب آنست و يك قطره از آن آب در ظرفیت تمام این دنیا نمی گنجد نشنیده حدیث قدسی را که ما وسعنی ارضی و لاسمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن یعنی آسمان و زمین گنجایش مرا ندارد و لکن دل بنده مؤمن گنجایش مرا دارد و يك معنی دیگر حوض ولایت آل محمد است علیهم السلام و ولایت هم چون حیات بخش جمیع کاینات است آن هم آب است در دعا وارد شده است که حضرت قائم علیه السلام خواندند اللهم ان شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء و لایتنا یعنی خدا یا شیعیان ما خلقت شدند از زیادتى گل ما و خمیر شدند بآب ولایت ما پس ولایت ایشان هم آب است و معلوم است که آب ولایت ایشان از زبر عرش خداوند جاری است و در دلهای ایشان جمع میشود و کوثر است یعنی بسیار خیر و بسیار برکت است و ایشان تقسیم میکنند بدوستان خود بقدر ظرفیت ایشان و باز پهنای آن حوض بهمان بزرگی است که شنیدی بهمان دلیلها که فهمیدی و اصل ولایت مخصوص ایشان است و هر کسی بقدر قابلیت خود از فاضل آن بهره دارد و این معنی هم منافات با معنی سابق ندارد زیرا که معرفت ایشان بنور انبیت معرفت خدای عزوجل است و معرفت خدای عزوجل معرفت ایشان است و خدا شناخته نمیشود مگر بشناسائی ایشان پس این هم معنی صحیح درستی است و مردم در دار دنیا آب بودن ولایت را نمیفهمند چون روز قیامت شود آن را بر صفت آب به بینند لکن آب آخرتی نه آب این دنیا و تشبیه ولایت بآب تشبیه صفت است نه تشبیه صورت پس ولایت حیات بخش است مانند آب و طاهر است از لوث نفاق و طاهر کننده دلهاست مانند آب که طاهر و طاهر کننده است و سرد است چرا که بردیقین

حاصل نشود مگر بآن و تراست چرا که رطوبت سبب میل است و همچنین بولایت میل بسوی خدا و ایشان حاصل شود و اول ما خلق الله است چرا که اشرف از همه مخلوقات است پس آب است حقیقه بلکه آب این دنیا آب شد و آب خوانده شد بجهت شباهت با آن نه برعکس بفهم چه میگویم و معنی دیگر حوض علم آل محمد است علیهم السلام که آن هم نهی جاری است از زیر عرش مشیت خدا و اصل آن مخصوص ایشان است و حوض آن و معدن آن دلها و سینهای ایشان است و ایشانند قسمت کننده بشیعیان خود بقدر قابلیتشان و از این جهت حضرت امیر را امیر المؤمنین گفته اند یعنی علم را کیله کیله بشیعیان و مؤمنان میدهد و علم هم آب است چرا که حیات عالم بعلم است و جاهل میت است و جاهل در میان علما مثل مرده است در میان زندگان و آنهم سبب بردیقین و میل بسوی خدا و رسول است و هر کس در دار دنیا از علوم ایشان بهره دارد بقدر بهره خود در آخرت از آن حوض میخورد و هر کس بهره ندارد از آن حوض نخواهد خورد پس اگر بفهمی و بدانی این کتاب ما قدحی است از آب کوثر که هر کس از این قدح بخورد از آن خورده است و هر کس امتناع کند از کوثر نخواهد خورد چرا که همه از علوم ایشان است و فضایل ایشان و وصف علم بآب در احادیث وارد شده است چنان که میفرماید هر کس نزد ما آید نزد چشمهای صافی آمده است که بامر خدا جاری است و هر کس نزد غیر ما رود رفته است نزد چشمهای با کدورت غبار آلود پس این هم معنی صحیحی است که منافات با معنیهای سابق ندارد چرا که معرفت خدا و ولایت ایشان و علم ایشان همه یکی است آیانشیده که فرمودند علم بدرس خواندن نیست علم نوری است که خدا در دل هر کس میخواهد میانندازد پس آن نور علم است و آب است و دل

ایشان حوض آن آب است و کوثر است که خیر و برکت آن عالم را فرا گرفته است الحمد لله و یک معنی دیگر آنکه حوض کوثر قرآن است و این هم معنی بسیار درستی است چرا که خدا میفرماید فاعلموا انما انزل بعلم الله یعنی بدان که قرآن بعلم خدا نازل شده است و قرآن علم امام است و تمام قرآن درسینه ایشان است و دل ایشان محل علمهای قرآن است و قرآن آب است چرا که طاهر است از باطل و طاهر کننده است از شك و كفر دل‌های مؤمنان را و حیات بخش است که روح الایمان را در دلها میگذارد و عقل نبی است که اول ماخلق است و آب اول ماخلق است و نمیآشامد از قرآن مگر مؤمن و بردل کافر حجابی است از فهم آن چنانکه خدا در قرآن میفرماید و شفا و رحمت است از برای مؤمنین و قسمت کننده این حوض امام است چرا که هیچ کس تفسیر آن را از برای مؤمنان نتواند کرد جز امام که حامل آنست و مجمع همه علمهاست و وسعت آن از نزد دل نبی است تا دل وصی که از مشرق تا مغرب است و بر آن منزل‌های آل محمد است علیهم السلام که هیچ کس از حقیقت آن بهره ندارد و دل‌های شیعیان قدحها هستند که از علم قرآن پر میشوند و در قرآن دو نهر جاری است نهر تسنیم باطن و نهر معین ظاهر آه آه هزار حیف که اولاً این خلق منکوس تحمل ندارند و ثانیاً این کتاب فارسی است و برای عوام نوشته شده نمیتوانم همه چیز را بگویم اگر نه میدیدی که این کتاب بزرگتر قدحی است از آن قدحها و میدیدی که گنجایش این کتاب از این آسمان و زمین بیشتر است و لا قوه الا بالله و میدیدی که چگونه انواع طعامها و شرابها را مردم میچشاند الحمد لله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه و یک معنی دیگر این حوض شفاعت است چرا که شفاعت آل محمد علیهم السلام به بخشیدن ایشان است نور معرفت

و ولایت و علم خود را بدوستان خود چنانکه در معنی شفاعت تفصیل آن خواهد آمد و از فاضل نور خود ایشان بهر کس عطا کنند او را نورانی کنند و بآن واسطه ظلمات معصیت را از او به برند و همین شفاعت آبی است که باین آب پاک میکنند لوث معصیتها را از مردم و خود این آب هم پاک است از جمیع کدورتها و حیات بخش است چرا که عاصی مرده است و از اصل حیوة منقطع است و باین آب شفاعت حیوة می یابد و باصل خود ملحق میشود و اصل این نور شفاعت در نزد ایشان است که منبرند چنانکه چراغ حوض نور است و مدد آن نور از پیش عرش آتش میرسد و آن نور نهی است جاری از پیش آتش و در حوض شعله جمع میشود و از آنجا بدر و دیوار قسمت میشود و چون شیعیان از شعاع ایشان خلق شده اند و هر یک بقدر قدح قابلیت خود از آن نور بهره دارند و اصل مقام منبری مخصوص ایشان است و ایشان را منزلهاست در مقام منبری که هیچ نبی و ولی در آنجا نیست و ساقی این حوض ولی است چرا که همه نورها از او بسایر خلق میرسد پس اوست قسمت کننده و از این جهت شیعیان را شیعیان ولی گویند چرا که از نور اویند و این معنی هم بامعنیهای سابق هیچ اختلافی ندارد و همه یکی است چنانکه فهمیدی و اما آنکه خداوند این حوض را به پیغمبر در عوض پسر او باو داده مراد از پسر حضرت سید شهادت است که پسر رسول خداست و بنا بر آن حدیث که بخصوصه اسم ابراهیم علیه السلام را ذکر فرموده آنهم بجهت آنست که ایشان فدای سید شهدا شدند پس بآن جهت خداوند کوثر را بعوض ایشان دادند آیا نمی بینی که در عوض شهادت آن بزرگوار خداوند لوای شفاعت را بایشان عطا فرموده است و ایشان بواسطه قبول شهادت سید شهدا شفاعت میکنند مردم را چنانکه روایت کرده اند که

امت مرحومه روز قیامت هزار صنفند و نهصد و نود و نه صف از آنها بشفاعت سید شهدا نجات می‌یابند و يك صف دیگر بشفاعت همه ائمه سلام الله علیهم و اگر نه این بود که کتاب بطول میانجامد آن قدر از معنی این حوض برای تو ذکر می‌کردم که حیران شوی آیا نشنیده‌ای که فرمودند که ما يك کلمه سخن می‌گوئیم و هفتاد معنی دارد هر يك را بخوایم بگیریم می‌گیریم و لکن غرض از این کتاب آنست که عوام ارشاد شوند و بفهمند پس بهمین قدر در معنی حوض کوثر کافی است ان شاء الله تعالی .

### فصل

در حساب است و شك نیست که خداوند عالم حساب جمعی از خلایق را میکند و آیات قرآن بآن دلالت دارد و احادیث متواتره بآن رسیده است و لکن فهم آن بسیار مشکل است پس خواستیم که انشاء الله در این کتاب شرح آنرا هم کرده باشیم و در این باب حدیثهای مختلف رسیده است که بسیاری از علما در فهم آنها و جمع آنها عاجز مانده‌اند و اگر خدا بخواهد در این فصل جمع مابین آنها و اسرار آنها را ذکر خواهیم کرد و بنا بر طریقه سابق اول چند حدیث در این خصوص ذکر می‌کنیم بعد شرح آنها را بحول و قوه خداوند مینمائیم مرحوم مجلسی در بحار روایت کرده است از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در حدیثی که فرمودند بدانند ای بندگان خدا که اهل شرك ترازوها برای آنها نصب نمیشود و دیوانها برای آنها گشاده نمیشود و دیوانها برای اهل اسلام گشاده میشود و از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول خداوند للذین احسنوا الحسنی و زیاده که معنی فارسی آن آنست که از برای کسانی که نیکی کردند حسنی را قرار داده‌ایم و زیاده فرمودند حسنی بهشت است و زیاده دنیا است آنچه خدا در

دنیاده است بایشان حساب نمیکند در آخرت و جمع میکند از برای ایشان ثواب دنیا و آخرت را و جزا میدهد به بهتر عملهاشان در دنیا و آخرت و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدای عزوجل حساب میکند همه خلق را مگر کسی که مشرک شده باشد بخدای عزوجل که او را حساب نمیکند و او را باتش امر میکنند و فرمودند که اول چیزی که از بنده میپرسند دوستی ما اهل بیت است و از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول خدا که فاولئك یدل الله سیئاتهم حسنات و كان الله غفوراً رحیماً که فارسیش آنست که آنها را خدا عوض میکند بدیهای ایشان را به نیکی فرمودند که مؤمن گناهکار را می آورند روز قیامت تا آنرا بموقف حساب میدارند پس خدا خود بحساب آن رسیدگی میکند و احدی را مطلع نمیکند پس باو میشناساند گناهان او را تا اقرار کند آنگاه بکاتبان گوید بدیهای او را به نیکیها بدل کنید و بر مردم آشکار کنید پس مردم میگویند این بنده يك گناه نداشت پس او را به بهشت فرستند این است معنی آیه و این در گناهکاران شیعه ماست بخصوصه و از حضرت امیر علیه السلام روایت کرده است که بنده را پیش خدا میدارند پس میفرماید بسنجید نعمت مرا بر او با عمل او پس نعمت او زیاده می آید بر عمل او پس می فرماید به بخشید باو نعمتهای مرا و بسنجید مابین خیر او و شر او پس اگر خیر و شرش مساوی شود خدا شر او را بواسطه خیر او میبرد و داخل بهشتش میکند و اگر عمل خیرش زیاده باشد خدا میدهد باو بفضالش و اگر شرش زیاده باشد و از اهل تقوی باشد و شرک نورزیده باشد بخدا و از شرک پرهیز کرده باشد پس آن از اهل آمرزش است می آمرزد خدا او را برحمت خود اگر بخواهد و تفضل میکند بر او و بعفو



خود و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود هر کس را حساب کنند عذاب میشود پس کسی عرض کرد پس جای این آیه که جاست که فسوف یحاسب حساباً یسیراً که فارسیش آنست که زود باشد که آنرا حساب آسانی کنند فرمودند آن عرض عملهاست و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که سه چیز است که خدا بنده مؤمن را بآن حساب نکند طعامی که میخورد و لباسی که میپوشد و زن صالحه که آن را یاری می کند و فرج آن را حفظ می کند و از آن حضرت روایت کرده است در معنی قول خدا که یخافون سوء الحساب که فارسی آن آنست که میترسند از بدی حساب فرمودند بدی حساب دقت است که بدی آنها را بر ایشان میگیرند و نیکی آنها را حساب نمیکنند و از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که خدا دقت میکند حساب بندگان را روز قیامت بقدر آنچه عقل در دنیا بایشان داده است و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند که خدا کریم تر از آنست که سؤال کند از مؤمن از خوردن و آشامیدن او و از حضرت ابو جعفر روایت کرده است که فرمودند که خدای عزوجل سؤال نمیکند بندگان خود را از آنچه بایشان تفضل فرموده است و منت بر ایشان نمیگذارد و منت گذاردن بانعام قبیح است از مخلوقین چگونگی بخالق عزوجل نسبت داده می شود چیزی که پسندیده نیست برای مخلوقین و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است در تفسیر قول خداوند که میفرماید ثم لتسألن یومئذ عن النعمیم که فارسیش آنست که هر آینه پرسیده میشوید روز قیامت از نعمت فرمودند این رطب است و آب سرد. و از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که فرمودند والله دونفر از شما در آتش دیده نمیشوید نه والله یک نفر دیده

همیشه در کجای قرآن است جواب دادند که در سوره الرحمن که میفرماید فَيَوْمَئِذٍ لَا يُسْأَلُ عَنْ ذَنْبِهِ آنْسٌ وَلَا جَنْةٌ مِّنْهُم مَّنْ يَسْأَلُ الْفَارِسِيَّ أَنَسْتُكَ يَوْمَئِذٍ وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ ..... وَحَسَابُ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمَوْدُنْدُ كَهْ بَازْكَشْتِ خَلْقِ بَسْوِي مَاسْتُ وَحَسَابُ أَهْلِ الْبَيْتِ بَرْمَاسْتُ وَازْكَشْتِ صَادَقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَوَايَتِ كَرْدَهْ اسْتُ كَهْ چُونِ رُوزِ قِيَامَتِ شُودِ خُدا حَسَابُ شِيعِيَانِ مَا رَا بَمَاكَذَّارْدُ پَسِ آنچَه مِيانِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَخُدا بَاشَدِ پِيغمِبَرِ صَلِي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ مِنْ خُدا طَلَبِ بَخْشِشِ مِيكَنْدُ وَآنچَه مِيانِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَمِيانِ مَرْدَمِ بَاشَدِ از مَظْلَمَهْ ، پِيغمِبَرِ صَلِي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ادا مِيكَنْدُ وَآنچَه مِيانِ مَا وَآهْلِ الْبَيْتِ بَاشَدِ مَا مِي بَخْشِيْمِ بَآهْلِ الْبَيْتِ تَا دَاخِلِ بَهْشْتِ شُونَدِ بِي حَسَابِ . اَيْنِ مَجْمَلِي اسْتُ از اَحَادِيْثِ حَسَابِ پَسِ عَرْضِ مِيكَنْمُ كَهْ مَعْنِي حَسَابِ اَيْنِ اسْتُ كَهْ طَلَبِ رَا حَسَابِ كَنْنَدِ بَعْدِ تَنْخَوَاهِ اَيْنِ رَا نِيْزِ حَسَابِ كَنْنَدِ بَعْدِ فَاضِلِ يَا بَاقِي رَا بِيروُنِ آوَرَنْدُ وَ اِكْرَ بَاقِي اسْتُ مَطَالِبَهْ بَاقِي رَا كَنْنَدُ وَ حَسَابِ رَا غَيْرِ از اَيْنِ مَعْنِي نَبَاشَدِ حَالِ اَيْنِ حَسَابِ دُو قَسْمِ مِي شُودِ يَكِي حَسَابِ بَدِ يَكِي حَسَابِ آسَانِ اَمَّا حَسَابِ بَدِ آنَسْتِ كَهْ دَقْتِ دَرِ حَسَابِ كَنْنَدُ وَ تَا نَقِيْرِ وَ قَطْمِيْرِ دَادِ وَ سَتْدِ رَا حَسَابِ كَنْنَدُ وَ حَسَابِ آسَانِ آنَسْتِ كَهْ گِرْفْتِ وَ گِيْرِي دَرِ اَيْنِ نَبَاشَدِ وَ بِيْساْرِي از اَيْنِ بَمَسَامَحَهْ بَگَزْدَرْدِ پَسِ چُونِ بِيْساْرِي از اَيْنِ بَمَسَامَحَهْ مِيْگَزْدَرْدِ حَسَابِ تَمَامِ وَ حَسَابِ حَقِيْقِي نَبَاشَدِ بَلَكِهْ مَحْضِ عَرْضِ بَاشَدِ يَعْنِي اِظْهَارِ كَرْدَنِ كَهْ طَلَبِ اَيْنِ بُوْدِ وَ تَنْخَوَاهِ اَيْنِ دَاَدَهْ شُدِهْ وَ دِيْگَرِ مَطَالِبَهْ بَاقِي رَا نَكَنْنَدُ وَ آنچَه دَرِ تَنْخَوَاهِ عِيْبِي وَ نَقْصِي بُوْدِهْ وَ اَنْزَنْدِ پَسِ اَيْنِ حَسَابِ آسَانِ اسْتُ وَ حَسَابِ بَدِ وَ اَزْدَنِ تَنْخَوَاهِ بَا عِيْبِ اسْتُ وَ تَا دِيْنارِ آخِرِ حَسَابِ كَرْدَنِ وَ دَقْتِ نَمُوْدَنِ اسْتُ وَ اِلَّا خُداوَنْدِ عَالَمِ دَرِ حَسَابِ ظَلَمِ نَمِيكَنْدِ كَهْ بَدِ حَسَابِ بَاشَدِ پَسِ چُونِ اَيْنِ رَا فَهْمِيْدِي

عرض میکنم که خداوند هم سرمایه بخلق خود داده و خلق هم تنخواهی رد کرده‌اند اما سرمایه خداوند عالم اولاً ایجاد است که مردم را خلق کرده و ثانیاً عقل و شعور است که بایشان عطا فرموده و ثالثاً مدد‌ها و فیض‌ها و قوت‌هاست که در هر دمی بایشان میرساند و چهارم رزقی است که در این دار دنیا بایشان عطا میفرماید که زنده باشند و اطاعت کنند پنجم فرستادن پیغمبران و اوصیای ایشان است بسوی خلق که صلاح و فساد ایشان را بایشان برسانند و واسطه فیض‌های باطنی باشند بسوی ایشان ششم اخوان و یاران که برای هر کس معین فرموده تا کمک حال او باشند از برای ادای طاعات هفتم اسباب آسمانی و زمینی است که همه جمع آمده است تا عمل صالح کنند هشتم توفیقات و تفضل‌ها و مهلت‌ها که خداوند برای مردم قرار داده است و غیر از این نعمتها و فضلها که شماره آنها را غیر صاحب نعمت کسی نمیداند پس اینها سرمایه ایست که خدا بخلق داده است و تنخواه اینها باید خلق عبادت کنند و بطوری که دلالت کرده و راهنمایی نموده از عهده بندگی برآیند که نفع آن هم باز بایشان می‌رسد و هیچ نفعی بخدا ندارد پس روز قیامت حساب از برای این سرمایه و تنخواه است که معلوم شود برای خود او که سرمایه را زیان کرده است یا از آن نفع نموده است و الا برای خداوند عالم پوشیده نبود و نخواهد بود و خدا را حاجت بحساب خلایق نباشد و لکن بجهت اظهار عدل خود تا بر خلق پوشیده نباشد و کسی گمان نکند که بی سبب کسی را عذاب کردند و بی سبب کسی را رحمت کردند و بجهت آنکه ظاهر شود فضل مؤمن و حسن عملهای او برای مردم و این هم شرافتی باشد برای او و عزتی باشد و ظاهر شود رسوائی و بد عملی عاصی تا این هم شرمساری و یک نوع

عذابی باشد برای او و محل سرزنش سایر خلق شود و اما عاصیان پس چون حساب شوند شرمساری بایشان دست دهد که همان شرمساری کفاره گناهان او میشود چرا که آن شرمساری نوع عذابی است که باو میرسد و گناهانش بهمین قدر عذاب پاک میشود خلاصه خدا را حاجت بحساب نیست و حساب هم از مصالح خلق است پس چون معنی حساب را دانستی عرض میشود که کیفیت محاسبه آنست که ولی مطلق چون بر کرسی محاسبه خلق به نشیند و ترازوهای اعمال نصب شود و نامهای عملها گشوده شود آن بزرگوار يك کلمه بفرماید که جمیع مردم می بینند که آن حضرت نامه عملهای ایشان را از اول تا آخر خواند بلغت خود ایشان که يك جزئی را فرو گذاشت فرمود و عرض کرده ام معنی نامه را ولی جهال خیال میکنند که آن نامه بقدر نامهای متعارفی است که کسی بکسی مینویسد چنین نیست چرا که جمیع اقوال و افعال و احوال را کتابها ضرور است بسیار بزرگ که شتر حمل آنها را نتواند و خداوند عالم ثبت کرده است جمیع عملهای تو در آن نامها و آن نامها از کاغذ و پارچه نباشد بلکه آن نامه صفحه نفس اماره تو است که جمیع عملهای بد تو در آن ثبت است و صفحه نفس راضیه مرضیه تو است که جمیع عملهای نیک تو در آن ثبت است و آن صفحه بسیار بزرگ است بسا آنکه بقدر هفت همسرا این دنیا باشد و بسا آنکه هفتاد بسا آنکه هفتاد هزار و بسا آنکه بغیر حساب بزرگ تر از این دنیا باشد و جمیع اعمال و احوال و اقوال انسان در آن ثبت است پس اگر انسان مؤمن است نامه او از پیش روی او می آید و بدست راست او می افتند چرا که نفس راضیه از جانب راست است و عمل لله و فی الله کرده است پس از پیش رو می آید و هرگاه عاصی است نامه عمل او از

پشت سر او می‌آید و پشت او را می‌شکافد و بدست چپ او واقع میشود زیرا که نفس اماره در جانب چپ است و از پشت سر می‌آید چرا که عمل برای هوای خود کرده نه خدا پس ولی مطلق بکلمه سخن گوید و همه نگاه می‌کنند بنامه عمل خود می‌بینند که از اول تا آخر را خواند که نقطه را فرو گذاشت نکرد پس بگویند ما لهذا الكتاب لا یغادر صغيرة ولا کبيرة الا احصیها و وجدوا ما عملوا حاضراً یعنی این چه کتابی است یعنی چه امامی است که وانگذاشته است کوچکی و نه بزرگی را مگر آنکه همه را شمرده است و دانسته است و همه عملهای خود را نعوذ بالله حاضر می‌بینند پس خداوند فرماید هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق انا کنا نستسخ ما کنتم تعملون یعنی این کتاب ما سخن می‌گوید بر شما برستی ما نسخه بر میداشتیم عملهای شما را از کتاب خود که لوح محفوظ باشد که آن سینه امام است علیه السلام پس بهمین يك کلمه حساب کل خلائق بشود و این است که خدا خود را سریع الحساب وصف کرده است پس حساب بهمان يك چشم بهم زدن میشود نهایت طول میکشد از عهده بر- آمدن خلائق بر خلائق نه بر حساب کننده و حساب کل همان يك کلمه از نزد حساب کننده بیش نیست و در این باب مثلی باید تا بر تو مسئله آسان شود به بین آفتاب که طلوع میکند از او همان يك سر بر آوردن است و اما جمیع روی زمین را روشن میکند و جمیع هوا و فضا و آسمان ها را روشن می‌کند پس به بین که از آفتاب همان يك تجلی است و لکن جلوه او مسافتهای بسیار را نورانی کرد که اگر تو بخواهی همه مسافت را سیر کنی سالها و ماهها باید بگردی تا همه را به بینی این کتابها را که چاپ میزنند يك دفعه يك صفحه را چاپ میزنند و تو باید مدتی آنرا بخوانی پس

او يك دفعه نوشت و تومدتها میخوانی پس بهمین طور حساب کاینات را او یکدفعه میکند و میگوید لکن خلق بتدریج بر آن میگذرند و تفصیل آن را بتدریج میشنوند و بتدریج آن را مقابله میکنند و میخوانند پس خداوند سریع الحساب است و لکن خلق معطل میشوند بقدر صفای نفس و کدورت آن پس ایشان هم هر چه نفسشان صافی تر و لطیف تر باشد سرعت سیر ایشان بیشتر باشد و زودتر بر همه مرور کنند و هر چه نفسشان کدرتر و کثیف تر باشد کند سیرتر خواهند بود و بر عملهای خود دورتر بگذرند پس بسا کسی که يك چشم بر هم زدن از عهده حساب خود بر آید و بسا کسی که يك روز یا يك ماه یا يك سال یا پنجاه هزار سال طول بکشد بقدر کثافت نفس هر کس مثل آنکه در این دنیا بعضی تند روند بعضی کند رو و بعضی فالج نمیتواند راه رفت و میخزند و بعضی زمین گیرند که اصلاً حرکت در وجود آنها نمانده پس سالها در يك مکان افتاده اند حال بهمین نهج است احوال نفسهای مردم پس از این جهت مختلف باشند و همچنین از عهده حساب مردم مختلف برمی آیند پس بعضی را عملهای نیک هست که کفاره عملهای بد او شود یا از برای او شفیعی برسد و از عهده حساب او بر آید و فضل شامل حال او شود و بعضی مدتی در پای حساب بمانند تا همان ماندن بلکه کفاره او شود و بعضی ابداً بمانند تا آخر روز قیامت و کفاره برای عملهای بد ایشان پیدا نشود و آن معطلی عین عذاب ایشان باشد ابداً تا مگر فضل خدا در آخر شامل حال ایشان بشود و چون این مطلب را دانستی عرض میکنم که دو طایفه را در قیامت حساب نباشد یکی مشرکان را که خداوند میفرماید ان الله لا یغفر ان یشرك به یعنی خدا نمی آمرزد کسی را که مشرک شده است و این حتمی است که احتمال بدا

و شامل شدن فضل در آن نباشد پس از برای این طایفه حساب نباشد و دیوانی گشاده نشود و میزانی بر پا نشود و بی حساب و مطالبه داخل جهنم شوند چرا که حساب برای آن است که طاعتها را با معصیتها بسنجند و این دو را با سرمایه که مذکور شد قیاس کنند و مشرک طاعتی ندارد که سنجیده شود و مراد از مشرک کسی است که با خدا کسی دیگر را پرستیده باشد یا با خدا شریکی در افعال او قرار داده باشد یا در صفات خدا کسی را شریک کرده باشد یا در ذات خداوند با او شریکی قرار داده باشد یا آنکه با پیغمبر صلی الله علیه و آله شریکی قرار داده باشد یا با حضرت امیر و ائمه طاهرین علیهم السلام یا کافر باشد بیکی از انواع کفر که تفصیل آنها این جا داده نمیشود پس این جماعت مشرکند بخداوند عالم و ایشان را حسابی و کتابی نباشد و بی حساب داخل جهنم شوند و نجاتی از برای ایشان نباشد چنانکه در حدیث شنیدی و همچنین مؤمن کامل را حسابی نباشد چرا که ایشان بمقتضی حاسبوا قبل ان تحاسبوا یعنی حساب کنید با نفس خود پیش از آنکه حساب شما را بکنند حساب خود را کرده اند و اگر معصیتی در خود دیده اند تدارک آنرا با استغفار کرده اند و اگر مظلمه از خلق بر ذمه خود دیده اند آنرا ادا نموده اند و آنچه نعمت از خداوند بر خود مشاهده کرده اند او را شکر و سپاس کرده اند پس حساب خود را بکلی کرده اند و علی الدوام مراقب خود بوده اند و محشر را بر خود مصور نموده اند و آنچه برایشان بوده از تکلیف بعمل آورده اند و کوتاهی در آن ننموده اند پس ایشان هم وارد محشر میشوند با حساب پاک که دیگر حاجت بحساب ندارند این است که خدا میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب یعنی صابران داخل بهشت میشوند بی حساب و صابران کسانی هستند که

صبر کرده‌اند بر طاعت پس آن را علی‌الدوام بجا آورده‌اند و آن را باطل نکرده‌اند بکفر و شرک و معصیت‌های بزرگ و صبر کرده‌اند از معصیت که مرتکب آن نشده‌اند و بآن عمل نکرده‌اند و اگر احياناً سرزده تدارک آنرا باستغفار و انابه کرده‌اند و صبر کرده‌اند بر بلاها پس جزع نکرده‌اند و چیزی که دلیل نارضائی ایشان باشد از خدا از ایشان سر نزده و صبر کرده‌اند بر نعمتها که بزیادتی نعمت طغیان نکرده‌اند و از حد خود بیرون نرفته‌اند و آنها را بکفران زایل نکرده‌اند و شکر بر آنها نموده‌اند تا بر ایشان ابدی شده پس چون حقیقهٔ صابر شدند خداوند اجر ایشان را بغير حساب بایشان عطا میفرماید پس این جماعت هم برایشان میزانی نصب نشود و دیوانی گشوده نشود و حسابی کرده نشود و جلالت شأن ایشان و رسوائی طایفه اول در روز قیامت از آفتاب آشکارتر باشد پس حاجت بحساب و پرسشی ندارند پس اهل حساب آن جماعت باشند که ایشان را طاعتها و گناههاست که توبه از آنها نکرده‌اند پس حساب ایشان را بکنند و ترازوها برایشان نصب شود و دیوان اعمال گشوده شود و این جماعت دو جور هاند یکی شیعه و موالی آل محمد علیهم السلام و یکی سایر اهل اسلام آن کسانی که حق آل محمد علیهم السلام بر ایشان آشکار نشده و بایشان نرسیده و بر اسلام بوده‌اند و عمل بشریعت کرده‌اند و مثقال ذرهٔ عداوت آل محمد علیهم السلام را نداشته‌اند چرا که حب آل محمد علیهم السلام از ضروری مذهب اسلام است و نص کتاب است و متواتر سنت است و سنی و شیعه آنرا دانسته‌اند پس چون مسلم باشند و عداوت آل محمد علیهم السلام نداشته باشند آنها اهل حسابند لکن جماعت دوستان آل محمد علیهم السلام اهل فضلند و سایر مسلمان اهل عدلند پس با شیعه بفضل رفتار کنند زیرا که



محبت آل محمد علیهم السلام عین فضلی است که شامل حال ایشان شده  
 در دار دنیا و با این فضل از دنیا رفته‌اند و با این فضل محشور شوند پس  
 همیشه در فضل بوده‌اند و هستند پس این جماعت باشند آنها که شنیدی  
 که خداوند عالم خود حساب ایشان را میکند و ایشان را بر گناهانشان  
 آگاه میکند بعد گناهان ایشان را بطاعت بدل می‌کند و برای مردم ظاهر  
 می‌کند تا گمان نکنند که این بنده از آن جماعتی است که هیچ گناه نداشته‌اند  
 و این است که شیعه و سنی روایت کرده‌اند که دوستی علی حسنه‌ایست  
 که هیچ گناه با آن ضرر ندارد و دشمنی علی گناهی است که هیچ حسنه  
 با آن نفع ندارد پس چون این شخص دوست بعرضه محشر در آمد نور  
 ولایت او را پوشیده بود که چشم کفار بدیهای او را نمیدید لکن بر خدا  
 مخفی نبود پس چون حساب او را کرد آن نور غالب آمد بر گناهان و آنها  
 را بر طرف کرد پس خداوند عالم برای مردم ظاهر کرد که این بنده گناه  
 نداشته و تو میدانی که هر گاه در میزان صواب کسی زیاده از خطای او  
 باشد خدا او را می‌آمرزد و باز میدانی که هیچ طاعتی در ملک خدا از محبت  
 آل محمد علیهم السلام اعظم نخواهد بود چرا که آن اصل همه خیرات  
 است و جمیع طاعتها فرع اوست پس هیچ فرعی سنگین تر از اصل نشود  
 پس هیچ طاعتی بآن نرسد پس ذره از حب امیر المؤمنین علیه السلام از  
 عالم عالم معصیت سنگین تر است پس طاعت دوست آل محمد علیهم السلام  
 همیشه از معصیتش سنگین تر است پس خدا او را البته می‌آمرزد و مغفرت  
 خواهد کرد و مغفرت در زبان عربی پنهان کردن گناه است پس گناهان  
 دوست پنهان میشود و جز خدا کسی بر گناهان او مطلع نشود و معنی  
 حساب کردن خود خدا حساب کردن اولیاست پس خود اولیاء علیهم السلام

حساب او را بکنند و هیچ خلقی را بر حساب او مطلع نکنند این است که فرمودند که حساب شیعه را بما میگذارند اگر میان ایشان و خدا حقی است بر خدا حتم میکنیم که از آن بگذرد و میگذرد و اگر مردم بر او حقی دارند آنقدر بمظلوم میدهیم که از سر دوست ما بگذرد و اگر میان او و ما حقی است آن مال خود اوست و میبخشیم پس دوستان که اهل فضلند حساب بشوند و امر ایشان هم باین طور بگذرد و داخل نشود از ایشان احدی بجهنم چنانکه احادیث متواتر در این خصوصها رسیده است و بعضی هم گذشته و بعضی هم خواهد آمد و اما اهل عدل پس ایشان دو جور هاند بعضی گناه و صوابشان علی السواست پس اینها نه از اهل بهشت باشند چرا که گناه دارند و نه از اهل جهنم چرا که صواب دارند و خدا عدل است پس ایشان را در اعراف بگذارد که منزلی است میان بهشت و جهنم چنانکه خواهد آمد و چون اصل طاعت رجحان دارد بر معصیت آخر نجات یابند و آنچه من میفهمم اینها جماعتی هستند که آل محمد را علیهم السلام دوست داشته اند لکن اعتقاد امامت ایشان را از راه جهالت نداشته اند یا آلودگی ایشان ذاتی باشد چنانکه خواهد آمد پس آخر این طایفه نجات باشد ببرکت همان دوستی که داشته اند و اما آن طایفه که گناه ایشان زیاده از صواب ایشان باشد آنها داخل جهنم شوند و بقدر گناه خود بسوزند تا آن گناه پاک شود بعد بجهت آن طاعتهای فی الجمله نجات یابند چرا که آن طاعتها از فروع ولایت است و بفرع ولایت فی الجمله متمسک بوده اند پس در آخر بشفاعت آل محمد علیهم السلام نجات یابند و داخل بهشت شوند در ادنی درجه بهشت و ایشان را جهنمیون گویند و تا مدتی باین لقب خوانده شوند تا آنکه دعا کنند و خداوند عالم آن لقب را از

ایشان بر دارد و در پست تر درجه بهشت منعم باشند این است مجملی از کیفیت حساب خلائق اما سندهای این مطالب را فی الجمله باید ذکر کرد تا علاوه بر دلیل عقلی حدیث آنرا بدانیم اما آنکه اصحاب شرك بی حساب داخل جهنم شوند پس سند آن حدیث حضرت علی بن الحسین است علیهما السلام که فرمودند بدانید ای بندگان خدا که اهل شرك نصب نمیشود از برای ایشان ترازوها و دیوانها برای آنها گشاده نمیشود و دیوانها برای اهل اسلام گشاده میشود و همچنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که خدای عزوجل حساب میکند همه خلق را مگر کسی که مشرک شده باشد بخدای عزوجل که او را حساب نمیکند و او را با تش امر میکند پس این دو حدیث و آیه قرآن دلالت بر آن میکنند که مشرکان و کفار را حساب نباشد اصلاً و حساب مخصوص اهل اسلام است و همچنین حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس را حساب کنند عذاب میشود پس این حدیث هم با آیه قرآن که گذشت دلالت میکند بر آنکه مؤمن کامل را حساب نکنند چرا که او را عذاب نمیکنند پس معلوم شد که حساب مخصوص مسلمین است از شیعه و غیر شیعه و اما آنکه شیعه را حساب میکنند و ولایت اهل بیت علیهم السلام بر جمیع گناهان غالب می آید بجهت حدیثی که شیعه و سنی روایت کرده اند که حب علی علیه السلام حسنه ایست که هیچ گناه با آن ضرر ندارد و بغض او گناهی است که هیچ حسنه با آن نفع ندارد پس چون عاصیان شیعه ولایت را دارند و گناه بایشان ضرر ندارد پس ایشان هم حساب نشوند چرا که هر کس را حساب کنند عذاب شود و این طایفه عذاب نشوند پس آنچه رسیده است در حساب مؤمنان حساب آسان است که عرض باشد یعنی محض اظهار

حساب بایشان بجهت آن که اعتراف کنند و بر حساب آنها جز موالی آنها کسی دیگر مطلع نشود چنانکه پیش شنیدی و بشفاعت ائمه ایشان امر ایشان بگذرد و از این است که از حضرت امیر علیه السلام روایت شده است که روز قیامت منادی ندا میکند یا علی داخل بهشت شو تو و شیعیان تو حسابی بر تو و بر ایشان نیست پس داخل بهشت میشوند و متنعم میشوند تا آنکه فرمود منادی ندا میکند که بخورید و بیاشامید گوارا که رحمن بشما نظری کرده که فقری بر شما نیست و حسابی و عذابی بر شما نیست و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که سابق داخل بهشت میشود بی حساب و میانه روح حساب میشود حساب آسانی و ظالم نفس خود حبس میشود در روز پنجاه هزار سال تا حزن داخل دل او شود پس رحم کند خدا او را و داخل بهشت کند و حضرت صادق علیه السلام فرمودند که مردم سه قسمت میباشند قسمی زیر سایه عرشند روزی که سایه جز آن نیست و قسمی بر ایشان است حساب و عذاب و قسمی روهاشان مثل روهای آدمی زاد است و دلهاشان دلهای شیاطین و فرمودند که خدا مبعوث میکند شیعه ما را روز قیامت با هر چه دارند از گناه و غیر گناه با روهای سفید و عیب های پوشیده سوار میشوند بر ناقهائی از یاقوت و در میان بهشت میگردند مائدها برای ایشان گذارده میشود پس همیشه از آن میخورند و مردم در حسابند و این است قول خدا ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون لا یسمعون حسیسها وهم فیما اشتھت انفسهم خالدون پس حساب مخصوص کسانی باشد که از مسلمین میباشند و لکن بقدر ذره عداوت نداشته اند و بگوش ایشان امر ولایت نخورده یا نفهمیده اند پس این جماعت را حساب کنند اگر گناه و صوابشان مساوی است از اهل اعرافند و اگر

گناهشان بیشتر است از اهل جهنم یعنی بجهنم میروند تا آنکه از گناهان خود پاك شوند و دلیل بر این دو طایفه آیات بسیار از کتاب است و هر آیه که دلالت بر آن دارد که بمعصیت بجهنم میروند مخصوص این طایفه آخری باشد و احادیث بسیار هم بر احوال این دو طایفه دلالت دارد از آن جمله روایتی است که از حضرت صادق علیه السلام رسیده است که فرمودند اعراف تلهائی است میان بهشت و جهنم و ائمه می ایستند بر اعراف با شیعیان خود و مؤمنان پیشی گرفته اند بجهت بی حساب پس ائمه میفرمایند بشیعیان خود که گناه کارند که نظر کنید به برادران خود که پیشی گرفته اند به بهشت بی حساب تا آنکه فرمود که ائمه میفرمایند بکسانی که در جهنمند از دشمنان که اینها شیعیان منند و برادران منند که شما در دنیا قسم میخوردید که اینها را خدا رحمت نمیکند پس بشیعیان میفرماید که داخل بهشت شوید که خوفی بر شما نیست و محزون نمی شوید پس از این حدیث شریف معلوم شد که اصحاب اعراف از موالیانند اگر چه از پست تر آنها باشند و نیستند از جمله سابقان که صواب ایشان بر خطایشان غالب آمده باشد که داخل بهشت شوند بی حساب و نیستند داخل آن جماعت که گناهشان بر صوابشان غالب آمده باشد پس داخل جهنم شوند چنانکه حضرت باقر علیه السلام فرمودند در خصوص اصحاب اعراف که والله ایشان نه مؤمنند و نه کافر اگر مؤمن بودند داخل جنت میشدند چنانکه مؤمنان داخل شدند و اگر کافر بودند داخل آتش میشدند چنانکه کفار داخل شدند و لکن ایشان قومی هستند که مساوی شده است حسنیهای ایشان و گناههای ایشان تا آنکه فرمودند که اگر خدا بخواهد داخل بهشت میکند ایشان را برحمت خود و اگر بخواهد میکشاند ایشان را به آتش بگناهانشان و ظلم نکرده است ایشان را تا آخر

حدیث پس مراد از اینکه فرمودند ایشان مؤمن نیستند و حال آنکه در حدیث سابق فرمودند که از شیعیانند آنست که مؤمن حقیقی نیستند که ولایت ایشان قوی باشد و اگر ولایتشان قوی بود هرینه بر معاصی ایشان غلبه میکرد پس مؤمن حقیقی نیستند و لکن دوستی فی الجمله داشته‌اند پس از این جهت اسم شیعه بر ایشان گفته شده نمی‌بینی که شعاع چراغ مراتب دارد در اول نور غالب است بر ظلمت در وسط نور و ظلمت مساوی شود و چون بنهایت دوری رسد نهایت ضعف پیدا کند بطوری که غلبه بر ظلمت نتواند کرد پس از این جهت که نور و ظلمت اصحاب اعراف مساوی شده میان بهشت و دوزخ مانده‌اند و آنچه از آیات و اخبار بر می‌آید آنقدر در اعراف میمانند که ظلمت ایشان ضعیف شود و آخر غلبه با نور شود بشفاعت اولیا پس بایشان بگویند که داخل جنت شوید و باین واسطه که فی الجمله نوری دارند و آخر غالب می‌آید بایشان شیعه گفتند و بجهت مساوی بودن نور و ظلمت ایشان را نه کافر گفتند و نه مؤمن و لکن آخر مستحق اسم ایمان بشوند و لکن ایمان ناقصی و ایشان را در حظایر بهشت جا دهند با مؤمنین جن چنانکه از امام علیه السلام پرسیدند از حال مؤمنین جن داخل بهشت میشوند فرمودند نه و لکن خدا را حظایری است میان بهشت و دوزخ میباشد در آن مؤمنان جن و فساق شیعه و اما آنچه دلالت کند بر احوال کسانی که گناه ایشان غالب است بر صواب ایشان از مسلمین غافلین که حجت بر ایشان تمام نشده است یا از فرقه اثنی عشریه که بعضی مقامات و فضایل و شروط ایمان را نفهمیده‌اند و نشنیده‌اند و از این جهت اقرار نکرده‌اند بلکه صرف اقرار مجهولی پستی دارند بآنها پس این جماعت بعضی‌اوقات حساب شوند و هرگاه زیاده آید گناه ایشان بر صوابشان و کفایت

نکند معصیت آنها را صدمات دنیا و برزخ و احوال آخرت و ترسهای عرصات معذب میشوند در اعلی طبقات جهنم تا آنقدر که گناهشان بسوزد آنگاه ایشان را از جهنم بیرون آورند و جهنمین ایشان باشند و در ایشان میفرماید خداوند عالم و اما الذین شقوا فقی النار خالدین فیها ما دامت السموات و الارض الا ما شاء ربك یعنی اشقیاء در جهنم مخلدند مگر آن کسانی که خدا بخواهد ایشان را بیرون آورد و حضرت امام رضا علیه السلام فرمودند که خدا داخل آتش نمیکند مؤمن را و حال آنکه وعده بهشت کرده است بآن و بیرون نمیکند کافر را از آتش و حال آنکه وعده جهنم و خلود کرده است بآن و گناه کاران اهل توحید داخل جهنم میشوند و بیرون میآیند و شفاعت بر ایشان جایز است تا آخر خبر. و شك نیست که مراد از اهل توحید یهود و نصاری نیستند بلکه کسانیند از اهل اسلام که اقرار به پیغمبر صلی الله علیه و آله دارند و بشرایع اسلام معتقدند و لکن حجت ولایت بر ایشان تمام نشده است یا اقرار جزئی بائمه دارند و لکن حجت در فضایل بر ایشان تمام نشده است پس این جماعت داخل جهنم بشوند چنانکه فرمود حضرت ابوجعفر علیه السلام بدرستی که قومی میسوزند در آتش تا ذغال شوند آنگاه ادراك کند ایشان را شفاعت پس میبرند آنرا نزد نهری که بیرون می آید از ترشح اهل جنت پس غسل میکنند از آن و میروید گوشتها و خونهای ایشان و خشکی آتش و بد هیئتی آتش از تن ایشان برود و داخل بهشت شوند و نامیده میشوند جهنمیان پس همگی دعا کنند که خدایا این اسم را از ما بردار پس آن اسم از ایشان برداشته شود بعد فرمودند که دشمنان علی مخلدند در آتش، شفاعت ایشان را درك نمیکند و در حدیثی حضرت صادق علیه السلام فرمودند در خصوص جهنمین که آنها با اولیاء

خدا سکنا نکنند و میانشان و الله منزله است و فرمود که بهشت آنها پست- تر است و جهنم آنها غیر جهنم است مجملاً که این جماعت هم داخل جهنم بشوند و بعد بشفاعت اولیا بیرون آیند و احادیث بسیار دلالت کند بر این مطلب و بسا آنکه در بعضی اخبار این جماعت را هم از دوستان شمرده باشند و اسم شیعه و محب بر ایشان گویند زیرا که ولایت اصل هر خیر است و هر خیری از فروع آنست و هر کس هر خیری دارد متمسک بفرعی از فروع ولایت است پس بواسطه آن میتوان آنرا ولی گفت اگر چه حقیقی نباشد و چون خدا حتم کرده است که متمسک بولایت معتمد در آتش نشود و متمسک بعداوت داخل بهشت نشود باید هر کس که خیری آخرتی دارد که آن خیری ذاتی است نجات یابد اگر چه بعد از مدتی باشد پس این جماعت چون مقر بتوحید و نبوت بودند یا آنکه مقر بتوحید و نبوت و ولایت بودند و لکن ولایت ضعیفی که اقرار بفضائل از راه جهالت نداشته و عمل بشرایع از غلبه هوی نکرده و حقوق اخوان را از راه کبر و سایر صفات ذمیمه غیر عداوت بجای نیاورده پس همان اقرارشان از فروع ولایت بوده و بایست چون این نجاسات از تن ایشان پاک شود آخر نجات یابند و در رتبه حظایر بهشت که متمسک بفروع ولایت است سکنا کنند پس بشفاعت موالیان خود نجات خواهند یافت اما آنکه گناهکاران سایر فرق اسلام که حجت بر ایشان تمام نشده داخل جهنم میشوند که دلیلش گذشت و معلوم است و آیات کتاب شهادت میدهد بآن و اما آنکه از شیعه هم داخل جهنم میشوند آن حدیثی است که امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند در تفسیر این آیه که قالوا لن تمسنا النار الا ایاماً معدودة فرمودند که رسول خدا فرمود صلی الله علیه و آله که ولایت علی حسنه ایست که با آن



گناهی ضرر ندارد اگر چه بزرگ باشد مگر آنچه بجهت پاکی بگناهکاران ایشان برسد بواسطه محنت دنیا و بعضی در آخرت تا آنکه نجات یابد بشفاعت آقایان طیب و طاهر خود و دوستی دشمنان علی و مخالفت علی علیه السلام گناهی است که نفع نمیکند با آن چیزی مگر نفعی که بایشان رسد بواسطه طاعاتشان در دنیا بنعمت و وصحت و وسعت پس وارد آخرت میشود و نیست بر ایشان مگر عذاب دائمی پس فرمود کسی که انکار کند ولایت علی را علیه السلام نمی بیند بچشم خود بهشت را هرگز مگر آنکه نشان او دهند که اگر تو دوست بودی اینجا جای تو بود پس حسرت و پشیمانی او زیاده شود و کسی که دوستی علی را داشته باشد و بیزاری جسته باشد از دشمنان او و تسلیم کرده باشد از برای دوستان او نمی بیند آتش را بچشم خود مگر آنکه نشان او دهند که اگر تو این طور نبودی این جا جای تو بود و مگر آنکه او را داخل کنند در جهنم اگر مسرف بوده بر نفس خود آنقدر که بحد کفر نرسیده باشد طاهر شود بجهنم چنانکه طاهر میکند انسان چرك شده بدن خود را بحمام پس از آنجا بیرون آید بشفاعت آقایان خود پس رسول خدا فرمود که تقوی پیشه کنید ای گروه شیعه که جنت از شما نمیگذرد اگر چه دور کند آنرا عملهای قبیح شما پس تنافس کنید در درجات بهشت عرض کردند که آیا داخل جهنم میشود کسی از دوستان تو و دوستان علی فرمود کسی که چرك کند نفس خود را بمخالفت محمد و علی و در حرامها بیفتد و ظلم کند مؤمنین و مؤمنات را و مخالفت کند آنچه را که برای او قرار داده باشند از شریعتها میآید روز قیامت چركن و محمد و علی علیهما السلام باو میگویند ای فلان تو چرك کنی و خوب نیستی از برای رفاقت نیکان و معانقه حور حسان و ملائکه مقربان بآنجا نمیرسی

مگر آنکه طاهر شوی از این گناهان پس داخل میکنند او را در طبقه اعلای جهنم و عذاب میکنند آنرا ببعض گناهانش و بعضی از گناهکاران هستند که سختیهای محشر بایشان میرسد بعضی گناهانشان پس آقایان او میفرستند خوبان شیعه را که آنها را بر میچینند از اینجا و از آنجا چنانکه مرغدانه بر میچیند و بعضی از گناهکاران هستند که گناهشان کم تر و سبک تر است پس پاك میشود بسختیها و بلاها از سلاطین و غیر ایشان و از آفات در نشان در دنیا تا در قبر داخل شود و پاك باشد و بعضی از ایشان مرگش نزدیک شود و هنوز گناهی بر آن مانده پس نزع روحش سخت شود و کفاره او شود و اگر گناهی بر او مانده باشد دهشت و حیرت و اضطراب در روز مرگ باو دست دهد و مردم گرد او نیابند و ذلتی باو رسد و کفاره او شود و اگر باز گناهی مانده باشد هنوز بلحد نگذاشته مردم متفرق شوند پس پاك میشود و اگر گناهانش عظیم تر باشد و بیشتر پاك میشود از آنها بسختیهای قیامت و اگر بیشتر و عظیم تر باشد پاك میشود از آنها در طبق بالای جهنم و اینها سخت ترین دوستان ما هستند در عذاب و گناهشان بزرگ تر است بدرستی که اینها را شیعه نمیگویند و لکن بایشان دوستان گویند و دوستان دوستان و دشمنان دشمنان بدرستی که شیعه ماکسی است که متابعت ما کرده باشد و پیروی آثار ما را نموده باشد و اقتدای باعمال ما کرده باشد تمام شد موضع حاجت از حدیث شریف پس از این حدیث هم معلوم شد که جمعی هستند از دوستان آل محمد علیهم السلام که مخالفشان بسرحد اعلی رسیده که در آن بغیر همان محبت ناقص چیزی نگذاشته اند و همان قدر است که ایشان را بحد کفر نرسانده و محرّمات را بجا آورده اند و ظلم بمؤمنین و مؤمنات کرده اند و مخالفت شریعتها

نموده پس چنین کسان البته بطبقه اعلیٰ جهنم بروند تا ظاهر شوند بعد ایشان را شفاعت درك کند و درحظایر بهشت سکنا کنند و چون کلام باینجا رسید مناسب شد که عرض کنم که چون مردم را سه رتبه است یکی رتبه دنیائی و یکی رتبه برزخی و یکی رتبه آخرتی عملهای ایشان هم نیزسه باشد عملهای دنیائی که از ظاهر ایشان سرزده بواسطه بعضی اسباب و فکری و همی در آن ندارند و دویم عملهای برزخی که بفکر و عزم و خیال آنها را بجا آورده اند و در آنها سعی کرده اند و همتی گماشته اند و سیوم عملهای آخرتی که بآنها محبت ورزیده اند و هر کس با ایشان در آن عملها شریک بوده آنها را دوست داشته اند و هر کس مخالف بوده از او بدشان میآمده و بیشتر شرح اینها شده است ظاهرأ پس عملها سه جوره است و جزاها هم می بینید که سه جوره است بعضی مصیبتها و نعمت ها که در دنیا بمردم میرسد بعضی دیگر را در برزخ می بینند و بعضی را در آخرت پس لابد باید حساب هم سه جوره باشد یکی حساب دنیائی و مکافات دنیائی یکی حساب برزخی و مکافات برزخی یکی حساب آخرتی و مکافات آخرتی و تا حساب نشود مقدار عذاب و نعمت هر کس معلوم نشود و خدا عادل است پس معلوم شد که باید در هر سه جا حساب باشد اما حساب هر جا بر حسب آنجا باشد و با اسباب و مقتضای آنجا پس در این عالم مردم حساب شوند اگر چه حساب کننده را نبینند چنانکه رزق میخورند و رزق دهنده را نمی بینند و جزای هر کس بهر کس برسد و هیچ بدی بمردم نمیرسد در این دنیا مگر بواسطه معصیتی که کرده است اگر چه خاری به پای او برود که لامحاله بواسطه معصیت است چنانکه عقل و نقل شهادت میدهند و لکن اینجا مردم بواسطه غفلت و فرو رفتن در دنیا حساب کننده را نمیفهمند و آثار آنرا می بینند چنانکه

رزق دهنده را نمیفهمند و رزق آنرا می بینند چنانکه از امام علیه السلام پرسیدند چگونه خدا حساب میکند و مردم او را نمی بینند فرمودند چنانکه رزق میدهد ایشان را و او را نمی بینند و فرمودند که خدا را کاری از کاری باز نمیدارد و محاسبه از محاسبه پس چون حساب یکی را کند او در همان حال حساب کل را میکند و تمام میشود حساب کل به تمام شدن حساب يك نفر این است که خدا میفرماید خلقت شما و بعثت شما نیست مگر مثل يك نفس تمام شد حدیث ، مجملأً عمل دنیائی حساب دنیائی میخواهد و جزای دنیائی و بیش از این تفصیل این رساله گنجایش ندارد و عمل برزخی حساب برزخی میخواهد و جزای برزخی و از این جهت وارد شده است که حضرت سید شهدا علیه السلام در رجعت حساب خلاق را میکنند و عالم رجعت از جور عالم برزخ است و از این جهت بهشت برزخ آشکار میشود و عرضهای دنیا زایل میشود و عملهای آخرتی حساب آخرتی میخواهد و در جمیع عالمها محاسب و حاکم آل محمدند علیهم السلام و ملك ملك ایشان است باهر اسباب که صلاح میدانند و با هر زبان که میخواهند حساب خلاق را میکنند در زیارت جامعه میخوانی که ایاب الخلق الیکم و حسابهم علیکم یعنی بازگشت خلق بسوی شماست و حسابشان بر شماست و همین قدر هم در احوال حساب کفایت کرد ان شاء الله .

## فصل

در شفاعت است و این هم از مسائلی است که اقرار بآن واجب و فهم آن از مکملات ایمان است پس چنانکه سایر مسائل را در این کتاب حل نمودیم و حقیقت آنها را آشکار کردیم این مسئله را هم حل میکنیم بحول و قوه خدا و اول چند حدیث بجهت تبرک ذکر میکنیم مرحوم مجلسی از حضرت

پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند هر کس ایمان بشفاعت من نیاورد خداوند شفاعت مرا باو نرساند و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که فرمودند شیعیان ما از نور خدا خلق شدند و بسوی او باز میگردند و الله شما ملحق میشوید بما روز قیامت و ما شفاعت میکنیم پس شفاعت ما قبول میشود و والله که شما شفاعت میکنید پس شفاعت شما قبول میشود و مردی از شما نیست مگر آنکه بلند میشود از جانب چپ او آتشی و از جانب راست او بهشتی پس داخل میکند دوستان خود را در بهشت و دشمنان خود را در جهنم و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودند چون در مقام محمود بایستم شفاعت میکنم در اصحاب گناهان کبیره از امت خودم پس خدا قبول میکند شفاعت مرا و الله شفاعت نخواهم کرد در کسی که اذیت کرده باشد ذریه مرا و از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمودند از برای رسول خداست شفاعت در امت او و از برای ماست شفاعت در شیعیانمان و از برای شیعیان ماست شفاعت در اهالی خودشان پس فرمود که بدرستی که مؤمن شفاعت میکنند در مثل ربیعه و مضر و مؤمن شفاعت میکند حتی از برای خادمش میگوید ای پرورنده حق خدمت مرا ملاحظه کن مرا از گرما و سرما محافظت میکرد و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که شفاعت من در اصحاب کبایر است مگر اهل شرک و ظلم و آن حضرت فرمودند که چون روز قیامت شود حساب شیعیان ما را بما گذارند پس کسی که مظلّمه میان او و خدا باشد حکم میکنیم در آن و خدا قبول میکند و هر کس مظلّمه او میان او و مردم باشد طلب بخشش میکنیم از ایشان پس می بخشند بما و هر کس مظلّمه او میان او و ما باشد ما سزاوارتریم که عفو کنیم و بگذریم و حضرت صادق

علیه السلام فرمودند که هیچ کس از اولین و آخرین نیست مگر آنکه محتاج است بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله روز قیامت و آن حضرت فرمودند که چون روز قیامت شود عالم و عابد را محشور کنند پس چون به ایستند نزد خداوند عالم به عابد بگویند برو به بهشت و بعالم بگویند بایست و شفاعت کن برای مردم بنیکی ادب کردن تو ایشان را و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند هیچ اهل خانه نیست که یکی از ایشان داخل بهشت شود مگر آنکه همه داخل شوند عرض کردند چگونه میشود این فرمودند شفاعت میکند در باره ایشان حتی آنکه خادم او میماند میگوید ای پروردگار خد متکارت من مرا از سرما و گرما نگاه میداشت پس شفاعت او قبول میشود در باره آن و فرمودند خفیف شمرد شیعه علی را علیه السلام زیرا که یکی از ایشان شفاعت میکند از برای عدد ربیع و مضر و شخصی بحضرت باقر علیه السلام عرض کرد که ما همسایه داریم که همه معصیتها را بجامبآورد حتی آنکه نماز را ترک میکند چه جای چیز های دیگر فرمودند سبحان الله بزرگ نموده است این آیا خبر ندهم شمارا بکسی که بدتر از این است عرض کرد چرا فرمودند ناصب ما بدتر است از این آگاه باش که نیست بنده که ذکر شود نزد او اهل بیت پس رقت کند از برای یادما مگر آنکه ملائکه دست میمانند به پشت او و آمرزیده میشود گناهان او همگی مگر آنکه گناهی بکند که او را از ایمان بیرون کند و شفاعت مقبول است و قبول نمیشود شفاعت در ناصب و مؤمن شفاعت میکند از برای همسایه خود و حال آنکه هیچ حسنه ندارد میگوید خدایا همسایه من منع میکرد از من اذیت را پس شفاعت او قبول میشود پس خدا میفرماید که من پرورنده توام و من سزاوار تر کسی هستم که از عوض تو مکافات کنم پس او را داخل بهشت میکند و حال آنکه هیچ

حسنة ندارد و پست تر مؤمنان شفاعت میکند از برای سی نفر در این وقت اهل جهنم گویند که ما شفاعت کننده نداریم و صدیق نداریم و موسی بن جعفر علیه السلام فرمودند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که شفاعت من از برای اهل معصیت‌های کبیره است اما نیکو کاران چیزی بر ایشان نیست عرض کردند ای پسر رسول خدا چگونه میباشد شفاعت از برای اهل کبایر و حال آنکه اهل کبایر پسندیده نیستند فرمودند که هیچ مؤمنی نیست که گناهی بکند مگر آنکه از آن بدش می‌آید و پشیمان میشود از آن و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که پشیمانی توبه است و فرمودند که هر کس از حسنه خودش خوشش آید و از بدی خودش بدش آید آن مؤمن است پس کسی که پشیمان نشود برگناهی که کرده است مؤمن نیست و شفاعت برای او واجب نیست و ظالم میباشد و خدا میفرماید ظالمان دوست و شفیع مطاع ندارند عرض کردند ای پسر رسول خدا چگونه مؤمن نیست کسی که پشیمان نشود از گناهی که کرده فرمودند نیست کسی که معصیتی بکند و بداند که خدا عقاب میکند او را مگر آنکه پشیمان میشود و همین که پشیمان شد توبه کرده است و مستحق شفاعت است و همین که پشیمان نشود مُصْرَّاسْت و گناه مُصْرَّ آمرزیده نشود چرا که او ایمان بعقوبت ندارد و اگر مؤمن بعقوبت بود هر اینه پشیمان میشد و احادیث در این باب زیاده از حد است و بعضی از عمدهای آنها را ذکر کردیم اما سرّ شفاعت بدانکه اصل شفاعت در زبان عربی بمعنی جفت شدن است و یاور را شفیع گویند چرا که با تو همراه میشود در اصلاح عمل تو و قضای حاجت تو پس شفاعت بمعنی یاری و کمک باشد و شفیع کسی است که کمک تو کند تا امر تو بانجام رسد پس چون این مطلب را دانستی عرض میکنم که خداوند عالم خلق خود را از نور و ظلمت

آفریده پس هر کسی در او نوری است و ظلمتسی است حال مردم مختلفند در نور بعضی از مردم نورشان کمتر است و ظلمتشان غالب بعضی از ایشان نورو ظلمتشان مساوی است و بعضی مردم نورشان غالب است پس اول را ناقص گوئیم که نورش از حاجت خودش کمتر باشد و بعضی از مردم تامند که نور بقدر حاجت خود دارند و زیاده ندارند و بعضی از مردم کاملند و نور زیاده از حاجت خود دارند و دیگر مرتبه زیادتی مختلف شود و مثلی در این خصوص باید ، هر چیز که در این عالم است از چهار عنصر مخلوق است آتش و هوا نور است و آب و خاک ظلمت پس بعضی از چیزها نورش کمتر از خودش است لهذا پیدا نیست و در پیدائی محتاج بنور دیگری است مانند آجر و کلوخ که خودش پیدا نیست بی نور دیگری و بعضی چیزها نورشان مساوی خودشان است پس همان خودش پیداست و دیگر زیاده از خود ندارد که جای دیگر نورانی کند مانند آتش سرخ که خودش پیداست و لی جائی را روشن نمیکند و بعضی چیزها هست که قابلیتش که جهت آبی و خاکیش باشد لطیف شده و ظلمتش نازک گشته و از پس پرده قابلیتش نور جلوه گر شده است بحدی که خود را نموده و جای دیگر راهم روشن میکند مانند چراغ و این قسم مراتب دارد مثل چراغ و مشعل و آفتاب جهانتاب دیگر تا چه قدر قابلیتش لطیف شود و چه قدر نور در آن ظاهر شود و خداوند عالم را بخل نیست بلکه بجائی میرسد که هزارهزار عالم را روشن کند مانند مشیت خدا که نور آن همه عالمها را روشن کرده پس عرض میکنم که مردم هم چنین باشند مخلوق از نور و ظلمت میباشند طاعتهای ایشان از جهت نور ایشان سرمیزند و معصیتهای ایشان از جهت ظلمت ایشان بوجود میآید پس بعضی از مردم نورشان ضعیف است و ظلمتشان غالب لهذا از ایشان طاعت



کم و معصیت بسیار بروز میکند پس نمیتوانند که سبب نجات خود شوند و جزای آن معصیتها آنها را هلاک میکند مگر آنکه صاحب نوری ایشان را نورانی کند و بفضل نور او مقتضای آن معصیتها از ایشان دور میشود مانند طفلی که مقتضی ضعف و فقاہتش آنست که در راه رفتن بیفتد و سروصورت او بشکند ولی چون آدمی قوی بفضل قوت خود زیر بازوی او را بگیرد فضل قوت قوی منع اثر افادن و منع اثر ضعف از او بکند پس نیفتد و جایش نشکند و این مثل عاصیان است و بعضی از مردم هستند که نور و ظلمت ایشان مساوی باشد و آن قدر نباشد که بجای دیگر بتابد پس طاعت ایشان همان قدر باشد که گلیم خود را باصطلاح از آب بکشند و دیگر ایشان را آنقدر قوت نباشد که بمورچه تواند تقویت کرد و نفع رساند پس این جماعت عابدانند چنانکه شنیدی که بعابد میگویند بهشت رو و بعالم میگویند بایست و شفاعت کن و جمعی دیگر هستند که نور ایشان زیاده از وجود خود ایشان است خود را نورانی دارند و کسی دیگر را هم میتوانند نورانی کنند و این جماعت عالمان باشند پس معلوم شد که شفاعت مخصوص علما باشد و دیگر کسی را در شفاعت بهره نباشد و این است که خدا میفرماید لا یملکون الشفاعة الا من شهد بالحق و هم یعلمون یعنی مالک شفاعت نیست کسی مگر آنکه مشاهده کرده باشد چیزها را بچشم حق بین و عالم باشد پس شفاعت مخصوص عالم باشد و مراتب علما مختلف است بعضی از مردم آن قدر علم زیاده از خود دارند که میتوانند سسی نفر را نجات دهند و تعلیم و تأدیب نمایند بعضی آنقدر علم دارند که میتوانند صد نفر را تعلیم کنند بعضی شهری را بعضی اقلیمی را بعضی عالمی را بعضی عالمها را بقدر اختلاف مراتب ایشان و ادنی مؤمن اهل بیت خود را شفاعت کند چرا که در دار دنیا مطیع خدا

بوده و خدا فرموده قوا انفسکم واهلیکم ناراً یعنی نفسهای خود و اهل خود را  
 از آتش جهنم نگاه دارید پس در دار دنیا تأدیب و تعلیم ایشان کرده لامحاله  
 پس در دار آخرت شفاعت آنها را میکند لامحاله پس شفاعت در آخرت بقدر  
 تعلیم و هدایت است در دنیا بلکه عرض میکنم که همان شفاعت در دار دنیا  
 که جلوه میکند بصورت هدایت و تعلیم جلوه میکند و همین هدایت و تعلیم  
 که بآخرت میرود بصورت شفاعت جلوه میکند پس شفاعت روح تعلیم است  
 و تعلیم جسد شفاعت بدون تفاوت پس از این جهت میفهمی که شفاعت  
 کار علماست نه عابدان چرا که عابد بگوشه خزیده و در صدد آنست که جان  
 خود را نجات دهد و دیگر فکر کسی نیست و اما علما خود را در غرقاب  
 معاشرت و صدمه ملاقات مردم انداخته اند و مردم را از غرقاب جهالت  
 و ضلالت و طوفان هلاکت مانند ملاح میربایند و اگر چشم داشته باشی  
 می بینی همین عالم را صحرای قیامت چنانکه خدا میفرماید کلا لو تعلمون  
 علم الیقین لترون الجحیم یعنی اگر علم الیقین داشته باشید میبینید جهنم را  
 پس در همین عالم که ظاهر صحرای قیامت است و مردم همه در حضور خداوند  
 ایستاده اند و در گرو اعمال خودند می بینید که علما مانند باز که صید خود  
 را میرباید یا مانند مرغ که دانه میرباید مردم را از میان این خلق منکوس  
 بر می چینند و از غرقاب هلاکت نجات میدهند و عابد در بهشت خانه خود  
 بر احوت نشسته و بلذت خود مشغول است پس شفاعت مخصوص آنان باشد  
 که نور آنها زیاده از آنهاست و بسایر مردم هم میرسد و کسی که نور آن  
 زیاد از خود او باشد و بسایر مردم هم میرساند البته هادی و عالم باید باشد  
 حال مراتب علما مختلف است و اعلی درجات علم مخصوص ذات مقدس  
 پیغمبر است صلی الله علیه و آله و نور آن بزرگوار آنقدر زیاد از خود

آن بزرگوار است که عرصه سرمد و دهر و زمان را پر کرده است و جمیع هزار هزار عالم بنور آن بزرگوار روشن شده است و از این جهت آن بزرگوار هادی جمیع کاینات شده است و جمیع ماسوی الله از امت او بند و هدایت یافته بنور او و از این جهت فرمودند که جمیع خلق از اولین و آخرین محتاج بشفاعت محمد صلی الله علیه و آله میباشند و پس از آن بزرگوار کسی که نور او فاضل از ذات خود اوست حضرت امیر مؤمنان علیه السلام است و ذریه طاهرین او علیهم السلام چرا که ایشان نفس مقدس پیغمبرند صلوات الله علیه و آله و از نور او وطنیت او هستند بدون تفاوت پس نور ایشان هم جمیع ملک را فرا گرفته است چنان که در دعا میخوانی و بنور وجهک الذی اضاء له کل شیء یعنی ای خداوند تورا بنور رخساره خودت که هر چیزی را روشن کرده است قسم میدهم و رخساره خدا ایشانند و نور ایشان جمیع چیزها را روشن کرده است و از این جهت ایشان هادی کل ملک هستند و مبعوث بر جمیع موجودات هستند و پس از ایشان پیغمبران و اوصیای ایشان علیهم السلام نور ایشان زیاده از خود ایشان است و بقدری است که هر کس در زیر پای ایشان است بنور ایشان روشن است زیرا که از نور ایشان خلق شده اند و ایشان هم بقدر قوت نور خود هر یک هادی خلق هستند و تفاوت علمشان بقدر تفاوت نور ایشان است و پس از ایشان نقبا و نجبا هستند که ایشان علمای امت میباشند بعد از پیغمبران و شروط اقرار بانبیا هستند و ایشان هادیان خلقند بعد از آقایان خود و بمنزله پیغمبران میباشند در میان خلق و هادی و معلم خلق میباشند و پس از ایشان سایر علمای ظاهری و حکمای ظاهری ایشان هم معلمان و هادیان خلقند هر یک بقدر قوت نور خود و بعد از ایشان طلاب علوم آل محمد علیهم السلام و محبان علم که

عمر خود را صرف در طلب علوم و تعلیم مقدمات آن بطوری که از آل-محمد علیهم السلام رسیده است مینمایند و پس از ایشان تابعان علما که مسائل دین خود را از علما اخذ میکنند بقدر کفایت خود و عیال خود و بمقتضای قوا و انفسکم و اهلیکم ناراً خود بآن عمل میکنند و باهل و عیال خود میرسانند پس اینها همه طبقه علماست و این جماعت همه نورشان زیاده از وجود خود ایشان است لکن هر کس بقدر قابلیت خود قدری نور بخشند و اینها همه طبقات شفعا هستند که شفیع میشوند برای غیر هر یک بقدر قوه خود و از این است که فرمودند که هر یک از مؤمنین شفاعت میکنند مادون خود را و از انبیا گرفته تا پائین همه محتاج بشفاعت میباشند چرا که هر کس در او ظلمتی هست مقتضی ظلمت او تمام نمیشود مگر بواسطه نور آن کس که بالاتر از او است پس آل محمد علیهم السلام شفاعت برای انبیا کنند و آنچه از ایشان خلاف اولی سرزده است مقتضایش بواسطه شفاعت آل-محمد علیهم السلام باطل میشود بعد ایشان شفاعت میکنند از برای نقبا و نجبا و اگر از ایشان صغیره سرزده مقتضایش بشفاعت پیغمبران باطل میشود بعد ایشان شفاعت میکنند از برای علما و حکما و اگر از ایشان احیاناً کبیره سرزده است بواسطه شفاعت نقبا و نجبا باطل میشود و همچنین هر طبقه بعد از آنکه کارشان گذشت شفاعت میکنند از برای هر کس که بعد از ایشان است تا آنکه آن تابع آخری که کارش گذشت شفاعت میکند از برای اهل و عیال خود و جمیع اینها در زیر شفاعت پیغمبر صلی الله علیه و آله داخل میشوند و این طبقه همه شفیع نجاتند و سلسله نور و خیرند و از آن طرف شفیعان ظلمت باشند که یاور گمراهی و گمراهان هستند از برای آنها هم مرتبه است چرا که آنها هم جماعتی هستند که کفرشان و نجاستشان زیاده از وجود

خود ایشان است پس خود را گمراه کرده‌اند و آن قدر قوت در گمراهی و کفر دارند که جمعی دیگر را هم می‌توانند گمراه کرد پس اول ایشان غاصبان حق آل محمد ند علیهم السلام که خدا لعنت کند آن غاصبان را و بعد از ایشان علمای آن سلسله که هر يك محکم کننده بنیان کفر آنها هستند و دلیل آورنده بر اثبات آنها هستند و بطور باطل حقیقت برای آنها اثبات میکنند و پس از آنها پیروان ایشان که از ایشان آموخته و باهل و عیال خود میرسانند پس این طبقه هم شفیعان گمراهی میباشند این است که خدا میفرماید من یشفع شفاعة حسنة یکن له نصیب منها و من یشفع شفاعة سیئة یکن له کفل منها یعنی هر کس شفاعت کند شفاعت نیکوئی از برای او هم نصیبی است از آن شفاعت چرا که گفته اند الدال علی الخیر کفاعله یعنی دلالت کننده بر خیر مثل کننده خیر است و هر کس شفاعت کند شفاعت بدی از برای او هم نصیبی از آن شفاعت است چرا که الدال علی الشر کفاعله یعنی کسی که دلالت بر شر میکند مثل کننده شر است پس چه بسیار مردم که شفیع شوند و علامت حق و باطل آشکار است چرا که آل محمد علیهم السلام میزان حقد در میان عالم و انبیا و اوصیای ایشان هم ترازوی عدلند هر کس علمهای ایشان را در میان خلق پهن میکند و سنت ایشانرا در میان مردم جاری میکند و دایم علمشان و قولشان و کتابشان ذکر آل محمد است علیهم السلام آنها شفعی خیرند و هر کس ذکر ایشان را نمیکند و علم دشمنان ایشان را در میان مردم پهن میکند و شُبُهها و شکها در میان مردم میاندازد و بآن واسطه مردم را در امر و ولایت سست میکند شفیع شر است البته و کدام میزان بهتر از این و اگر بچشم انصاف باین کتاب ما و سایر کتابهای مانظر کنی خواهی یافت که کتابهای ما اعظم اسباب شفاعت است و خداوند عالم

بر زبان ما و قلم ما تجدید کرد سنت پیغمبر خود را صلی الله علیه و آله بعد از اینکه شفای شرعی در خواموش کردن آن کردند و خواهی فهمید معنی آنرا که فرمودند که ما را در هر عصری عدول چند هست که بر طرف میکنند از دین ما تحریف غالین را و بخود بستن باطلان را و تأویل جاهلان را الحمد لله علی آلائه و له الشکر علی نعمائه والله ما اهل این نعمت نبودیم و بمحض لطف و کرم خود این نعمت را بما انعام کرده است حال هر کس یاری ما کند در این شفاعت نصرت دین خدا را کرده است و هر کس خذلان ما را کند خذلان دین خدا را کرده است باری پس چون بچشم بصیرت نظر کنی امر شفاعت را علانیه خواهی دید و شفیعان خود را خواهی شناخت پس چون شناختی ملازمت ایشان را اختیار کن و نصرت ایشان را فرو گذاشت مکن تا نصرت ترا فرو نگذارند باری هر کس که شفیع تو است لامحاله باید نورش زیاد از تو باشد و هر کس نورش بیش از تو باشد لامحاله نزدیک تر بمنیر باید باشد چنانکه هر قطعه از نور چراغ که روشن تر است البته نزدیک تر بچراغ است و هر قطعه که نورش کمتر است البته دور تر است پس آن قطعه نزدیک تر البته واسطه فیض آن دور تر باشد پس باب چراغ خواهد بود در دادن آن فیض پس آن دور تر راهی ندارد بچراغ مگر بواسطه آن نزدیک تر پس تو را راهی نباشد بسوی خداوند عالم مگر بواسطه شفیع تو و خداوند فیض بتو ندهد مگر بواسطه شفیع تو پس شفیع تو رخساره خدا باشد از برای تو و دست خدا باشد از برای انعام بر تو و باب خدا باشد در نازل کردن مدد و فیض و خیر بر تو پس ولایت شفیع و رو آوردن باو از جمله لوازم است چرا که اگر از او رو بگردانی لامحاله ظلمانی شوی و نور او که شفاعت اوست از برای تو از تو بریده خواهد شد پس

شرط رسیدن شفاعت تولای سابقان است و هر کس عدو ایشان و منکر ایشان باشد البته از شفاعت ایشان محروم ماند این است که در اخبار شنیدی که کافر قابل شفاعت نباشد و حضرت صادق علیه السلام فرمود که اگر هر نبی مرسلی و ملک مقربی شفاعت کنند از برای ناصب شفاعت ایشان مقبول نشود و البته شنیده‌ام که فرمودند در چند حدیث که ناصب کسی نیست که عداوت ما اهل بیت را ورزیده باشد چرا که نخواهی یافت کسی را که بگوید من دشمن دارم محمد و آل محمد علیهم السلام را بلکه ناصب کسی است که دشمن شما شیعیان باشد و حال آنکه میدانند که شما ولایت ما را دارید و شما از شیعیان ما هستید پس معلوم شد که شرط ملحق شدن شفاعت ولایت سابقان است اگر کسی ایشان را دوست دارد شفاعت باو خواهد رسید و کسی که دشمن دارد هرگز شفاعت باو نخواهد رسید و هر کس شفاعت باو نرسد البته مخلد خواهد بود در جهنم بعد بدانکه شفاعت دو معنی دارد یکی شفاعت کلی و یکی شفاعت جزئی که اگر کتاب فارسی نبود میگفتم یکی شفاعت کونی یکی شفاعت شرعی اما شفاعت کونی یعنی شفاعت ایجادی پس نجاتی از برای احدی نخواهد بود مگر بآن شفاعت چرا که هر پستی بواسطه لطف و کرم بالائی باید نجات یابد و بمدر و فیض او حرکت میکند و جمیع عملهای خیر او از کرم بالائی است بلکه همه مال بالائی است و اما شفاعت شرعی پس آن شفاعتی است از برای صاحبان گناهان کبیره زیرا که کسی که گناه کبیره ندارد یا سر زده از او و توبه کرده مغفرت خدا شامل حال او شده و صغیرهای او آمرزیده شده است چنانکه خدا میفرماید ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم یعنی اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید گناهان شما را میپوشانیم یعنی میآمرزیم پس آنکس که گناهان کبیره

را ترك کرده یا از آنها توبه کرده او آمرزیده شده است و حاجت بشفاعت شرعی ندارد اگرچه بشفاعت ایجادى توفيق بر آن یافته است و اگر گناهان کبیره دارد و بحسب حکم عدل شرعی مستحق عذاب است آنجاست که موالی شفاعت میکنند و از خدا طلب بخشش میکنند بطور حتم و خدا میبخشد و از خلق طلب گذشت میکنند و میگذرند و از جانب خود هم عفو میفرمایند پس پاک میشود و داخل بهشت میشود و معنی این شفاعت را فهمیدن بی اشکال نباشد و ما ان شاء الله شرح میکنیم و شرح آن آنست که هر کس متصل با ولیاست البته ذات او طیب است و از نور ایشان و طینت بهشت خلق شده پس چون ذات او طیب باشد همه معصیتهای که از او سرزده البته عارضی بوده چرا که از طیب جز طیب سرنزند پس آن معصیتهای از جهت آلايش بکفار بوده در او و آلايش بکفار برای او حاصل نشده مگر از ضعف بنیه او چنانکه اعراض دنیا به بدن تو نمیرسد مگر از جهت ضعف بنیه تو و اگر بنیه قوی باشد اعراض را از خود دور میکنند نمی بینی که اگر دندان توقوت داشته باشد چرك نمیگیرد و اگر ضعیف باشد چرك میگیرد و اگر بدن تو ضعیف باشد غذای ناملایم را نگذراند و اگر قوی باشد بگذراند پس بمؤمن آلودگی کفار نرسد مگر از ضعف بنیه او و از این جهت آلودگیها بقدر اختلاف ضعف بنیها اختلاف کند پس مؤمن عاصی بنیه اش ضعیف بوده و از این جهت باطنیت نواصب آلوده شده پس از آن آلودگی آن معصیتهای از آن سرزده و لکن ذات او آنرا انکار دارد و بدش میآید و این علامت آلودگی است چنانکه از چرك دندان یا از مرض بد داری و همیشه بیزاری از آن و لکن در این دنیا بجهت ضعف بنیه آن مرض بر تو غالب میآید حال همچنین آن کس که طینتتش طیب است و از نور اهل بیت است علیهم-



السلام همیشه معصیت را دشمن دارد و از خودش بواسطه آن معصیت همیشه متأذی است و از آن معصیت همیشه بیزار است لکن بواسطه ضعف بنیه آن شهوت یا آن غضب یا آن عادت را از خود نمیتواند دور کند بلکه دایم دعا میکند که خدایا این را از من دور کن پس این علامت آن است که ذات طیب است و نور است و معصیت عارضی است و اما کسی که از معصیت خوش دارد و هر کس آنرا منع کند او را بد دارد قلباً و لکن ظاهراً اظهار تشیع میکند او دروغگو و منافق است و اصل طینتش از طینت جهنم است پس کسی که ذاتش طیب است و از معصیت متأذی است او قابل شفاعت است و اما آنکه متأذی نیست اگر جمیع پیغمبران او را شفاعت کنند شفاعتشان قبول نشود چرا که خدا طینت جهنم را بد دارد و خدا میفرماید لا یشفعون الا لمن ارتضی یعنی شفاعت کنندگان شفاعت نمیکند مگر از برای کسی که خدا از او خوشنود باشد و خدا از اهل سجین خوشنود نیست بد نگفته است شاعر :

اگر خدای نباشد زبنده خوشنود      شفاعت همه پیغمبران ندارد سود  
 پس معلوم شد که آن کس که ذاتش از نور او لیاست مؤمن است و آنکس که نیست ناصب است پس مؤمن چون عاصی باشد عصیاننش عارضی است و این عارض در داردنیا از ضعف بنیه او سر زده و چون روز قیامت شود و پرده از پیش چشم او برداشته شود و موالی خود را علانیه با آن عظمت و جلالت و کبریا به بیند و اخوان و اصحاب خود را در نهایت جلال مشاهده کند قلب او قوت بگیرد و بواسطه قوت قلب خود آن اعراض را از تن خود بریزد چنانکه در این دار دنیا مشاهده میکنی که بسا کسی تنها بدست دشمن افتاده باشد و چون بتنهائی خود نظر کند و بسیاری دشمن بنیه اش

ضعیف شود و در دست دشمن مغلوب گردد و چون یارانش از دور آیند بمحض دیدن آنها قلبش قوت بگیرد و بسا آنکه خودش بتنهائی دفع دشمن را بقوت قلب بکند و باز بسا آنکه کسی بمحض خیال نبودن آب عطش بر او غالب شود تا او را بهلاکت رساند در مدتی و چون یقین بآب داشته باشد که حاضر است بسا آنکه در بیش از آن مدت صبر بر نخوردن آب بکند این است که حضرت امیر علیه السلام فرمودند من وثق بماء لم یظماً یعنی کسی که خاطر جمع بآبی باشد تشنه نشود و همچنین کسی که تنها در ظلماتی رود فزع کند و واهمه بر او غلبه کند و چون کسی بهمراهی او باشد اگر چه هیچ کار باو ندارد واهمه بر او غلبه نکند پس مؤمن هم در دار دنیا بواسطه دوری از ولی و علایق و اسباب عارضی بنیه اش ضعیف شده است و شیاطین انس و جن بر او غلبه کرده اند و بعضی از معاصی قهراً از او سر زده و از آن شیاطین و از آن معاصی بیزار است و چون روز قیامت شود و موالی و اخوان خود را به بیند از صحبت آنها بنیه اش قوت بگیرد و يك مرتبه بخود حرکتی دهد و آن اعراض را از خود بریزد تجربه نکرده که در این دارد نیا بسا کسی که خدمت ولی نرسیده مرتکب بعضی از معاصی هست و چون بخدمت آن ولی رسد چه قدر قوت میگیرد و يك دفعه از آن عرضها دوری میکند و آن معصیتها را ترك میکند حال همچنین بنیه مؤمن روز قیامت قوت میگیرد بعضی قدری زودتر بعضی قدری دورتر و چون بکلی قوت بگیرند آن اعراض از ایشان دور شود و باصل خود ملحق شود و پیش همان ناصبان رود که از آنها آلودگی گرفته بود این است که امام حسن عسکری علیه السلام فرمودند که میآورند یکی از مقصران شیعیان مارا بعد از این که ولایت را محافظت کرده باشد و تقیه را حفظ کرده باشد

و حقوق برادران را ملاحظه کرده باشد و میدارند به برابر او صد نفر و بیشتر تا صد هزار نفر از ناصبیان و میگویند اینها فدای تو از آتش پس داخل میکنند آن مؤمنان را به بهشت و آن ناصبیان را بجهنم و این است که خدا میفرماید ربما بود الذین کفروا بالولاية لو كانوا مسلمین یعنی بسا باشد که دوست دارد کافر بولایت که کاش مسلم بود در دنیا منقاد بود از برای امامت تا مخالفان او را فدای او کنند مجملاً خداوند گناهان شیعه را میگیرد و به ناصبیان میدهد و صواب های ناصبیان را گرفته بشعیان میدهد چرا که آنها هم اگر صوابی کرده اند عارضی بوده و بواسطه ضعف کفرشان عرض خوبان را قبول کرده اند و چون روز قیامت شود بواسطه بزرگان خود ایشان هم قوت گیرند و آن عَرَضها را از خود دور کنند پس آن عَرَضها هم پیش شیعیان آید الحمد لله این است که خدا میفرماید کما بدأکم تعدون یعنی همچنانکه شما را خدا در اول خلق کرده باز گشت بهمان طور میکنید پس معلوم شد که شفاعت شرعی چگونه است حال ائمه و پیغمبران علیهم السلام و شیعیان همه شفاعت شرعی بکنند و ضعیفان را قوت دهند و ایشان را از آن آلودگیها پاک کنند بحول و قوه خداوند هر کس بقدر قوه خود و از اینجا فهمیدی که شفاعت نیست مگر از برای اهل توحید و اهل توحید نیست کسی که عداوت اولیا را داشته باشد یا منکر فضایل آل محمد علیهم السلام باشد چرا که فرمودند که انکار فضائل آل محمد علیهم السلام کفر است و یافتی که دشمن شیعه ناصبی است و یافتی که اگر برای ناصبی همه اولیا و انبیا و ملائکه شفاعت کنند شفاعتشان قبول نخواهد شد و هرگز شفاعت نخواهند کرد پس شفاعت از برای دوستان است یا جاهلان که از راه جهالت نشناخته اند اولیا را و با وجود این کسانی

که اگر بشنوند دوست خواهند بود نه دشمن و این را دیگر خدا میداند و روز قیامت آشکار میشود و همین قدر در معنی شفاعت کفایت میکند ان شاء الله ولی در اینجا مطلبی است که مکرراز فقیر سؤال کرده اند و جواب مفصلی نداده‌ام و این جا جای آن است که بنویسم شاید سائلان بآن برخوردند و بجواب خود برسند و آن این است که سؤال کردند که سبب چیست که هرگاه زنده عملی کند از برای شخص مرده از قبیل نماز یا تصدق یا حج یا روزه یا غیر آن نفع بمرده میرساند و چرا باید نفع برسد و حال آنکه عمل هر کسی باعث ترقی نفس خود آنکس است و کاری بدیگری ندارد پس چه حاصل دارد که زنده برای مرده کاری کند پس عرض میکنم که اگرچه در این کتاب سرّ حکمت را بطوری که بایست نوشت نمیتوانم چرا که کتاب عامیانه است و لکن امیدوارم که بطوری بگویم که علما هم منتفع بشوند و بحکمت آن برخوردند پس بدان که صورت چیزها مانند آهن ربا روح آن چیزها را بخود میکشد و هر صورتی روحی مناسب خود را بخود میکشد و خداوند هم همان جور روح بآن عطا میکند آیا نه می‌بینی که هر گاه نطفه صورت انسانی بگیرد روح انسانی بآن تعلق بگیرد و اگر صورت سگ بگیرد روح سگ در آن جلوه کند و اگر صورت اسب بگیرد روح اسب در آن ظاهر شود و هرگز نمیشود که در صورت انسانی روح سگ باشد یا در صورت سگ روح انسان و آنان که چنین خیالها کرده اند از سرّ حکمت غافلند و از اوضاع عالم بی اطلاع و مشاهده حقیقت چیزها نکرده‌اند پس روح جسمی است نازک و لطیف و حل شده و جسم روحی است غلیظ و کثیف و عقد شده و میباید مناسب هم باشد تا آن در این بگنجد و هر عضو این را بکاری بدارد به بین اگر روح دست

نداشته باشد چه چیز دست را بحرکت درمیآورد و خدمت میگوید و اگر چشم نداشته باشد چه چیز از این سوراخ نظر میکند و بر همین قیاس کن سایر بند بند تن را پس باید روح بقالب و اندازه و شکل تن باشد تا در این بگنجد و هر عضوی از آن عضوی از این را بخدمت بدارد و کار فرماید و اگر این کتاب عامیانه نبود بر تو واضح میگردم که مذهب آنان که خیال می کنند که همین که روح از بدن انسان مثلاً بیرون رفت بصورت سگ درمیآید و چون از صورت سگ بیرون رفت بصورت خر درمیآید قولی است باطل و از روی جهالت و محض مظنه از ایشان سرزده است و این ممتنع است باری هر صورتی کشته روحی است بطور خود حال چون در این عالم صورتی پیدا شود خواه از صورت جماد و نبات و حیوان و انسان و جن باشد یا سایر صورتها که از قرین شدن دو چیز و ترکیب شدن دو چیز پیدا میشود هر صورتی که پیدا شود از خداوند عالم طلب روحی کند و روحی خاص باو تعلق گیرد و هر روح لازم نیست که مثل حیوان حرکت کند نمی بینی که گیاه هم روحی دارد و بروح خود زنده است و چون صورت او را از هم پاشی که کشتن آن در آنست آن روح از تن آن برود و بمیرد مجملاً که هر دو چیز که باهم قرین شود در این عالم روحی خاص بآن تعلق گیرد حتی آنکه اگر مجلسی منعقد شود و جمعی به نشینند آن وضع خاص روحی خاص از خداوند طلب کند و خداوند هم آن روح را بآن عطا کند و آن اثر که از آن مجلس پیدا شود از روح آن مجلس آشکار میگردد نمی بینی که گاه باشد که مجلسی منعقد شود و از طور نشستن هر کس در جائسی عداوت در میان پیدا شود و بسا آنکه بقتل و غارت و خراب دیار و بلاد انجامد و بسا آنکه وضع نشستن آنها بطوری شود که عداوتهای دیرینه از میان ایشان برود و محبتها

و وصلتها و یگانگیها در میانه آید و این نیست مگر آنکه آن مجلس صورتی گرفت که از خداوند عالم طلب آن روح خاص را کرد و آن اثر خاص بر آن مترتب شد بعینه مثل معجونی که ترکیب شود آن اجزاء و آن نوع ترکیب و آن نوع آمیزش از خداوند روحی طلب کند که اطباء آنرا مزاج گویند که آن مزاج اثر خاصی دارد پس مسهل باشد یا قابض باشد یا صحیح کند یا مریض کند خلاصه چون آن صورت خاص پیدا شد آن روح خاص را خداوند بآن داد و آن اثر خاص از آن روح است نه از آن صورت و همچنین استدلال کنند اهل قیافه از هیئت انسان که او چه صفت دارد عالم است یا جاهل فاسق است یا عادل و این نیست مگر آنکه دانسته اند که هر صورتی چگونه روحی از خدا طلب کرده است و خدا چگونه روحی باو انعام کرده است و همچنین در علم بیطره قیافه حیوان ثابت است و از صورت اسب استدلال باخلاق آن کنند مجملاً که صورت جاذب روح است و هر صورتی خاصی روح خاصی از خدا میگیرد و این مطلب را در سایر کتابها و درسها مفصل عرض کرده ام و از همین قبیل است لوحی که اهل اعداد مینگارند برای حاجتی چون آن صورت خاص را نقش کردند روح خاصی بآن تعلق میگیرد و آن اثر خاص از آن بروز میکند حال چون مؤمن زنده خود را بصورت عبادت خاصی به نیت شخص مرده خاصی بیارند آن صورت خاص با آن قصد خاص که عمده شرایط جمیع اعمال است از اعمال همیما و سیمیا و الواح و شرایع و غیر آنها پس چون مؤمن بآن صورت بآن قصد در آید آن صورت از خداوند عالم جذب روح خاصی میکند اثر میکند از برای آن شخص مرده چنانکه در اینجا لوح مینویسند از برای آنکه علی نامی با فاطمه نامی که در جای دیگرند باهم دوست شوند

فی الفور باهم دوست شوند زیرا که چون این لوح صورت گرفت روح از خداوند باو برسد و آن روح را شعاع و نوری است که بآن شخص خاص بنابد و در آن تأثیر کند نمی بینی که اگر آئینه را تو مقابل آفتاب بگیری بطوری که لحک آن که پرتو آنست بچشم کسی افتد از چشم او مثلاً اشک آید این طور گرفتن آئینه مقتضی آن شد که روحی از آفتاب باو برسد که پرتو آن روح بچشم زید مثلاً افتد و آن اثر کند پس چشم زید که اشک آورد بجهت گرفتن تو آئینه را بآن طور بود بفهم این مثلهای نغز را که از عین حکمت آل محمد علیهم السلام بیرون میآید پس این آئینه را دو مقابلی باشد یکی مقابلی آفتاب که عکس پذیر شد یکی مقابلی زید که پرتو افکن باو شد اگر مقابل عمرو میبود پرتو افکن بعمر و میشد و این مقابلی زید و عمرو مانند قصد تو است و مقابلی با آفتاب مانند مناسبت آن صورت است با آن روح و صفای آئینه مانند صورت و قابلیت است پس این سه که درست شد این اثر ظاهر شد حال آئینه لوح که موفق و درست شد روح - پذیر شد و چون لوح را بمطلب خاص تعمیر کردی متوجه آن روح خاص شد و آن روح خاص را طلب کرد چون بقصد علی و فاطمه تعمیر کردی رو بآنها داشتی پس از مبدء فیض روح محبت و اتصال پذیرفت و چون مقابلی با علی و فاطمه داشت پرتو بردل علی و فاطمه انداخت پس آن پرتو دل آنها را بیکدیگر مهربان کرد حال چون تو خود را بصورت نماز یا روزه یا حج آراستی صورت خود را مستقیم کردی و چون قربه الی الله کردی رو بشمس ازل شدی و عکس او در تو افتاد و عمل تو و صورت تو زنده شد و چون بقصد هدیه بزید کردی و نفس تو متوجه او شد عکس نفس تو باو تابید بآن صورت خاص پس آن عکس هم بشکل نماز بود مثلاً چرا

که روح هر چیزی گفتیم مانند اوست پس عکس نماز هم نماز بود پس ملائکه نمازی میبرند بسوی آن شخص مرده که فلانی این راهدیه برای شما فرستاده است و او هم خورسند میشود و از برای او هم فرج میشود پس هر عبادتی که برای میتی بکنی باو میرسد بلکه خصوصیتی بمیت ندارد برای زنده هم هر عملی که بکنی باو نفع میدهد و اثر میکند نمی بینی مردم نایب الزیاره برای زنده میشوند و نایب الحج میشوند و نفع میکنند و چون اصل عمل از تو است و شعاع عمل تو بآن شخص میت یا زنده میافتد پس از برای تو دو ثواب باشد و از برای آن شخص يك ثواب باشد اما دو ثواب عمل تو یکی آن باشد که عمل کرده و یکی آن باشد که هدیه برادر مؤمن خود کرده و لکن ثواب عمل تو هفتاد مرتبه بزرگ تر از آن ثواب باشد که بمیت میرسد چرا که ثواب تو اصل است و ثواب آن فرج چنانچه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که هر کس صله بکند یکی از نزدیکان خود را بحج یا عمره خدا از برای او دو حج و دو عمره مینویسد و حضرت صادق فرمودند که اگر هزار نفر را در حج خود شریک کنی از برای هر يك از آنها حجی نوشته شود و از حج تو چیزی کم نشود و سبب آنست که اگر نور چراغ در هزار آئینه افتد همه را روشن کند و از نور چراغ چیزی کم نشود و اما آنکه ثواب عمل تو هفتاد است و آن يك زیرا که عمل تو مثل چراغ است و آنچه بغیر رسد مثل نور و چراغ هفتاد دفعه از نور قوی تر است و در جواب این مسئله هم در این کتاب همین قدر کافی است و اشاره برای علما گذاردم که اگر بآن بر بخورند بمطلب خود برسند ان شاء الله .



## فصل

در صفت جنت و نار است و اعتقاد بجنّت و نار هم از جمله واجبات است و بودن آن دو هم از جمله ضروریات دین است و لکن غالب خلق معرفت آنها را ندارند و چیزی شنیده اند و چیزها خیال کرده اند و بسا آنکه خیالهای خود را ضروری اسلام بینگارند و این عیب در جمیع مسئله‌ها هست که مردم فهم خود را ضروری می‌پندارند و حال آنکه آنچه از خدا و رسول رسیده آن مطاع است نه فهم مردم و باید پیروی کتاب و سنت را کرد و ان شاء الله ما در این رساله شرح آنرا بطوری که از کتاب خدا و سنت رسول فهمیده میشود بعرض دوستان میرسانیم و لا حول و لا قوة الا بالله و لکن این را بدان که مسئله بسیار مشکلی است و تا حال آنرا ندانسته مثل غالب مسائل که ما میگوئیم چرا که تا حال خلق در ضبط ظاهرها بودند و چون ظاهر کتاب و سنت مضبوط شد خداوند خواست که باطن شرایع و احکام را آشکار فرماید لهذا دوره دیگر بنا گذاشت و علما و حکمای دیگر برانگیخت که باطن آن ظاهرها را آشکار نمایند و علامت حقیقت این باطنها آنست که در آن ظاهرها میگذرد مانند روح در جسد پس معلوم میشود که این باطنها ارواح همان جسدها بوده است باری چون این فصل فرعهای بسیار دارد و واقعاً کتاب تنهایی ضرور دارد پس آنرا چند مسئله قرار میدهیم و بانهایت اختصار و عوام فهمی بیان میکنیم ان شاء الله تعالی .

**مسئله -** بدانکه خلق را دو جهت است یکی جهت خدائی یکی جهت خودی و مقصود از جهت خدائی نه آنست که خدا هستند بلکه مقصود جهت بسوی خداست پس خلق دو جهت دارند یکی جهت بسوی خدا که آن نور و خیر و کمال است چرا که اثر مشیت خدا هستند و مشیت خدا نور و خیر و کمال

است و هر اثری مانند مؤثر خود است البته یکی جهت بسوی خود که آن جهت ظلمت و شر و نقص است و جمیع خلق مرکبند از این دو جهت الا آنکه خلق هر چه نزدیک تر بمشیت خدا باشند نور ایشان بیشتر و ظلمت ایشان کم تر است و هر چه دور تر باشند ظلمت ایشان بیشتر و نورشان کم تر است تا آنکه در نهایت قرب بمشیت همه نور است و بقدر ذره ظلمت در آن هست و آن هم اثرش تمام شده مثل قطره سر که در دریای محیط و در نهایت دوری از مشیت همه ظلمت است و بقدر ذره نور در آن است چنانکه شنیدی پس مثل این نور و ظلمت مانند دو مثلث باشد که بهم داخل شده باشد چنانکه در حاشیه شکل آنرا کشیده ام پس مثلث بالائی مثلث نور باشد و آن سر پهن مثلث نور نزد مشیت است و سر باریک مثلث ظلمت در نزد آنست و طرف پهن مثلث پائین که مثلث ظلمت است در نهایت دوری از مشیت است و سر باریک مثلث نور در نزد آن است پس در نزد مشیت همه نور است بقدر ذره ظلمت دارد و هر چه پائین می آید خورده خورده نور کم میشود و ظلمت زیاد تا بنهایت ظلمت میرسد آنگاه ذره نور در آنجاست و هر چه بالا میرود ظلمت کم میشود و نور زیاد تا بنهایت نزدیکی مشیت برسد و مثل واضح برای این نور چراغ است که می بینی هر چه نزدیک تر بچراغ است نور بیشتر و ظلمت کم تر و هر چه دور تر میرود ظلمت زیاد تر و نور کم تر میشود پس در نزد چراغ همه نور است و ذره ظلمت دارد که اثرش باطل شده و در نهایت دوری همه ظلمت است که ذره نور دارد که اثرش باطل شده و در میان این دو مقام نور و ظلمت مساوی است حال معلوم است که هر گاه قبضه از وسط به بالا بگیرند و از آن خلقی سازند نورش زیاد است از ظلمتش و هر گاه از وسط به پائین قبضه بگیرند و خلقی بسازند

مثلث نور



مثلث ظلمت

ظلمتش زیاده و نورش کم تر است .

**مسأله -** بدانکه از نزدیک منیر تا بوسط دار قرب خداوند است و آنرا علیین گویند و از وسط تا بنهایت دوری دار بعد از خداوند است و آنرا سجین نامند پس کسانی که از نصفه بالا خلق شدند طینتشان از علیین است و نور بر آنها غالب است اگر چه بتفاوت باشند و کسانی که از نصفه پائین خلقت شده اند طینتشان از سجین باشد و ظلمت بر آنها غالب است اگر چه بتفاوت باشند .

**مسأله -** چون خداوند عالم در عالم ذر تکلیف کرد مردم را و گفت آیا من خدای شما نیستم و محمد صلی الله علیه و آله پیغمبر شما نیست و علی بن ابیطالب و یازده فرزندش و فاطمه طاهره اولیای شما نیستند و آیا دوست دوستان ایشان و دشمن دشمنان ایشان نیستید، آن کسانی که از نصفه بالا خلق شدند همه گفتند چرا توئی خدای ما و محمد است پیغمبر ما و علی بن ابیطالب و یازده فرزندش و فاطمه طاهره اولیای ما هستند و ما دوست میداریم دوستان ایشان را و دشمن داریم دشمنان ایشان را و بظاهر و باطن اقرار کردند الا آنکه کسانی که نزدیک تر به بالا بودند زودتر اقرار کردند و کسانی که دورتر بودند دورتر اقرار نمودند و کسانی که در نیمه پائین بودند بظاهر اقرار کردند و به باطن انکار نمودند الا اینکه کسانی که دورتر بودند زودتر انکار کردند و کسانی که نزدیک تر بودند دورتر انکار نمودند پس باین تکلیف سعادت از برای اهل سعادت ثابت شد و شقاوت از برای اهل شقاوت ثابت گشت پس باهل اقرار فرمود که شما از اهل جنتید و باهل انکار فرمود شما از اهل آتشید پس اهل علیین را ذاتی است و صفتی ذاتشان نور شد و صفتشان عملهای خیر پس صفتشان رحمت خدا

شد و رضای خدا و اهل سبجین را ذاتی است و صفتی ، ذات آنها ظلمت شد و صفتشان عملهای بد پس صفتشان غضب شد و نارضائی خدا از این است که حضرت صادق علیه السلام فرمودند که خدا مؤمن را از نور خود خلقت کرده و در رحمت خود رنگ کرده پس مؤمن برادر مؤمن است از پدر و مادر پدرش نور و مادرش رحمت است و البته کافر مقابل آن است پس پدرش ظلمت است و مادرش نعمت و غضب خدا چنانکه بیان کردیم .

**مسأله -** بدانکه چون مردم را در عالم ذر تکلیف کردند و مؤمن و کافر از هم جدا شدند در عالم ذر مردند و در زمین عالم ذر دفن شدند پس آنجا آلوده شد مؤمن بکافر و کافر بمؤمن پس مؤمن ذاتش نور و رحمت شد و لکن آلودگی از کافر گرفت و کافر ذاتش ظلمت و غضب شد و لکن آلودگی از مؤمن گرفت پس بسا آنکه از مؤمن عملها سرزند بمقتضی ذات او پس طاعت باشد و بسا آنکه عملها سرزند از جهت آلودگی او پس آن معصیت باشد و لکن آلودگی را دو جهت باشد يك جهت اتصال بمؤمن و يك جهت بسوی کافر که از جانب کافر است مثل آنکه هر گاه لباسی از کافر عاریه کنی از برای این لباس دو جهت است یکی آنکه لباس کافر است پس بوی کافر و اثر کافر از آن خیزد البته و یکی آنکه در بر مؤمن است و بهمراهی مؤمن حرکت میکند و حرکات مؤمن از آن بروز کند و مؤمن فعلش در آن لباس تغییر کرده چرا که آن لباس کافر است مثلی دیگر باید بیاورم تا این دو جهت را درست بفهمی هر گاه فانوس سبزی بر روی چراغ بگذاری از برای این فانوس دو جهت است یکی جهت ذات فانوس یکی جهت اتصالش بچراغ پس از این فانوس دو اثر بروز کند یکی سایه خود فانوس که البته ظلمت است و یکی آن نور سبز

که بدر و دیوار عکس میاندازد پس این نور فعل چراغ است که رنگ شده در بطن فانوس پس معلوم شد که سایه فانوس از فانوس است و بفانوس بر میگردد و نور سبز از چراغ است اگر چه از صفت فانوس بخود گرفته پس این را بدان و ضبط کن که بعد از این بکارت آید و مسئلهها باید از این حل شود و هم چنین کافر هم عملهایی که از ذاتش سرزند همه شر است و عملهایی که از آلودگی سرزند آن هم دو جور باشد یکی از ذات آلودگی بطوری که فهمیدی یکی از جهت اتصال آن آلودگی بذات کافر چنانکه فهمیدی پس چون مردم سر از این عالم بر آوردند با آن آلودگیها بودند و این سه جور عمل از ایشان سر میزند یکی عمل ذاتی خودشان یکی عمل ذات آلودگی یکی عمل عارضی آلودگی که از جهت اتصال بآن ذاتها باشد بفهم چه میگویم و چه مینویسم که خیلی مشکل است و از این آسان تر نمیتوان بیان کرد .

**مسأله -** باز بدان که مردم را تنی و سینه و دلی است و از ایشان عملها که سر میزند یا از ظاهر تن ایشان است که دیگر بی فکر و خیال و محبت آن عملها را میکنند یا آنکه از سینه ایشان سر میزند پس در آن فکر و خیال دارند و عزم بر آنها کرده اند ولی محبت آنها ندارند و یا آنکه از دل ایشان عمل سر میزند یعنی محبت آنها دارند و از آن عمل خوششان میآید و از منع کننده از آن بدشان میآید و عمل مردم از این سه جور بیرون نیست و ملک خدا هم سه مرتبه دارد ظاهری و باطنی و برزخی تن مردم در ظاهر دنیا است و فکر مردم در برزخ است و دل مردم در باطن که آخرت باشد پس عملها که از ظاهر بدن انسان سرزند عملهای دنیائی است و البته شباهت باوضاع این دنیا دارد و عملهای برزخی انسان شباهت باوضاع برزخ دارد

البته و عملهای قلبی انسان شباهت با اوضاع آخرت دارد و مناسب آنست البته  
 ولكن عملهای قلبی انسان را سه صورت است صورت آخرتی و صورت  
 برزخی و صورت دنیائی و عملهای برزخی انسان را دو صورت است  
 صورت برزخی و صورت دنیائی و عملهای دنیائی ظاهری را همان يك  
 صورت باشد که صورت دنیائی باشد مثل اینها هر گاه نمازی کنی از روی  
 اعتقاد دل و محبت صورت آخرتی دارد که در آخرت بآن صورت جلوه  
 کند و قرین تو شود در آخرت و صورت برزخی دارد که در برزخ بآن  
 صورت جلوه کند و قرین تو باشد در برزخ و صورت دنیائی دارد که  
 همین صورت نماز ظاهر باشد بطوری که آشکار است و اگر این نماز از  
 دل تو و محبت تو نباشد بلکه از همان فکر و خیال تو سر زده باشد صورت  
 آخرتی ندارد و در آخرت نمازی از برای تو نباشد و نمازی از برای تو نیاورند  
 و آنجا تارك نماز باشی چرا که با رتبه آخرتی خود نمازی نکرده و لکن آنرا  
 صورت برزخی باشد و در برزخ از برای تو نمازی بیاورند و آنجا نمازی  
 داری و در دار دنیا هم صورت نمازی داری و تو را نماز گذار بگویند  
 و اگر با فکر و خیال خود نکرده باشی بلکه بهمین ظاهر حیوة دنیا کرده  
 باشی در عالم برزخ هم از برای تو نمازی ثبت نشود و نمازی برای تو  
 نیاورند و آنجا هم تارك نماز و در آخرت هم تارك نماز باشی چرا که نه  
 با فکر و نه با دل نماز کرده و لکن صورت دنیائی دارد و در دنیا نماز گذاری  
 پس ترا در دنیا نمازی باشد و نماز گذار هستی و اگر در دنیا هم نکرده  
 در هیچ عالم ترا نمازی نباشد و نماز گذار نباشی اصلاً .

**مسأله** - بدانکه جزا عین عمل است و این مسأله در کش بسیار مشکل  
 است و لکن از برای حکیم با تسلیم آسان میشود چرا که انسان را ذاتی

است و صفاتی است بلکه هر چیز را ذاتی است و صفاتی است و هر چیز خودش خودش است و هیچ چیز چیز دیگر غیر از خودش نمیشود چه میشود که چیزی در صفتهای بسیار جلوه کند لکن همه آنها صفت خود اوست و صفت هر چیز شعاع و نور آن چیز باشد و هرگاه در صفتهای بسیار جلوه کند از آنکه خود او خود اوست بیرون نرفته بلکه همیشه او اوست مثلاً هر گاه زید نشست یا برخاست یا خوابید یا گفت یا سکوت کرد زید از زید بودن بیرون نمیرود و همیشه زید زید است و هرگز عمر و نمیشود و همچنین سایر چیزها هر چیزی خودش خودش است و همچنین چیزی تابع چیزی نباشد و مملوک او نشود تا فعل او و صفت او نباشد و آنکه می بینی که در دنیا غلامی میخرد این حکم عارضی این دنیاست و الا تو خالق آن غلام نیستی و او بنده حقیقی تو نیست بلکه این بجهت حکم شرعی مال ظاهری تو است نمی بینی که اگر پیغمبر صلی الله علیه و آله حکم کند که او آقا باشد و تو بنده چنان باشد پس او هم کسی است مثل تو هر دو بنده خدائید و وجود او تابع وجود تو نباشد پس تابع تو و مملوک حقیقی تو نباشد مگر آنچه از نور تو باشد و صفت تو باشد و هر چه غیر تو و غیر صفت تو باشد خودش برای خودش کسی است مثل تو او هم عملی دارد و جزائی زیرا که آن هم بنده ایست از بندگان خدا و تکلیفی دارد و عملی دارد و جزائی دارد مانند تو پس آنچه باید مال و مملوک تو باشد باید از نور تو باشد و صفت تو باشد تا تابع تو شود پس جزای انسان که در قیامت مالک آن میشود صفت انسان باشد در هر مقام و مغرور مشو بچیزهایی که در این دنیا می بینی که بتو میدهند و صفت تو نیست که اینها نسبتهای عارضی است گاهی نسبت بتو میگیرد و گاهی بغیر تو و جزا آنست که مخصوص توست

و بغير تو نخواهد رسيد و غير تو مالک آن نتواند شد پس از اين دليلها معلوم شد از برای منصف که جزا بايد صفت هر کس باشد و صفت هر کس نور اوست و نور او همان عمل اوست چنانکه پيش از اينها دانسته پس جزای هر کس عين عمل او باشد که خودش برای خودش کسب کرده و خود را متصف بآن ساخته است و باين معنی کتاب و سنت شهادت ميدهد چنانکه خدا در قرآن ميفرمايد سيعزيبهم و صفيهم يعني زود باشد که خدا جزا دهد بايشان صفت ايشان را پس صفت ايشان جزای ايشان باشد و همچنين ميفرمايد ما تجزون الا ما کنتم تعملون يعني جزا داده نميشويد مگر همانچه را که عمل ميکنيد و در جای ديگر ميفرمايد ذوقوا فنتکم يعني بچشيد فتنه خود را پس فتنه عمل ايشان است و جزای ايشان ميشود و جای ديگر ميفرمايد ليس للانسان الا ما سعي و ان سعيه سوف يری ثم يجزيه الجزاء الاوفى يعني نيست از برای انسان مگر آنچه سعی کرده است و زود باشد که سعی خود را به بيند پس همان سعی را جزای او کنند و آن جزای رسائی است و غير از اين آيهای بسيار است و همچنين در احاديث بسيار وارد شده است از آن جمله حضرت پيغمبر صلی الله عليه و آله فرمودند که داخل بهشت شدم پس ديدم در آن مثلکه که بنائی ميکردند خشتی از طلا و خشتی از نقره و بسا بود که بنا نميکردند پس گفتم بايشان که چرا گاهی بنا ميکنيد و گاهی نميکنيد گفتند که انتظار نفقه ميکشيم گفتم نفقه شما چيست گفتند که گفتن مؤمن است در دنيا سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و چون بگويد بنا کنيم و چون نگويد نکنيم و حضرت صادق فرمودند که زمين قيامت آتش است مگر سايه مؤمن که صدقه او سايه بر آن مياندازد و فرمودند که روز قيامت هر چيزی باصل و جوهر خود بر ميگردد و حضرت پيغمبر



صلی الله علیه و آله فرمودند که سخا درختی است در بهشت و شاخهای آویخته دارد هر کس سخی است بشاخه از آن آویخته است و او رامیکشد به بهشت و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخهای آویخته دارد هر کس بخیل است بشاخه از آن آویخته و او را بجهنم میکشد و فرمودند که چون روز اول شعبان شود خدا حکم میکند که درهای بهشت گشوده شود و درخت طوبی را امر میکند که بیرون آید شاخهای آن بر این دنیا پس منادی ندا کند که این شاخهای طوبی است بآن بچسپید بحق کسی که مرا بحق به پیغمبری فرستاد که هر کس خیری کند بشاخه از آن چسپیده و به بهشتش میبرد پس فرمود که هر کس در این روز نمازی کند بشاخه از آن چسپیده و همچنین فرمودند که هر کس تصدق دهد یا یتیمی را کفالت کند یا سفیهی را از عرض مؤمن نگاه دارد و کسی که برای ذکر بنشیند و کسی که عیادت مریض کند یا مشایعت جنازه کند یا مصیبت زده را تعزیت گوید یا بوالدین یا یکی از آنها نیکی کند یا ایشان را راضی کند همه را فرمودند که بشاخه چسپیده است از طوبی و فرمودند که هر کس شری کند بشاخه از زقوم چسپیده است و او را با آتش میبرد پس فرمود که هر کس در نماز واجب کوتاهی کند یا ضایع کند آنرا بشاخه از آن چسپیده و همچنین فرمودند هر کس فقیری را ضایع گذارد و عذر خواه نپذیرد و زیاده از قدر عقوبت بدی کند یا بر ناداری سخت گیرد یا دین کسی را باطل کند یا اذیت یتیمی کند یا در عرض برادر خود بیفتد یا غنای حرامی کند یا کسی فخر بظلم کند یا کسی عیادت همسایه بیمار نکند بجهت خفیف شمردن حق او یا تشییع جنازه همسایه مرده نکند از راه تهاون یا از مصیبت زده اعراض کند از روی جفا یا عاق والدین شده باشد یا آنها را راضی نکند

هر يك را فرمودند که بشاخه از زقوم چسپیده‌اند و ایشان را بآتش فرو میبرد و فرمود شجره طوبی بلند میکند هر کس را که بآن چسپیده به بهشت و فرمود دیدم بعضی مردم بیک شاخه چسپیده‌اند و بعضی بدو یا بیشتر بقدر آنکه طاعت میکنند و زیدبن حارثه را دیدم که بهمه شاخها چسپیده و در حدیثی فرمودند که سروری که شخص بر دل مؤمن داخل میکند شخصی میشود و با مؤمن بقیامت میآید و او را بشارت میدهد تا داخل بهشت شود میگوید تو کیستی میگوید منم آن سرور که بر مؤمن داخل کردی و در حدیثی دیگر فرمودند که گفتن مؤمن سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله والله اکبر نفقه میشود برای ملئکه و بنائی میکنند خشتی از طلا و خشتی از نقره و چون نگوید بنا نکنند و از این قبیل احادیث بسیار است که صریح است در اینکه خود عملها بصورت‌های آخرتی در میآیند و همه مطابق قرآن و عقل است و ما را فرصت ذکر آنها نیست و این رساله را گنجایش آن نیست و از این قبیل احادیث بسیار است و بعضی از آنها گذشت پیش از این مجملاً که عمل همان جزاست و جزا همان عمل است الا آنکه عمل در این دنیا بهمین صورت است که می‌بینی و در آخرت همین عملها صورت‌های دیگر دارد بعضی از آنها بصورت قصور و بعضی بصورت حور و بعضی بصورت اشجار و بعضی بصورت انهار و بعضی بصورت طیور و بعضی بصورت ناقها و بعضی بصورت اسبها بروز کند بطوری که پیش شرح آنرا مفصلاً داده‌ام و همه آنها صفات خود انسان است و جلوه‌های خود اوست که در آخرت همه آنها حاضر شود و گردد هم آید و جزای او گردد و از آنها منعم شود که احدی بآن نعمتها منعم نگردد ابداً و همچنین بعضی عملها بصورت آتش و بعضی بصورت عقرب و بعضی بصورت مار و بعضی بصورت سنگ

و بعضی بصورت زقوم بعضی بصورت حمیم و غسلین و درکها و غیر آنها بروز کند و چون گردد هم آید جزای او شود و از آنها متألم شود و معذب گردد و مخصوص خود او باشد که احدی بآن عذابها معذب نشود نمی بینی که چون در این دardنیا چون ملتفت عملهای نیک خود شوی چگونه لذتبری و چون ملتفت عملهای بد خود شوی چگونه دلت بدر آید و سبب آنست که چون چنین باشی مؤمنی و حواس و مشاعر و ادراکهای تو صاف است اما کفار که در این دنیا از عملهای بد خود متأذی نشوند بجهت آنست که ادراکشان کثیف است چون روز قیامت شود و ادراکشان صاف تر شود از عملهای خود متأذی شوند و سابقاً تفصیل احوال آنکه عملها چگونه مصور شوند در آخرت و چه جوره عملها بصورت جمادات و چه جوره بصورت نباتات و چه جوره بصورت حیوانات و چه جوره بصورت حور و غلمان جنت یا قرینهای جهنم شوند بتفصیل بیان کرده ام دیگر حاجت باعاده نیست ان شاء الله .

**مسأله** - بدانکه جنت و نار مخلوق بوده اند در عالم ذر و الآن مخلوقند و هستند و تا روز قیامت باقیند و روز قیامت ظاهر شوند و محسوس خلایق گردند و ابداً باقی باشند و آخر از برای آنها نباشد اما آنکه در عالم ذر بوده اند زیرا که خداوند عالم طینت مردم را از جنت و نار خلق کرده است معلوم است که آن روز بوده اند و انگهی که از آنچه پیشترها ذکر کرده ام دانسته که آنچه در این عالم است همه از عالم بالا بزیر آمده است چرا که خداوند هر چیز را بمشیت خود خلقت کرده است و مشیت مانند چراغ است و خلق مانند نور و نمیشود که نور در نهایت دوری پیدا شود و از نزد چراغ تا آنجا تاریک باشد چرا که منبع نور چراغ است و باید از چراغ جاری

شود و همه جا برود تا بدور رسد پس چون دانستیم بدلیل قرآن و حدیث و عقل که الآن هستند و بهشت در آسمان است و جهنم در زمین الا آنکه مردم نمی بینند دانستیم که در عالم ذر که بالای این عالم است بوده اند و از آنجا فرود آمده اند تا باینجا رسیده اند و دلیل بر اینکه در عالم ذر بوده اند و هستند زیاده بر اینکه شنیدی حدیثی است که مرحوم مجلسی از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده است که فرمودند والله خالی نشد بهشت از ارواح مؤمنان از وقتی که خدا خلق کرده است آنها را و خالی نشده است جهنم از ارواح کافران معصیت کار از وقتی که خدا خلق کرده است آنها را و تو میدانی که ارواح مؤمنان و کافران در عالم ذر بوده اند و هستند پس باید جنت و نار در عالم ذر باشد و از آنجا باینجا جلوه کرده باشد پس آنچه در غیب این آسمان و زمین است جسم برزخی بهشت و جهنم است و آنچه در عالم ذر است حقیقت آندوست چنانکه حقیقت تو در عالم ذر است و جسم برزخی تو در غیب این عالم و حقیقت تو در بدن تو جلوه دارد پس جنت و نار بیشتر بوده باین دلیل که شنیدی و الآن هم هست مرحوم مجلسی روایت کرده است که شخصی گفت بحضرت امام رضا علیه السلام که ای پسر رسول خدا خبر ده مرا از بهشت و جهنم آیا آن دو امروز مخلوقند فرمودند بلی و بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل بهشت شد و آتش را دید چون با آسمان عروج کرد عرض کرد که قومی میگویند که آن دو امروز مقدرند و مخلوق نیستند فرمودند که آنها از ما نیستند و ما از ایشان نیستیم هر کس منکر خلق بهشت و آتش بشود پیغمبر را نسبت بدروغ داده و ما را نسبت بدروغ داده و در ولایت مانست و ماخلد میشود در آتش جهنم خدا میفرماید هذّه جهنم الّتی یکذب

بها المجرمون بطوفون بینها و بین حمیم آن یعنی این است جهنمی کسه دروغ می‌شمرند آنرا گناهکاران می‌گردند گناهکاران میان آن جهنم و میان آب گرم بسیار حرارت نا آخر حدیث پس معلوم شد که بهشت و جهنم الآن موجودند و پیش از این هم موجود بوده‌اند چگونه نه و حال آنکه خدا می‌فرماید و ان جهنم لمحیطة بالكافرين یعنی جهنم گرد کافرین را گرفته است و در جای دیگر می‌فرماید لو تعلمون علم اليقين لترون الحميم یعنی اگر علم اليقين داشته باشید جحیم را می‌بینید مجملاً آن دو الآن موجودند و هر کس منکر وجود آن دو شود الآن البته کافر است و بودن آن دو الآن با آن معنی که ما ذکر کردیم که اعمال خود مردم نعمت بهشت و سختی جهنم میشود منافات ندارد چرا که اعمال مردم در همین دار دنیا الآن موجود است و هر کس هنوز بظاهر بدنیا نیامده است در نظر تو است و الا هر کس در جای خود مخلوق است و در مکان و وقت خود موجود است و همه در ملک خدا حاضر است تو آنها را نمی‌بینی و لکن پیش خدا همه موجودند و خدا همه را می‌بیند بلکه اولیای خدا هم همه را می‌بینند و اگر شاهدی میخواهی به بین که بسا باشد که تو شب میخواهی و در خواب می‌بینی آن وقایعی را که یکسال دیگر یا ده سال دیگر اتفاق می‌افتد بعینه اگر نه آن وقایع در جای خود موجودند توجه چیز را می‌بینی چشم خیال تو هم مثل چشم ظاهر تو است چنانکه تا چیزی نباشد در ظاهر تو با چشم نمی‌بینی همچنین تا چیزی در واقع نباشد چشم خیال تو هم آن را نمی‌بیند پس هر کس با اعمال خود در جای خود موجود است اگر مؤمن است در نعیم اعمال خود است و اگر کافر است در عذاب اعمال خود و جهنم گرد او را گرفته است حضرت صادق علیه السلام شنیدند که یکی از یاران گفت خدا یا مرا داخل بهشت کن فرمودند چنین

نگوئید چرا که شما در بهشتید بگوئید خدایا ما را از بهشت بیرون مکن پس هر کس در سر جای خود موجود است و در میان عملهای خود است الا آنکه آن عملها را دو صورت است یکی صورت ظاهری که باین شکل است که می بینی یکی صورت آخرتی که بآن شکلها که گفتیم ظاهر میشود و صاحبان چشم آخرتی الآن مردم را بصورت آخرتی خود می بینند و الآن عملهای آنها را بصورت آخرتی می بینند و از همین جهت خدا فرمود اگر علم الیقین داشته باشید جهنم را می بینید و اما آنکه جنت و نار همیشه هستند بجهت آنکه هر چه در ملك خدا آمد از ملك خدا بیرون نمی رود و همیشه در سر جای خود هست و بجهت آن که آن دو فایده خلقتند و خداوند مردم را خلق کرده است که بحیات ابدی رسند و اما آن که خدا فرموده است در قرآن که سعیدان در بهشت میباشند مادام که آسمان و زمین هست مگر خدا غیر از آن بخواهد و اشقیاء در جهنمند مادام که آسمان و زمین هست مگر خدا غیر از آن بخواهد این احوال این دنیاست و معنی آنست که سعیدان در بهشت اعمال خوب خود هستند همیشه مگر آنکه خدا بخواهد و ایشان را از بهشت بیرون کند پس از اعمال خوب دست بر دارد و بدی پیشه کند و ختمش ببدی شود و اشقیاء در جهنم اعمال بد خود هستند همیشه مگر آنکه خدا بخواهد و باو ترحم کند و ختم او را بخیر کند پس داخل بهشت شود و فهم این آیه بر علما بسیار مشکل شده است و هر کس چیزی گفته است و معنی این بود که شنیدی و در خود آیه شاهد این معنی هست که میفرماید تا آسمان و زمین هست و این آسمان و زمین در این دنیاست و در آخرت در هم پیچیده شوند چنانکه خدا میفرماید یوم نظوی السماء کطی السجل للکتاب یعنی روزی که در پیچیم آسمان را مثل آنکه کاغذ

را در مییچند پس معلوم شد که این آسمان و زمین در دنیاست و هیچ با دوام بهشت و جهنم منافاتی ندارد و از حضرت صادق علیه السلام از معنی این آیه پرسیدند فرمودند که این آیه در جماعتی است که از آتش بیرون میآیند و این اجمال همان حرف ماست پس در جماعتی است که از عمل بد توبه میکنند و از آتش عملهای قبیحه خود بیرون میآیند و در حدیثی حضرت صادق تفسیر فرمودند و از پدر خود روایت فرمودند که هر کس داخل ولایت آل محمد شد داخل بهشت شد و هر کس در ولایت دشمن ایشان داخل شد داخل جهنم شد و این است که خدا قصد فرموده است در بیرون آوردن از بهشت و آتش و داخل کردن در آنها و این هم همان است که ما عرض کردیم چرا که ولایت ایشان عمل صالح است و عداوت ایشان عمل قبیح هر کس دوست است در بهشت است مگر آنکه خدا بخواهد که ختم او را به بدی کند و هر کس دوست دشمنانشان است در جهنم است همیشه مگر آنکه خدا بخواهد ختم او را بخیر کند پس چه بسیار که از بهشت بیرون آمده داخل جهنم شوند و بدانکه بهشت و جهنم را دو مقام باشد یکی مقام ذات یکی مقام صفات اما ذات آنها دار خلود است و اما صفات آنها دار خلود نیست برای مؤمن محض و کافر محض انسی بلکه حظایر جهنم و بهشت عبارت از صفات آنهاست و این دنیا حظیره از حظیرهای بهشت و جهنم است و همچنین برزخ و عرصات قیامت پس میشود کسی از محضان در حظایر داخل شود و از آن بیرون آید چنانکه فرمودند که تب از بوی جهنم است و آن نصیب مؤمن است از جهنم پس میشود که مؤمن تب کند و داخل جهنم شود و رفع تب شود از جهنم بیرون آید و فرمودند که آبهای گرم از تف جهنم است میشود که کسی داخل آب گرم شود و از آن بیرون آید

و همچنین فرمودند شدت گرمی تابستان از گرمی جهنم است و شدت سرمای زمستان از زمهریر جهنم است و این است معنی حظایر پس راحت و خوشی این دنیا و اعمال صالحه دنیائی از حظایر بهشت است و زحمت این دنیا و اعمال بد از حظایر جهنم است و همچنین امور برزخ از حظایر است و همچنین خوفها و راحتهای عرصات قیامت از حظایر است و مقامی هم هست بالای جهنم و زیر بهشت چنانکه عرض خواهم کرد و میشود که کسی از حظایر بیرون آید چنانکه بچشم دیدی و شاید از این بیان فهمیدی که هر کس عمل کند بمقتضای ظاهر حیوة دنیا یا بمقتضای فکر خود یا بمقتضای ظاهر دلش جزایش را باید در این دنیا یا در برزخ یا در عرصات که در حظایر بهشت و جهنم است بیند زیرا که جزای هر عملی در رتبه همان عمل باید باشد و زیاده در حکمت عدل نمیشود پس اگر کسی معصیتی کرد بظاهر تنش نه بفکر دل باید در این دنیا مبتلا بمصیبتها و دردها و ذلتهای این دنیا شود بقدر عملش و همین طبقه از حظایر جهنم است و هر عملی که شخص بفکر خود کند از گناه باید جزایش را در برزخ به بیند در برهوت و حضرموت که آن هم طبقه از حظایر جهنم است و هر کس معصیتی کند بظاهر دل خود نه باصل دل خود باید جزایش را در عرصات قیامت به بیند از خوفها و ترسها و آنچه معاینه می بیند از عذابهای قیامت و بدترین این طبقه کسی است که در طبقه بالای جهنم که آنرا ضحضاح میگویند معذب شود و همه اینها بیرون میآیند مگر کسی که معصیت با دل خود کرده است چنانکه خدا میفرماید آتَم قَلْبِه یعنی گناهکار است دل او پس او مخلد میشود در آتش جهنم و سبب آنکه مخلد میشود و حال آنکه سی سال یا چهل سال گناه کرده آنست که دل او کافر است و عاصی است اگر هزار سال هم یا صد هزار سال هم



میمانند همیشه عصیان میکرد از این جهت فرمود که مردم به نیت خود مخلد میشوند و همچنین حال طاعت هر کس بظاهر تن خود طاعت کند از نعمت دنیا جزای او شود که طبقه از حظایر بهشت است و هر کس بفکر خود طاعت کند در جنتان مدهامتان که در مغرب است در برزخ منع شود و هر کس بظاهر دل خود طاعت کرده بعضی از هولهای عرصات را از او منع کنند و بالاتر طاعت‌های این جماعت طاعت آن کسی است که در وقت داخل شدن جهنم بر او تخفیف دهند باین طور که اگر مستحق صد جزو عذاب است او راهشاد جزو مثلاً عذاب کنند تا بقدر طاعتش باو تخفیف رسد و راحت آنرا نخواهد یافت مگر بعد از آنکه صد جزو عذاب را بر آن وارد آورند .

**مسأله -** بدانکه بهشت در آسمان است و جهنم در زمین چرا که انسان دو جهت دارد جهت نور و جهت ظلمت جهت نور او آسمان و جود اوست و جهت ظلمت او زمین و جود او و انسان هر طاعت که میکند از جهت نور خود میکند پس همه نورانی و آسمانی و لطیف باشد و هر معصیت که میکند از جهت ظلمت خود میکند پس همه ظلمانی و زمینی و کثیف است پس از این جهت بهشت در آسمان است که جهت نور و خیر و جهت قرب بخداست و جهنم در زمین است که جهت ظلمت و شر و جهت دوری از خداست و بهشت را هشت طبقه باشد و جهنم را هفت طبقه و هر یک از اینها را حظایری باشد مگر یک طبقه بهشت را که حظایر نباشد پس مجموع خانهای آخرت بیست و نه خانه باشد پانزده اصل و چهارده فرع و تفصیل این مطلب آنست که از برای انسان پانزده مرتبه باشد هشت مرتبه از آنها در جهت نور اوست که علین باشد و هفت مرتبه از آنها در جهت ظلمت اوست که سچین باشد اما آن هشت که در جهت نور اوست یکی مقام قبضه ایست که از کرسی

در انسان است که از آن سینه انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک زحل در انسان است که از آن عاقله انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک مشتری در انسان است و از آن عالمه انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک مریخ در انسان است و از آن واهمه انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک شمس خلق شده است و از آن ماده انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک زهره خلق شده است و از آن خیال انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک عطارد خلق شده است و از آن فکر انسان خلق شده است و یکی مقام قبضه ایست که از فلک قمر خلق شده است و از آن روح انسان خلق شده است پس این هشت مرتبه است که مقام نورهای انسان است و از جهت نور و خدائی و آسمانها در انسان است و مقابل هر يك از اینها مگر قبضه اول قبضه از زمینها در انسان خلق شده است پس قبضه از زمین اول در انسان است و از آن ظاهر تن انسان خلق شده است و قبضه از زمین دوم دارد و از آن عادت انسان خلق شده است و قبضه از زمین سیوم دارد و از آن طبع انسان خلق شده است و قبضه از زمین چهارم دارد و از آن شهوت انسان خلق شده است و قبضه از زمین پنجم دارد و از آن طغیان انسان خلق شده است و قبضه از زمین ششم دارد و از آن ملحدی که روگردانی از حق است در انسان خلق شده است و قبضه از زمین هفتم در انسان خلق شده است که از آن شقاوت در انسان خلق شده است پس این هفت طبقه زمین است که مقابل هفت طبقه آسمان است و اما آسمان هشتم که کرسی باشد آنرا در زمینها مقابل نباشد زیرا که هفت زمین بیش نباشد چنانکه آسمانها هم هفت است و اما کرسی از بابهای غیب است و دخلی بآسمانها

ندارد مانند عرش که آن هم از بابهای غیب است و دخلی با آسمانها ندارد پس در انسان هم مانند این عالم هفت آسمان و هفت زمین است و مقصود از این قبضهها نه واقعاً قبضه است که از آسمانی کنده شود بلکه مقصود حصه از نفس آنهاست که در انسان است چون در نفس ناطقه عالم حقیقت آسمانها هم هست و انسان هم شعاع آن است و حکایت آنرا میکند پس آن هم از حقیقت این آسمانها قبضه دارد و مردم در مقامهای خود مختلفند و همه را در پستی و بلندی يك درجه نباشد و اینکه گفتیم در انسان از حقیقت هر آسمانی قبضه ایست در انسان کامل است و همچنین آنکه از هر زمین قبضه دارد انسانی است که بمرتبہ شقاوت تمام رسیده باشد و اما سایر مردم بسا کسی که در او يك قبضه باشد و بسا کسی که دو قبضه دارد و بسا کسی سه یا چهار یا پنج یا شش یا هفت اگر از اهل نور و خیر است از آسمانها و اگر از اهل ظلمت و شر است از زمینها پس چون در انسان قبضه از آسمان باشد و بآن عملهای خیر کند و انواع طاعتها بجا آورد جمیع اعمال او در قیامت بصورت های مختلف بیایند و لکن از درجه آن قبضه پس اگر آن قبضه از آسمان اول است جمیع عملهای او مناسب آسمان اول باشد و اگر از دویم است مناسب آسمان دویم و همچنین تا هفتم هر کس يك قبضه دارد يك جور عمل دارد هر کس دو قبضه دارد دو جور و همچنین تا آنکه هر کس هفت قبضه همه را دارد هفت جور عمل دارد و معلوم است که عملهایی که از قبضه دویم سر زند البته لطیف تر است از عملهایی که از قبضه اول سر میزند و همچنین عملهای قبضه سیوم لطیف تر است از عملهای قبضه دویم و همچنین تا آنکه عملهایی که از قبضه هفتم سر میزند البته لطیف تر است از همه آیا نمی بینی که عقل از نفس

لطیف تر است حال آنچه تو با عقل خود بکنی به بین چقدر لطیف تر از نفس تو است و همچنین آنچه با نفس خود کنی به بین چقدر لطیف تر از طبع تو است و همچنین احوال هر قبضه با عملهای آن بر این نهج پس چون آسمانهای وجود تو آنها بود که شمردم و بهشت هر کسی هم مخصوص اوست و عملهای انسان است که در آخرت بصورت حور و قصور و اشجار خواهد آمد پس بهشت هر کس در آسمان وجود او باشد و مخصوص خود اوست که هیچ کس را از آن بهره نباشد البته و چنانکه خدا میفرماید و لکم فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین یعنی برای شما در بهشت مهیا است آنچه بخواهد نفسهای شما و لذت به برد چشم های شما و هر کس را درجه باشد در بهشت بر حسب قابلیتش و عمل او و بعضی را در بهشت اول جا دهند و بعضی را در بهشت دویم و بعضی را در سیوم و همچنین تا آنکه بعضی را در هفتم جا میدهند و هشت در بهشت همین هشت مرتبه است و هر کسی از دری داخل میشود بقدر رتبه و عمل خود چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمودند که بهشت را هشت در است از يك در پیغمبران و صدیقان داخل شوند و از دری شهیدان و صالحان و از پنج در شیعیان و دوستان ما داخل شوند تا آنکه فرمودند از يك در سایر مسلمانان داخل شوند از کسانی که شهادت میدهند به لا اله الا الله و در دل ایشان مثقال ذره از بغض ما اهل بیت نباشد مجملاً طینت هر کس را از هر آسمانی برداشته اند و روح او از هر آسمانی که هست در بازگشت بهمان آسمان میرود و عملهای او هم بهمان آسمان میرود و در آنجا بصورتهای آخرتی ظاهر شود و همه آن عملها گرد هم آید و بهشت او گردد و از این است که عملهای صالح با آسمان بالا میرود تا با آسمان خودش رسد چرا که از آن جاست و اصلش

و حقیقتش از آن جاست و عمل های بد بزمین فرو میرود تا بزمین خودش رسد چرا که اصلش از آنجاست این است که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که اما مؤمنان بلند میشود عملهاشان و روحهاشان بسوی آسمان پس گشاده میشود از برای آنها درهای آسمان و اما کافر پس عمل و روح او را بالا میبرند چون بآسمان رسد منادی ندا کند که پائین به برید آنرا بسوی سجین و آن وادی است بحضرموت که بآن برهوت گویند پس هر کس روحش از هر جاهست بهمان جا بر میگردد و عملش هم تابع روحش است چنانکه حضرت صادق علیه السلام در خصوص پیغمبر فرمودند که چون شب معراج بجائی رفت که هیچ ملک مقرب و نبی مرسلی نرفته بود فرمود که اگر نه روح و نفس او از آن مکان بود نمی توانست بآنجا برسد پس روح و نفس هر کس از هر آسمانی خلق شده بازگشت بهمانجا کند و اعمال خود را در آنجا بیند بفهم چه میگویم و همچنین در کهای جهنم هر کس روح و نفسش از درکی باشد بازگشت بهمان درک نماید و عملهای او هم تا همانجا رود و عملهای او بصورت های آخرتی گرد او را بگیرند و او را بگزنند و عذاب کنند پس طبقات بهشت هشت است و لکن هشتم آن مخصوص پیغمبر و امامان است و آن جنة المأوی است یا جنت عدن که در آسمان هشتم است که آنرا سدرة المنتهی گویند چون آسمان هشتم مقام نفس قدسی کلی است و نفس انسان چنانکه پیشتر گفته ام سبز است و چون جای علم است شاخهای بسیار دارد پس درخت است و سدره که منتهی است آنجاست و در آنجا جنة المأوی است و آن مخصوص پیغمبران است و سقف آن بهشت عرش است چنانکه در حدیث وارد شده است که سقف بهشت عرش رحمن است و این درجه را ضد

نباشد چرا که پیغمبر و امامان را ضد حقیقی نباشد و ضد حقیقی از برای شیعیان و مؤمنان باشد و از این جهت ناصب حقیقی دشمن شیعه است و ایشان دشمن حقیقی ندارند چرا که همه در تحت حکم ایشان باشند و این مقام کلی است و ضد کلی را نباشد و مخصوص جزئی است پس این درجه بهشت مقابل از جهنم ندارد و اما هفت درجه دیگر که متعلق بمؤمنان و مسلمانان است ضد دارد از جهنم چنانکه شنیدی و هشت طبقه بهشت را بعضی باین ترتیب گفته‌اند که اول جنت فردوس است که در آسمان هشتم است بعد از آن جنت عالیه است و بعد از آن جنت نعیم است و بعد از آن جنت عدن است که آن مقابل ندارد از جهنم بعد از آن جنت مقام است بعد از آن جنت خلود است بعد از آن جنت ماوی است بعد از آن جنت دار السلام است و طبقات آتش را باینطور گفته‌اند که اول جهنم است دویم لظى سیوم حطمه چهارم سعیر پنجم سقر ششم جحیم هفتم هاویه و بعضی گفته‌اند که اعلای او جحیم است و اسفلش جهنم است و لکن حدیثی که باین ترتیبها دلالت کند ندیده‌ام ولی این اسمها در کتاب و سنت هست و خدا داناتر است بترتیب آنها مجملاً که چون در انسان کامل هفت قبضه از آسمانهاست و در شقی کامل هفت قبضه از زمینها و در سایر مردم بتفاوت است درجهای مردم مختلف است و از برای هفت درجه بهشت هفت شعاع باشد یعنی هر درجه را شعاعی است مانند شعاع آفتاب که آن هفت شعاع هفت حظیره هستند از برای هفت بهشت و بهشت هشتم را حظیره نباشد چرا که کلی است و کلی را در رتبه جزئی مانندی و شعاعی کلی نباشد و هر کس از شعاع مؤمنین است و قابل بهشت است در آن حظیره منزل کند نه در اصل بهشت چرا که شعاع برتبه

صاحب نور نرسد پس مؤمنان جن در آن حظایر منزل کنند چرا که جن از شعاع انسان خلق شده است و همچنین اگر احیاناً ولد الزنا عمل نیکو کند و قابل آموزش شود او را در حظیرها جا دهند چرا که ولد الزنا طینتش از طینت بهشت اصل نباشد زیرا که نطفه او از جانب نفس اماره پیدا شده است و بحسب وجود پست تر است از نطفه مؤمن که از جانب نفس قدسی است پس اصل نطفه او پست تر باشد از نطفه مؤمن حلال زاده و چون او خود را بنور شریعت احیاناً آراسته کند و بظاهر ولایت متمسک شود از شعاع مؤمنین باو بتاید و سعادت از نور ظاهر مؤمنین از برای او حاصل شود و خبائث اصل نطفه او در آن صورت ظاهر مؤمنین بگردد پس او را در مرتبه شعاع مؤمنین جا دهند و چون اصل ولد الزنا باشد و قابل این مقام شود او را در پائین حظیرها یعنی ششمی جا دهند و چون يك پشت بحلال بگردد و قابل بهشت شود او را يك حظیره بالاتر برند و چون يك پشت دیگر بحلال بگردد يك حظیره دیگر بالاتر برند تا چون هفت پشت بحلال بگردد او را داخل بهشت اصل کنند و سبب آنست که ولد الزنا اول نطفه و علقه و مضغه و استخوان و گوشت و روح و نفسش همه خبیث است و چون بنور شرع خود را احیاناً منور کند قابل حظیره ششم شود و چون نکاح حلالی کند و ولدش هم بنور شرع چون خود را بیاراید نفسش پاك شود و در پشت دویم چون چنین شود روحش هم پاك شود پشت سیوم چون چنین شود گوشتش هم پاك شود پشت چهارم چون چنین شود استخوانش هم پاك شود پشت پنجم چون چنین شود مضغه او هم پاك شود پشت ششم چون چنین شود علقه او هم پاك شود پشت هفتم چون چنین شود نطفه او هم پاك شود و چون همه پاك شود بمؤمنین ملحق شود و داخل بهشت اصلی شود و همچنین است

حال جن پس بعضی در حظیره اول باشند و بعضی در حظیره دوم و بعضی سیوم و همچنین تابعی در حظیره هفتم باشند هر کس در مقام خود و از جمله کسانی که در حظایر منزل کنند کسانی باشند که در این دنیا از اول تکلیف خود تا آخر عمر دیوانه بوده‌اند و آنی شعور نداشته‌اند پس آنها اگر از خویشان و اقارب خود کسی را نداشته باشند که ایشان را شفاعت کند و خداوند بجهت کرامت آن مؤمن او را به بهشت اصلی داخل کند او را هم در حظایر برند اگر در اصل وجود طیب باشد و در عالم ذر تکلیف را قبول کرده باشد چرا که این جماعت سعادتشان بظاهر جلوه نکرده است و در غیب ایشان پنهان بوده است و بهشت اصل پیش‌تر عرض شد که صورت عملهای صالح است که در آخرت می‌آید و این جماعت عملهای صالح نداشته‌اند که بهشتی برای ایشان حاصل شود پس بهمان عمل عالم ذر که ثابت نیست داخل بهشت میشود و بجهت آنکه ثابت نیست در بهشت اصل ثابت‌اورا جاندهند و سعادت وجودی ظل و سایه سعادت شرعی است چرا که سعادت شرعی روح است و سعادت وجودی جسد پس از این جهت آنکه عملش جسدی است و شعاعی در بهشت حظایر او را جا دهند که از شعاع بهشت اصل است و سبب آنکه سعادت وجودی جسد است و سعادت شرعی روح این است که خلق بقدمهای عمل کردن بشریعت بخداوند عالم نزدیک میشوند و بهره‌عملی قدمی بر میدارند و معلوم است که مقام قرب بالاتر است و مقام بعد پائین تر و چون بشریعت تقرب حاصل میشود باید سعادت شرعی روح باشد و سعادت کونی جسد وجهی دیگر آنکه شرع و سعادت شرعی علت غائی ایجاد است که اگر این نبود ایجاد نمیشد پس معلوم است که بجهت این عالم را خلق کرده‌اند پس بایست که سعادت شرعی اول باشد



تادر آخر بروز کند پس سعادت شرعی که معرفت و قرب خداست اول است و در آخر بروز میکند پس چون سعادت شرعی اول است پس آن روح است و سعادت کونی جسد پس سعادت کونی شعاع سعادت شرعی باشد پس چون مجنون سعادت شرعی را ندارد بهشت اصل را ندارد و همان بهشت حظایر که شعاع بهشت اصلی شرعی است همان را دارد بفهم چه گفتم و چه میگویم که بسیار مشکل است و اما حظایر جهنم پس آنها هم از سایه جهنم خلق شده است و هر طبقه سایه دارد چنانکه هر طبقه از بهشت شعاعی داشت و در آن حظایر میروند هر يك از مسلمین که گناه کار باشند تا در آن حظیره بسوزد گناه ایشان و آن قدر بماند تا پاک شوند .

**مسأله -** بدانکه عاصیان مؤمنان چنانکه شنیدی سه جور عمل دارند یکی عمل ذاتی ایشان و آن البته طاعت است چرا که ذاتهای مؤمنین طیب و طاهر است و از طیب و طاهر جزء عمل خیر سر نزند و دویم عمل عارضی ایشان و عمل عارضی ایشان دو جور است یکی عمل عارضی که از ذات آن عارض سرزده است و یکی آن عمل که از نسبت آن عارض بمؤمن سرزده است چنانکه پیش بتو فهمانیدم و اگر نفهمیده دو مرتبه برگرد و بخوان تا بفهمی پس بسا مؤمن که این سه جور عمل را دارد از اعمال ذاتی مؤمن بهشت اصلی برای آن صورت میگیرد چنانکه فهمیدی و آن عملهایی که از خود عارض آن سرزده که دخلی بمؤمن ندارد آن عملها را میگیرند و بان ناصبیا میدهند که این عارض از آنها بمؤمن چسپیده است چرا که آن عملها مال خود ناصبیا است و پیش مؤمن عاریه بود و این است که شنیدی که میآورند صد نفر ناصب و زیاده تا صد هزار نفر و گناهان مؤمن را میگیرند و بان ناصب میدهند و ظلم نیست نمی بینی که اگر قدری لفلل با قدری کافور بگیری

داخل هم کنی البته فلفل بوی کافور بگیرد بجهت آن اجزاء فلفل که بکافور عارض شده و قدری هم اجزاء کافور بفلفل می چسبد پس بوی فلفلی که از کافور آید مال فلفل است و چون حکم عدل برپا شود و هر چیز را باصلش برگردانند البته بوی فلفل را بفلفل دهند در هر جا هست چرا که بوی فلفل از فلفل است هر جا باشد و بوی کافور را بکافور دهند هر جا باشد و ظلم نیست پس معصیت عارضی مؤمن مال ناصب است و طاعت ناصب مال مؤمن و ظلم نیست این است که خدا میفرماید لیمیز الله الخبيث من الطيب ويجعل الخبيث بعضه علی بعض فیر کمه جمیعاً فی جهنم اولئك هم الخاسرون یعنی جدا کند خدا خبیث را از طیب و خبیثها را بر روی هم گذارد و یکجا کند و در جهنم قرار دهد و آن خبیثها زیان کارانند و حضرت باقر علیه السلام فرمودند که خدا ممزوج کرد طینت مؤمن را وقتی که خلق کرد بطینت کافر پس هر گناه که مؤمن کند از جهت آن مزاج است و همچنین ممزوج کرد طینت کافر را وقتی که خلق کرد بطینت مؤمن پس هر حسنه که کافر کند از جهت آن مزاج است و فرمود پس چون روز قیامت شود میگیرد خدا از مؤمن سنخ ناصب را و مزاج آنرا و طینت آنرا و جوهر آنرا و عنصر آنرا با جمیع گناهها و برمیگرداند بناصب از راه عدالت و بناصب میگوید ظلمی بر تو نیست این عملهای بد از طینت تو است و مزاج تو است و تو سزاوارتری بآن و این عملهای صالح از طینت مؤمن است و مزاج اوست و او سزاوارتر است بآنها امروز ظلمی نیست و خدا زود حساب است پس امام بر اوی فرمود می خواهی زیاده تر یاد تو دهم در این معنی آیا نیست که خدا میفرماید که الخبيثات للخبيثين والخبيثون للخبيثات والطيبات للطيبين والطيبون للطيبات اولئك مبرؤن مما يقولون لهم مغفرة ورزق كريم بعد آیه که ما ذکر کردیم آنرا

خواندند و معنی آن آیه را دانستی و معنی این آیه آنست که میفرماید صفت‌های خبیث مال ذات‌های خبیث است و ذات‌های خبیث مال صفت‌های خبیث است و صفت‌های پاکیزه مال اشخاص پاکیزه است و اشخاص پاکیزه مال صفت‌های پاکیزه است و اشخاص پاکیزه پاک کند از آنچه نسبت بایشان میدهند از عمل‌های بد از برای اشخاص پاکیزه آموزش است و رزق نیکو دریاب این حدیث شریف را و به بین که علم ما چگونه موافق کتاب خدا و سنت رسول است و یک سرمو با آنها تخلف ندارد پس هر عمل که از ذات عارض سرزده باشد آن را برمیگردانند بناسب البته و اما آن عمل که از مؤمن سرزده است بجهت میل او بطینت ناصب و بجهت ضعفش که باعث میلش شده آن عمل روز قیامت برای او ممثل شود و حظایر جهنم گردد چرا که آن عملها از سایه جهنم است که ذات مؤمن بآن واسطه ضعف پیدا کرده و آن عمل را کرده است و علامت آنها میل مؤمن است بآن معصیت و نیست که بکلی اکراه آن را داشته باشد و از آنها درد دنیا تو به کرده باشد پس روز قیامت این جوره عملها مصور شود بصورت عذابها و دردها و لکن سایه جهنم است چنانکه میفرماید که تب از بوی جهنم است و آن نصیب مؤمن است از جهنم و همچنین در حدیث خواندی که دوست عاصی رابطه اعلائی جهنم برند تا نجاستش پاک شود پس مؤمن را در آن طبقه جهنم که آن را ضحضاح جهنم گویند به برند تا آن جوره گناهانش بسوزد و برای مؤمن مانند حمام است که میرود که چرکش پاک شود و چرکها را در حمام میریزد و پاک و پاکیزه بیرون می‌آید آنگاه بمجلس اهل انس داخل میشود و در حال داخل شدن درد آنرا نمی‌فهمد و لکن چون ابتدا به بالا آمدن کند آنگاه دردش را بفهمد نمی‌بینی در حمام کیسه آخر تن انسان را میبرد و میسوزاند و اول بجهت زیادتی چرک نمیبرد

و همچنین در حال معصیت با میل میباشی و قبح آنرا بر نمیبخوری و بالذت و شوق داخل معصیت میشوی و چون از آن معصیت بازگشت کنی قبح آنرا بفهمی و دولت از آن عمل بدر آید بفهم چه میگوییم پس چون مؤمن عاصی از روی میل معصیتی کرده باشد البته باید اول داخل ضحضاح شود و چون ملك در ترقی است باید اول داخل ضحضاح شود و چون از آنجا ترقی کند از آنجا بیرون آید مانند ذغالی سوخته و آنرا در آب حیوان که در در بهشت است بشویند تا پاک شود و داخل آن بهشت شود که از عملهای ذاتی خود ساخته بود و در اول ایشان را بهشتیان جهنمیان گویند و آنها از این ننگ بخدا شکایت کنند خداوند ترحم فرموده از یاد بهشتیان ببرد و آن وقتی است که آثار جهنم بکلی از ایشان پاک شود و چون بکلی بوی جهنم از ایشان برود بهشتیان هم چون آن اثر را نبینند آن لقب را نگویند بفهم این نکته را و بدانکه کتاب و سنت حل نمیشود مگر باین علم که خداوند بما بخشیده است و گفتیم که آب حیوان در در بهشت است و سبب آن است که اول درجه بهشت چنانکه گفتیم مقام حیوة است که قبضه ایست از حقیقت فلك قمر که کوكب حیوة است پس در آب حیوة شسته میشوند آنگاه داخل بهشت میشوند و همین آب است که از پاشیدن و مستعمل اهل بهشت جاری میشود و جهنمیان از آن غسل میکنند و پاک میشوند و از این است که فرمودند که اول غذائی که اهل بهشت میخورند از جگر ماهی است ماهی را بعریبی حوت گویند و حوت را از حیوة گرفته اند چرا که از آب خلق شده اند و آب اصل حیوة است پس مقام حوت فلك حیوة است که فلك قمر باشد پس اول غذای بهشت جگر ماهی است و جگر گفتند چرا که جگر محل خون است و خون مرکب حیوة است پس اول از جگر ماهی که

پست تر مرتبه حیوة است میخورند و بعد از آن از دل ماهی خواهند خورد و بعد از آن از کله ماهی و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمودند که اول طعام اهل جنت جگر ماهی است و اول شرابشان بعد از آن از سلسبیل است و سلسبیل ماده حیوة است و جگر ماهی صورت حیوة چنانکه فهمیدی پس اول از صورت حیوة خورند بعد از آن از ماده حیوة بیاشامند چون سر ابالا میروند و در حال سر ازیری برعکس است اول آب میخورند بعد غذا و آنکه خدا فرموده کَلُوا و اشربوا اول بخورید فرموده بعد بیاشامید در حال سر ابالائی است پس در این دنیا که مردم در سر ابالائی هستند باید اول بخورند بعد بیاشامند و طیبیان که برعکس گفته اند خطا گفته اند بفهم این مطالب را و اما کافر هم سه جوره عمل دارد یکی عملهای ذاتی او که از آنها برایش جهنم اصلی ساخته میشود و یکی عملها که از ذات عرضش صادر شده بمؤمن بر میگردد چرا که از مؤمن است و آنچه از میلش بطاعت سرزده باو تخفیف دهند در عذاب تا بقدر عملش تخفیف باورسد آنگاه بر او عذاب را شدید کنند و او را به بهشت حظایر نه برند چرا که بهشت بالای جهنم است و رتبه کافر در پائین است و همیشه هم رو بسرازیری میرود پس بهشت را نه بیند هرگز و لکن اگر مستحق هزار جزو عذاب بوده مثلاً باو صد جزو عذاب کنند آنقدر که طاعتش تمام شود و خورده خورده بر او عذاب را زیاد کنند و هر وقت که زیاد میشود می فهمد که اول بر او رحم کرده بودند و لکن در آن ساعت شدت عذابی را که در آن است درک میکنند پس هرگز در راحت نیفتند که بفهمد چون این مطالب را دانستی بدانکه هر حظیره از بهشت شعاع بهشتی است پس هفت بهشت هفت حظیره دارد و هر حظیره عکس یک بهشتی است پس بعضی حظیرهها بالای بعضی است و همچنین هر ضحضاحی سایه

يك جهنمی است پس بعضی از آنها در زیر بعضی است بعضی سخت تر از بعضی و کافران جن را هم در ضحضاح برند چرا که شقاوت آنها سایه شقاوت انسان شقی است و قابل عذاب انسانی نیست و هر کس رتبه و مقامی دارد چنانکه یافتی .

**مسأله** - بدانکه بهشت هشتم در آسمان هشتم است و عرش خداوند سقف آنست و آنرا شعاعی نباشد و بهشت هفتم در آسمان هفتم است و آنرا شعاعی باشد و همچنین هر يك را شعاعی است تا آسمان اول که بهشت اول در آن است و آنرا شعاعی است و مقصود از این آسمانها باطن اینهاست که مقام آخرتی آنها باشد چرا که بهشت وسیع تر از این آسمان وزمین است و کم تر مؤمنی ده همسر این دنیا دارد از بهشت پس بهشت اصل در غیب این آسمانها باشد پس ظاهر این آسمانها تا مقام آخرتی آنها از شعاع مقام آخرتی باشد پس حظایر بهشت هم در دنیا و هم در برزخ باشد یعنی دنیا و برزخ هم باعتباری حظایر بهشت باشند که برزخ حظیره برزخی است و دنیا حظیره دنیاوی و حظیره آخرتی در عرصات قیامت است و ذات بهشت در آخر مقام قیامت باشد چنانکه ذات این آسمانها یعنی حالت آخرتی آنها را در آخرت در آورند پس صفت آنها همه حظایر بهشت است و مؤمن جنی و ولد الزنای صالح و مجنون در این مراتب سکنا کنند و از اینجا بفهم که جمیع نعمتهای این دنیا حظیره عارضی است از حظیره های بهشت و اشاره بهمین حظیره دنیائی است آنکه فرات از بهشت می آید و در آن دو ناودان از بهشت همیشه جاری است و جمیع نعمت های برزخ حظیره ایست و جمیع نعمتهای عرصات هم حظیره ایست از آن حظایر و همچنین جهنم اصلی در آخرت است با ضحضاح آن و لکن جهنم برزخ و دنیا شعاع آنهاست پس جمیع

بدیهای این دنیا و برزخ و عرصات همه از ضحضاح جهنم است اگرچه این دنیا عارضی آنها باشد و اشاره باین مطلب است که میفرماید تب از بوی جهنم است و آن حظ مؤمن است از جهنم و این است که خدا میفرماید که همه شما وارد جهنم میشوید و فرمودند که آب چشمهای گرم از بوی جهنم است و شفا بآن نجوئید و همچنین فرمودند که شدت گرمی تابستان از بوی جهنم است و فرمودند که آتش بخدا شکایت کرد خدا اذن داد که دو نفّس بکشد یکی در زمستان و یکی در تابستان پس شدت گرما از بوی اوست و شدت سرما از زمهریر آن و حضرت امیر فرمود که وادی است در یمن که آن را برهوت گویند آن از وادیهای جهنم است و این احادیث همه اشاره است بآن مطلب که گفتیم و دیگر مؤمن اگر آلوده شده است بطینت اهل جهنم در جسدش در این دنیا عذاب شود و اگر آلوده شده است بطینت اهل جهنم در مثالش در عالم برزخ عذاب شود و اگر آلوده شده است بطینت اهل جهنم در نفسش مابین عرصات قیامت عذاب شود تا آنکه اگر آلوده شده است بطینت اهل طبقه هفتم در طبقه آخر ضحضاح عذاب شود و این بدحال ترین دوستان است و عذابش بیشتر از همه کس باشد پس چون از گناه پاک شود بآن درجه خود از بهشت رود که ذاتی اوست و در این ضحضاحها عذاب میشود اگر توبه نکند و نادم از گناه خود نباشد و اگر باشد شفاعت موالی او او را در یابد ان شاء الله و غالب عاصیان شیعه گناهشان در دنیا و برزخ پاک شود چرا که کم شیعه ایست که از گناه خود پشیمان نشود یا از روی محبت و میل کرده باشد این است که فرمودند که ما بر شما از عذاب برزخ میترسیم و آخرت را ما میگذرانیم و اما اعراف که سابقاً وعده کرده ایم که فی الجمله شرح دهیم پس بدانکه مقام اعراف مقام ولایت است که باطن

آن رحمت است و ظاهر آن عذاب چنانکه خدا میفرماید فضرِبْ بَيْنَهُمْ سُوْرَةَ  
باب باطنه فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ قَبْلِ الْعَذَابِ يَعْنِي مِيَانَ اِيْشَانِ سُوْرِي كَشِيْدَةُ  
شود که دری دارد باطن آن رحمت است و بیرون آن سور عذاب است  
و آن سور سور ولایت است که هر کس داخل آن شده داخل رحمت است  
و هر کس داخل آن نشده در عذاب ابدی مانده و مقام اعراف مقام ولایت  
است چرا که حضرت باقر علیه السلام فرمودند که مائیم اعراف که خدا  
شناخته نمیشود مگر بسبب معرفت ما و مائیم اعراف که داخل بهشت نشود  
کسی مگر آنکه بشناسد ما را و بشناسیم او را و داخل جهنم نشود مگر کسی  
که نشناسد ما را و نشناسیم او را و خدا اگر میخواست که خود را بخلق  
بشناساند می شناساند و لکن ما را سبب خود و راه خود و باب خود قرار  
داده است پس مقام اعراف مقام ولایت است و منافاتی ندارد که در حدیثی  
فرمودند که اعراف تلها هستند میان بهشت و جهنم و در حدیثی دیگر فرمودند  
که اعراف صراطی است میان جنت و نار و در حدیث دیگر فرمودند که  
برسور بهشت دری است از یاقوت سرخ و ائمه در آنجا هستند و هر کس را  
میشناسند مجملاً حظایری هست مابین جنت و نار که برزخ است مابین بهشت  
و جهنم و آن مقام کسانی است که گناه و صواب ایشان مساوی شده است  
نه آنقدر گناهان ایشانرا قوت است که ایشانرا بکشاند بسوی جهنم و نه آنقدر  
صواب ایشانرا قوت است که ایشانرا بکشاند بسوی بهشت و سبب آن است  
که در میان نهایت دوری از منیر و نهایت نزدیکی لامحاله محلی یافت میشود  
که نور و ظلمت در آنجا مساوی خواهد بود و نه غلبه باظلمت است و نه  
غلبه بانور پس اینها مستحق هیچیک از آن جنت صرف و جهنم صرف نباشند  
و عملهای سیئه ایشان مصور شده از دست چپ ایشان ایستاده که لهب جهنم



است و خوفهای جهنم و از دست راست ایشان عملهای نیک ایشان صورت گرفته بشکل حور و قصور و لکن این جماعت نه از جهنم اصلی باشند و نه از بهشت اصلی و اینجا منتهی رحمت و اول عذاب است پس اینجا سور بهشت است و در بهشت در اینجا است و اینجا راه میان جنت و نار است که این طرف راه جهنم و آن طرف بهشت باشد و معلوم است که صاحب ولایت که مستولی بر جهنم و بهشت است ظهور سلطنتش در اینجا است چنانکه حضرت امیر فرمود منم واقف بر طتنجین و ناظر در مشرقین و مغربین و طتنج نهر بزرگ است یعنی منم ایستاده بر دو نهر نهر رحمت و نهر غضب و منم ناظر در مشرق انوار بهشت و مغرب جهنم پس چون این مقام مقام کسی است که نسبتش باهل بهشت و جهنم مساوی است چرا که پادشاه هر دو گروه است و قسیم جنت و نار است پس اینجا مقام ظهور سلطنت ائمه باشد پس آنکه خدا میفرماید و علی الاعراف رجال یعرفون کلاً بسیمامه یعنی بر اعراف مردانی چند هستند که هر کس را بسیمایش میشناسند آن مردان ائمه اند و الآن بر اعراف ایستاده اند اهل بهشت را می بینند و میشناسند و اهل جهنم را می بینند و میشناسند چرا که هر دو در زیر پای ایشان است و ایشان بر تلهای بلند ایستاده اند که مقامهای ولایت باشد و جنت و نار در تحت ایشان است هر دو طایفه را می بینند و جماعتی در این میان هستند از فساق شیعه و عاصیان مسلمین از کسانی که بقدر ذرّه عداوت آل محمد علیهم السلام را نداشته اند پس در این اعراف میمانند و هول جهنم بایشان میرسد تا پاك شوند آنگاه ائمه سلام الله علیهم باهل جهنم گویند که اینها بودند که شما قسم میخورید که رحمت باینها نمیرسد پس بآنها میفرماید داخل بهشت شوید که خوفی بر شما نیست و محزون نمیشوید پس بشفاعت موالی خود

داخل بهشت شوند و چنانکه عرض شد از وسط آن دو مثلث به بالا همه نور و خیر است و مقام اهل نور است و همه مراتب بهشت است و از وسط به پائین همه مقام شر و ظلمت است و مقام اهل آنها و همه جهنم است و بیشتر کسانی که داخل حظایر جهنم شوند و بسوزند کسانی که اندکی در بالای وسط هستند و باین جهت آلوده شده اند باظلمت ناصیبان و اما حظایر بهشت و اهلش همه شعاع همه نصفه بالاست و در رتبه نصفه بالا نباشد چرا که آنها مقام بهشت اصلی باشد و همچنین ضحضاح و اهلش سایه همه نصفه پائین باشد چرا که آنها مقام جهنم اصلی است پس حظایر جنت و نارزیر بهشت و بالای جهنم باشد در این مابین و این است که از امام علیه السلام سؤال کردند که مؤمنین جن داخل بهشت میشوند فرمودند نه ولیکن حظایری است میان بهشت و جهنم مؤمنان جن و فساق شیعه را آنجا برند و فرمودند حضرت صادق علیه السلام که کسانی را که با آتش میبرند و نجات می یابند آتش ایشان پست تر است یعنی خفیف تر است و بهشت ایشان هم پست تر است و ایشان با اولیای خدا ساکن نشوند و میان ایشان و الله منزله است و از این دو حدیث معلوم میشود که فساق شیعه بعد از نجات از ضحضاح در اسفل بهشت سکنا کنند و بحتمل که مراد از فساق آن کسان باشند که در مراتب و لدالزنا بیان شد چرا که آنها در رتبه مؤمنین نباشند و در حظایر باشند و الله يعلم مجملاً چون آل محمد علیهم السلام مستولی بر همه باشند همه زیر پای ایشان باشد و ایشان ناظر بر همه باشند چنانکه یافتی و ایشان حاکم بر همه باشند البته و همین قدر هم در معنی اعراف کفایت کند و همین قدر هم در این رساله از امر معاد کفایت میکند ان شاء الله و باین تفصیل در هیچ کتاب ندیده و ان شاء الله چیزی فرو گذاشت نشده است و اگر میخواستیم که همه احادیث

را ذکر کنیم و جمیع اسرار معاد را بتفصیل بیان کنیم و شرح آنها را کنیم  
 بسی کتاب بطول میانجامید و مورث ملال میشد و کتاب هم تا اینجا حجیم  
 شد پس بهمین قدر در این مجلد هم اکتفا میکنیم و ان شاء الله جلد دیگر را  
 در امامت ابتدا میکنیم اگر خدا بخواهد . پس ختم شد این مجلد بردست  
 مصنفش کریم بن ابرهیم غفر الله لهما بیرکة موالیهما در شب یکشنبه  
 بیست و پنجم شهر جمادی الاول در سنه هزار و دویت.

شخصت و چهار وصلی الله علی محمد و آله الاحیار

ولعنة الله علی اعدائهم مادام ملك الله الجبار

والحمد لله اولاً و آخراً

تمت



از این کتاب پنج هزار جلد بنفقه آقایان زیر

در چاپخانه سعادت کرمان چاپ شد

جناب آقای جبار عامری ۲۵۰۰ جلد

« جناب آقای محمد تقی امیری ۱۵۰۰

« جناب آقای دکتر محمود صالحی ۱۰۰۰

